

از شاهنامه تا خداینامه

(جستاری دربارهٔ مآخذ مستقیم و غیرمستقیم شاهنامه)

با یک پیوست:

فهرست برخی متون از دست رفته به زبان پهلوی

جلال خالقی مطلق

یک . ۱- فردوسی در همان دیباچهٔ شاهنامه میگوید:

فرآوان بدو اندرون داستان	یکی نامه بود از گه باستان
ازو بهره‌یی نزد هر بخردی	پراگنده در دست هر موبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
گذشته‌سخن‌ها همه باز جست	پژوهنده‌ی روزگار نخست
بیاورد کین نامه را گرد کرد	۵ ز هر کشوری موبدی سالخورد
وزان نامداران و فرخ‌مه‌هان	پیرسیدشان از کیان جهان
که ایدون به ما خوار بگذاشتند	که "گیتی به آغاز چون داشتند
بریشان بر آن روز گنداوری	چگونه سرآمد به نیکاختری
سخن‌های شاهان و گشت جهان"	بگفتند پیشش یکایک مه‌هان
یکی نامورنامه افگند بن	۱۰ چو بشنید ازیشان سپه‌بید سخن
برو آفرین از که‌هان و مه‌هان	چنین یادگاری شد اندر جهان
همی خواند خواننده بر هر کسی	چن از دفتر این داستان‌ها بسی

* توضیح: نگارنده نخست قصد داشت که نوشتهٔ حاضر را به صورت کتاب کوچکی به چاپ برساند و در دسترس اهل فن قرار دهد. ولی سپس با پیشنهاد آقای ابوالفضل خطیبی دبیر اجرائی مجلهٔ نامهٔ ایران/باستان موافقت کرد که این نوشته به صورت مقاله یکجا در شمارهٔ بعدی مجلهٔ نامبرده به چاپ رسد و نگارنده مقاله را تایپ شده در آغاز آذرماه ۱۳۸۶ با پست الکترونیکی برای ایشان فرستاد. چندی بعد صورت صفحه‌بندی‌شدهٔ مقاله نیز توسط ایشان برای نگارنده فرستاده شد تا نگارنده بتواند در نوشته‌هایی که در دست نگارش داشت بدان ارجاع دهد. ولی پس از آنکه بیشتر از یکسال از انتشار مجله خبری نشد، دبیر اجرائی مجله در پاسخ نگارنده که از سرنوشت مقاله جويا شده بود نوشتند که مجله به علت اختلافات داخلی فعلاً منتشر نمی‌شود. انتظار نگارنده از گردندگان مجله این بود که با علم به اینکه نگارنده در نوشته‌های خود به آن شمارهٔ مجله و صفحات آن ارجاع داده است، شماره‌ای را که تایپ و صفحه‌بندی و آمادهٔ چاپ شده بود انتشار دهند و یا دست کم خود آنها بموقع نگارنده را از تعطیل شدن مجله آگاه سازند. نگارنده این رفتار ناشیرین مسؤلان مجله را اگر شیطنت نداند، دست کم عدم وظیفه‌شناسی آنها تلقی میکند و از اینرو از این تاریخ به هرگونه همکاری خود با آنها پایان داده و خواستارم که از شمارهٔ بعدی مجله نام نگارنده را از هیئت مشاوران مجله بردارند. از آنجا که نگارنده در برخی از نوشته‌های خود که دیگر به چاپ رسیده‌اند به شماره و صفحات این مجله ارجاع داده است، لازم مینمود که این مقاله فعلاً به صورت چاپ اینترنتی در دسترس خوانندگان قرار گیرد تا ضمناً پیش از انتشار چاپ مکتوب آن، مطالب آن از قلم‌های دیگر سر درنیاورد. از بانو نوشین شاهرخی که این نوشته نسبتاً فنی را در تارنمای نوف پذیرفتند صمیمانه سپاسگزارم. جلال خالقی مطلق

جهان دل نهاده برین داستان
 جوانی بیامد گشاده‌زبان
 ۱۵ به شعر آرم این نامه را گفت من
 جوانیش را خوی بد یار بود
 بدان خوی بد جان شیرین بداد
 برو تاختن کرد ناگاه مرگ
 یکایک ازو بخت برگشته شد
 ۲۰ برفت او و این نامه ناگفته ماند
 دل روشن من چو بگذشت از اوی
 که این نامه را دست پیش آورم
 بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار
 مگر خود درنگم نباشد بسی
 ۲۵ و دیگر که گنجم وفادار نیست
 به شهرم یکی مهربان دوست بود
 مرا گفت: "خوب آمد این رای تو
 نبشته من این دفتر پهلوی
 گشاده‌زبان و جوانیت هست
 ۳۰ شو این نامه خسروان بازگوی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 همان بخردان نیز و هم راستان
 سخن گفتنی خوب و طبعی روان
 ازو شادمان شد دل انجمن
 همه ساله با بد به پیکار بود
 نبود از جهان دلش یکروز شاد
 نهادش به سر بر یکی تیره‌ترگ
 بدست یکی بنده بر کشته شد
 چنان بخت بیدار او خفته ماند
 سوی تخت شاه جهان کرد روی
 به پیوند گفتار خویش آورم
 بترسیدم از گردش روزگار
 ببايد سپردن به دیگر کسی
 همین رنج را کس خریدار نیست
 که با من تو گفتی ز هم‌پوست بود
 به نیکی خرامدهمی پای تو
 به پیش تو آرم نگر نغوی
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 بدین جوی نزد مهران آبروی"
 برافروخت این جان تاریک من...^۱

چکیده مطالب بیت‌های بالا اینست که فردوسی میگوید: نامه‌ای از زمان باستان بود که در آن داستان‌های بسیار بود، ولی هر بخشی از آن کتاب در دست موبدی پراکنده بود تا اینکه پهلوانی دهقان‌نژاد آمد و این موبدان را گرد کرد و کتابی فراهم آورد که بزودی شهرت یافت و دفترخوانان داستان‌های آنرا در مجالس میخواندند. سپس شاعر جوانی که دارای طبعی روان بود در رسید و به سرایش آن نامه آغازید، ولی او ناکام در جوانی درگذشت و آن نامه ناسروده ماند. پس از او من آرزوی سرودن آن کردم و در جستجوی دستنویسی از آن نامه پرداختم و قصد داشتم به پایتخت شاه جهان روم، تا اینکه دوستی مهربان و همشهری من آن نامه را در دسترس من گذاشت...

همه کسانی که درباره سرگذشت حماسه ملی ایران مطالعه داشته‌اند، همچون نولدکه و تقی‌زاده و کسان دیگری که برشمردن نام آنها سخن را به درازا میکشاند، درباره هویت آن "نامه باستان" یعنی *خدا‌ینامه*، و آن "نامه نامور" که سپس فراهم آمد، یعنی *شاهنامه* / *ابومنصوری*، و "پهلوان دهقان‌نژاد" یعنی ابومنصور عبدالرزاق، و "جوان گشاده‌زبان" یعنی ابومنصور دقیقی تردیدی نداشتند. برخی از این اطلاعات از قدیم نیز شناخته بود و برخی دیگر از جزئیات سخن شاعر که مه‌آلود مینمود سپس تر روشن تر گردید.^۲ این پژوهندگان همچنین درباره مطلب اصلی بیت‌های بالا که فردوسی بر اساس یک اثر مدون که همان *شاهنامه* / *ابومنصوری* باشد تردیدی نکرده‌اند و در واقع تنها همین

گزارش شاعر در دیباچه کتاب برای اثبات اینکه مأخذ شاعر یک اثر مدون بوده بسنده است. البته ریشه پژوهش از تردید آب میخورد و هر شاهنامه‌پژوهی حق دارد و حتی وظیفه دارد که با این شرح شاعر خرسند نگردد. منتها او باید بداند که اگر بدون داشتن دلایلی مستند و تنها به صرف ناباوری یا گرایش به نوآوری در درستی سخن شاعر شک کند با این کار جز آنکه محیط تحقیق را به آشفتگی کشاند گامی برنداشته است. البته سخن هیچ شاعری را نباید در ترازوی زرکشی نهاد و هیچ شاعر توانایی نیست که به صرف گزارش جزئیات رویدادها بسنده کند و از پرورش سخن با مایه خیال پرهیز نماید، حتی اگر شاعری به امانتداری فردوسی باشد. برای مثال در همین بیت‌های بالا ما هیچ الزامی نداریم که آنچه را شاعر در بیت‌های ۶ تا ۱۰ میگوید عین واقع بگیریم که ابومنصور عبدالرزاق از آن موبدان چنین پرسیده و چنین پاسخ شنیده بود، بلکه منظور شاعر این است که ابومنصور به آنها فرمان داد که به کار فراهم آوردن کتاب پردازند، با آنکه هیچ هم بعید نیست که ابومنصور با موبدان پیش از آغاز آنها به کار، در مجلسی نشسته و درباره برنامه کار گفتگو کرده باشد. و یا آنجا که فردوسی در بیت ۱۶ میگوید که دقیقی "همه ساله با بد به پیکار بود"، گمان نمی‌رود که فردوسی چنین چیزی را درباره دقیقی شنیده یا دیده باشد، بلکه این سخن از حسن نظر فردوسی است. و یا در بیت ۱۷ که درباره دقیقی میگوید "نبود از جهان دلش یکرز شاد" حتی به احتمال بسیار خلاف واقع است و محتمل‌تر اینست که دقیقی عمر را کوتاه، ولی دلخواه زیسته بود. اما اینکه شاعر بیاید و این همه جزئیات را درباره نامه باستان و موبدان و فرمان ابومنصور و فراهم آمدن کتاب و شهرت یافتن آن و کار دقیقی و آرزوی پی‌گیری کار ناتمام دقیقی و دودلی و هراس از این کار و پشتیبانی و تشویق دوست مهربان، همه را سر هم کند تا به دروغ بگوید که اساس سرایش شاهنامه یک اثر مدون بوده است، در اینصورت شاعر ما زبانم لال باید آنقدر نادان بوده که برای یک بوسه زدن به رکاب امیرارسلان واقعاً هفت کرسی فلک را به زیر پا نهاده باشد. برای چنین دروغی چند بیتی با محتوایی کلی نه تنها بسنده، بلکه پسندیده نیز بود. به هر روی، صرف تردید در گزارش شاعر را اگر کسی بدون اقامه دلیل بی‌پروا روا داشت، نباید آنرا ساده‌لوحانه از او پذیرفت، بویژه آنکه چنانکه در زیر خواهد آمد، گزارش شاعر را، هم او خود مکرر و هم دلایل دیگر تأکید و تأیید میکنند.

۲- فردوسی در آغاز پادشاهی گشتاسپ پیش از نقل ابیات دقیقی یکبار دیگر به موضوع بالا اشاره‌ای کوتاه

میکند:

چنان دید گوینده یک‌شب به خواب که یک‌جام می‌داستی چون گلاب
 دقیقی ز جایی پدید آمدی بر آن جام می‌داستان‌ها زدی
 به فردوسی آواز دادی که "می‌مخور جز بر آیین کاوس‌کی...
 ۳۵ بدین نامه گر چند بشتافتی کنون هرچ جستی همه یافتی
 ازین باره من پیش گفتم سخن اگر بازیابی بخیلی مکن
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار"^۳

در این بیت‌ها نیز میتوان برخی جزئیات سخن شاعر را مورد تردید قرار داد و مثلاً پرسید: آیا واقعاً او دقیقی را به خواب دیده بود و یا این خواب را برای بستر موضوع از خود ساخته است؟ آیا دقیقی تنها پیرامون هزار بیت از شاهنامه سروده بود؟ و اگر بیشتر سروده بود آیا فردوسی نمیدانست و یا میدانست و تنها همین مقدار را نام برده است؟ پژوهنده حق دارد که اینها را بپرسد و در پی پاسخ آن برآید، چنانکه پرسیده‌اند و پاسخ‌های گوناگون بدان داده‌اند.^۴ ولی آنچه جای تردید نمیگذارد اینست که در اینجا دقیقی همان "جوان گشاده‌زبان" و **نامه** همان "نامورنامه" یعنی شاهنامه ابومنصوری در دیباچه شاهنامه اند که ما پیش از این درباره آنها سخن گفتیم و دروغ گفتن شاعر و بستن سخن خود و حتی سخن شاعری دیگر و آنهم برای بار دوم به مأخذی مدوّن معنایی ندارد.

۳- فردوسی پس از نقل سخن دقیقی دوباره به همان موضوع سرگذشت مأخذ مدوّن خود بازمیگردد و میگوید:

یکی نامه بود از گه باستان	سخن‌های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود	طبایع ز پیوند او دور بود
۴۰ گذشته برو سالیان شش‌هزار	گر ایدونک پرسش نماید، شمار!
نبردی به پیوند او کس گمان	پراندیشه گشت این دل شادمان
گرفتم به گوینده بر آفرین	که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی	ز رزم و ز بزم از هزاران یکی
همو بود گوینده را راه‌بر	که شاهی نشاند ابر گاه بر
۴۵ همی یافت از مهتران ارج و گنج	ز خوی بد خویش بودی به رنج
ستاینده‌ی شهریاران بدی	به مدح افسر نامداران بدی
به نقل اندرون سست گشتش سخن	ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال... ^۵

در اینجا شاعر در بیت‌های ۳۸ تا ۴۰ دوباره به موضوع همان نامه باستان اشاره میکند، ولی دیگر فرقی محسوس میان *خدا/ینامه* و *شاهنامه* / *ابومنصوری*، به اعتبار محتوای واحد آنها، نمیگذارد و خواست او از "شش‌هزار سال" اشاره به کهنگی روایات آن کتاب است. سپس شاعر دوباره موضوع دقیقی و اینکه او نخست به سرایش آن نامه آغازید و از خوی بد خود به رنج بود می‌پردازد. در اینجا فردوسی دقیقی را بدین جهت که در سرایش شاهنامه "راهبر" او بود می‌ستاید، ولی معتقد است که اگرچه او در "مدح" یا قصیده‌سرایی سخنوری استاد بود، اما در "نقل" یعنی منظومه‌سرایی و حماسه‌سرایی دستی نداشت. در اینجا انتقاد فردوسی از سخن دقیقی چند بیت ادامه می‌یابد. در این باره که چرا فردوسی اصلاً سخن ناتمام دقیقی را در اثر خود جای داده و چرا از سخن او انتقاد کرده است عقایدی ابراز شده است که موضوع سخن ما نیست.^۶ آنچه در اینجا در رابطه با موضوع سخن ما باید پرسید اینست که اگر مأخذ دقیقی و فردوسی همان نامه منثور ابومنصوری نبود، آیا هیچ لزومی داشت که شاعر در جایی که درباره تفاوت سخن خود و دقیقی گفتگو میکند، باز برای بار سوم به دروغ موضوع آن نامه منثور و آغازیدن دقیقی به سرایش آنرا پیش بکشد؟

در سه موردی که در بالا نقل شد، شاعر با تفصیل بیشتری به مأخذ مدون خود اشاره کرده است، ولی او تنها به این سه مورد بسنده نکرده است و در بسیار جاها اشارات کوتاه دیگری به مأخذ مدون خود دارد. ما در زیر این موارد را نیز به نظر خوانندگان میرسانیم.

۴- در همان دیباچه شاهنامه پیش از آنکه به موضوع نامه باستان برسد، پیشاپیش به "نامورنامه‌ی شهریار"، یعنی همان شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق که در اینجا از او به "شهریار" یاد شده است اشاره میکند:
ازین نامور نامه شهریار بمانم به گیتی یکی یادگار^۷

۵- شاعر پس از یاد کردن از پشتیبانی دوست مهربان و همشهری خود که دستنویسی از شاهنامه ابومنصوری را در دسترس او میگذارد (← بیت‌های ۲۶-۳۱)، در آغاز ستایش امیرک منصور میگوید:
۵۰ بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز^۸
و پس از دریغ خوردن بر مرگ آن مهتر، از زبان او خطاب به خود میگوید:
مرا گفت ک"ین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار!^۹

۶- شاعر پس از دریغ بر مرگ امیرک منصور و آغاز ستایش محمود میگوید:
بدین نامه من دست بردم فراز به نام شهه‌نشاہ گردن فراز^{۱۰}
و پس از پایان ستایش محمود دوباره به مأخذ خود اشاره میکند:
کنون بازگردم به آغاز کار سوی نامور نامه شهریار^{۱۱}

۷- شاعر در پایان خطبه داستان کاموس کشانی میگوید:
کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر به گفتار خویش آوریم^{۱۲}
خواست شاعر از "دفتر" چنانکه در بیت ۱۲ نیز دیدیم همان "نامه"، یعنی شاهنامه ابومنصوری است.

۸- شاعر در خطبه داستان بیژن و منیژه نیز باز از مأخذ خود دوبار با عنوان "دفتر" نام میبرد:
۵۵ پیمای می تا یکی داستان ز دفترت برخوانم از باستان
مرا گفت: "گر چون ز من بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی؟"^{۱۳}

۹- همچنین در آغاز داستان جنگ بزرگ کیخسرو در طی ستایش محمود میگوید:
پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان^{۱۴}
و در پایان آن:

کنون زین سپس نامه باستان پیوندم از گفته راستان^{۱۵}

۱۰- و باز در پایان داستان رستم و اسفندیار می‌گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به گفتار خویش^{۱۶}

۱۱- و باز در پادشاهی انوشروان می‌گوید:

۶۰ یکی پیر بُد پهلوانی سخن به گفتار و کردار گشته کهن

چنین گوید از دفتر پهلوان که "پرسید موبد ز نوشین‌روان..."^{۱۷}

در بیت دوم "پهلوان" لقب ابومنصور عبدالرزاق است و بنابراین خواست از "دفتر پهلوان" همان شاهنامه
ابومنصوری است.

۱۲- در پایان هزار بیت دقیقی در کنایه به سستی سخن دقیقی، باز از مأخذ مشترک خود و دقیقی با عنوان

"نامه خسروان" نام میبرد:

چو طبعی نباشد چو آب روان مبر پیش این نامه خسروان!^{۱۸}

۱۳- عنوان بالا را در بخش اشکانیان نیز درباره مأخذ خود بکار برده است:

ازیرا جز از نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام^{۱۹}

۱۴- در آغاز پادشاهی اشکانیان مأخذ خود را "نامه راستان" مینامد:

چه گفت اندر آن نامه راستان که گوینده یاد آرد از باستان^{۲۰}

۱۵- پیش از این عنوان "نامه باستان" را بکار برده بود. این عنوان را چندبار دیگر نیز بکار برده است. در

خطبه داستان کین سیاوخش میگوید:

۶۵ همی‌خواهم از روشن کردگار که چندان گذر یابم از روزگار،

کزین نامور نامه باستان به گیتی بمانم یکی داستان^{۲۱}

۱۶- و باز در پادشاهی انوشروان میگوید:

چنین گوید از نامه باستان ز گفتار آن دانشی راستان^{۲۲}

۱۷- و باز در پادشاهی خسروپرویز میگوید:

کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان

همی نو کنم نامه‌یی زین نشان کجا یادگارست از آن سرکشان^{۲۳}

بدین ترتیب شاعر از مأخذ خود با عنوان‌های "نامه" (بیت‌های ۱، ۵، ۱۰، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۵، ۳۸، ۴۸، ۵۰،

۵۲)، "نامه باستان" (بیت‌های ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۶۸)، "نامه خسروان" (بیت‌های ۳۰، ۶۲، ۶۳)، "نامه شهریار"

(بیت‌های ۴۹، ۵۱، ۵۳)، "نامهٔ راستان" (بیت ۶۴)، "دفتر" (بیت‌های ۱۲، ۵۴، ۵۵، ۵۹)، "دفتر پهلوان" (بیت ۶۱)، "دفتر پهلوی" (بیت‌های ۲۸، ۵۶)، "دفتر راستان" (بیت ۵۷) نام برده است، یعنی شاعر بر طبق آنچه ما یافته و برشمرده‌ایم در سراسر کتاب ۳۲ بار به مأخذ مدوّن خود اشاره میکند. البته چند مورد هم هست که شاعر این عنوان‌ها را کلاً دربارهٔ آثاری که حاوی روایات کهن بودند همچون *شاهنامه*‌ها و *خدا/ینامه*‌ها بکار برده است و نه مأخذ مستقیم خود، یعنی *شاهنامه* / *ابومنصوری*. ما پایین‌تر این موارد را هم نقل خواهیم کرد. ولی مواردی که در بالا نقل شد همه اشاره به مأخذ مستقیم شاعر، یعنی *شاهنامه* / *ابومنصوری* دارند و فرض اینکه کسی از یکی دو مورد آن تعبیر دیگری بکند، ولی باز در این نکته باید با ما هم عقیده باشد که شاعر در سراسر سالیان کار و در سراسر کتاب خود بارها از مأخذ مدوّن خود سخن گفته است. بنابراین اگر کسی ادعا کند که مأخذ شاعر گفتاری بوده و یا حتی او با قلم و کاغذ آشنا نبوده، بلکه به شیوهٔ بدیهه‌سرایان شعر میگفته، دو راه برای چنین کسی باقی است. یکی اینکه، یا ادعا کند که شاعر یک دروغگوی حرفه‌ای بوده که بر سر دروغی که در آغاز دربارهٔ مأخذ مدوّن خود برای خود و دقتی ساخته است در طی سالیان دراز و در سراسر کتاب خود ایستاده است؛ و یا اینکه برای ما از متون نظم و نثر فارسی گواه‌هایی بیاورد که "نامه" و "دفتر" را به سخنان شفاهی نیز می‌گفته‌اند.

به گمان نگارندهٔ این سطور، اگر فردوسی حتی یکبار هم سخن از مأخذ مدوّن خود نمی‌برد، باز دلایل و قرائن بسیار حکم بر نوشتاری بودن مأخذ او میکرد. ما در زیر برخی از آنها را برمی‌شماریم:

۱۸- شاهنامه‌ها با وجود همهٔ تفاوت‌ها و اختلافاتی که در داستان‌های خود و شرح برخی اخبار با یکدیگر داشتند، در فصل‌بندی کلی کتاب، حاوی شرح پادشاهی گیومرت تا یزدگرد سوم بودند و یا چنانکه در مقدمهٔ *شاهنامه* / *ابومنصوری* آمده است "از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد... تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود."^{۲۴} تقسیم‌بندی *شاهنامه* فردوسی نیز جز این نیست.^{۲۴} اکنون آیا شگفت نیست که کتابی همچون *شاهنامه* / *ابومنصوری* در سال ۳۴۶ هجری قمری، یعنی در هفده‌سالگی شاعر در همان شهر او تدوین گردد، ولی شاعر نظیر همان کتاب را از نقل شفاهی دهقانان و نقالان بگیرد و در عین حال در دیباچهٔ کتاب خود به دروغ *شاهنامه* / *ابومنصوری* را نه‌تنها مأخذ خود، بلکه مأخذ شاعر پیشرو خود نیز بنامد؟

۱۹- در مقدمهٔ *شاهنامه* / *ابومنصوری* از چهار تن مترجمان یا مؤلفان کتاب به نام‌های شاج پسر خراسانی ازهری، یزدان‌داد پسر شاپور از سیستان، ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و شادان پسر برزین از طوس نام رفته است.^{۲۵} فردوسی در *شاهنامه* از چهار تن از دهقانان که برخی از روایات *شاهنامه* به گزارش آنها برمیگردد نام برده است. نخست از "دهقان چاچ" در آغاز پادشاهی اشکانیان:

۷۰ چه گفت آندر آن نامهٔ راستان که گوینده یاد آرد از باستان...

چنین گفت داننده دهقان چاچ کزان پس [پس از اسکندر] کسی را نبند تخت عاج^{۲۶}

دوم از "شاهوی پیر" در پادشاهی انوشروان در آغاز داستان طلخند و گو:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر^{۲۷}
 سوم از "شادان برزین" در پادشاهی انوشروان در آغاز داستان کلیله و دمنه:
 نگه کن که شادان برزین چه گفت بدان گه که بگشاد راز از نهفت^{۲۸}
 چهارم از ماخ پیر خراسان و مرزبان هرات در آغاز پادشاهی هرمزد:

یکی پیر بُد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
 ۷۵ جهان‌دیده‌یی نام او بود ماخ سخندان و با فرّ و با یال و شاخ
 پیرسیدمش تا چه داری به یاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد
 چنین گفت پیر خراسان که "شاه" چو بنشست بر نامور پیشگاه^{۲۹}...

از این چهار تن شادان برزین در شاهنامه همان شادان برزین طوسی در مقدمه شاهنامه منثور است. همچنین ماخ پیر خراسان و مرزبان هری در شاهنامه باید همان شاج پسر خراسانی از هری در مقدمه شاهنامه منثور باشد. احتمالاً شاهوی شاهنامه نیز همان ماهوی مقدمه شاهنامه منثور است.^{۳۰} فردوسی از یزدان‌داد پسر شاپور نام نبرده است. در مقابل او از دهقان چاچ و کس دیگری به نام آزادسرو نام میبرد که نامشان در مقدمه شاهنامه منثور نیست. ما پایین‌تر اشاره‌ای به این دو نام خواهیم داشت. از اشتراک شاهنامه با مقدمه شاهنامه ابومنصوری در ذکر سه نامی که در بالا قید شد، این نتیجه بدست میاید، که در شاهنامه ابومنصوری نام هر یک از مترجمان و مؤلفان کتاب در آغاز گزارش سخن آنها آمده بود و از میان آنها نام چند تنی که لابد از اهمیت بیشتری برخوردار بودند در مقدمه نیز ذکر شده بود، ولی فردوسی در شاهنامه تنها پنج بار از پنج تن آنها نام برده است و در موارد دیگر به لفظ "دهقان" و "موبد" بسنده کرده است و در نتیجه عباراتی چون "چنین گفت دهقان"، "ز موبد شنیدم" و مانند آنها پدید آمده است که کسانی را به سهو انداخته است. نولدکه با تیزهوشی ویژه خود در این باره مینویسد: "فردوسی غالباً چنان سخن میگوید که گویی شنیده است، درحالیکه در حقیقت خوانده بود"^{۳۱} و: "من پیش از این یادآور شدم که فردوسی کلاً از مآخذ نوشتاری بهره برده است."^{۳۲}

۲۰- دیدیم که از نام چهار تن از مترجمان شاهنامه ابومنصوری که در مقدمه آن آمده است و بی‌شک در طی کتاب نیز بارها آمده بود، نام سه تن آنها در شاهنامه فردوسی نیز هست. نکته دیگری که هم در مقدمه منثور و هم در شاهنامه هست موضوع ترجمه کلیله و دمنه به نثر و نظم فارسی است. در مقدمه منثور پس از شرح کوتاهی درباره ترجمه این کتاب به فرمان انوشروان و بدست برزویه از "هندوی به پهلوی" و ترجمه آن به فرمان مأمون و بدست ابن مقفع از "زبان پهلوی به زبان تازی"، سپس آمده است: "نصربن احمد این سخن بشنید خوش آمدش. دستور خویش را خواجه بلعمی بران داشت تا از زبان تازی به پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدو اندرزند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت..."^{۳۳}
 فردوسی نیز در پایان داستان کلیله و دمنه همین موضوع ترجمه کلیله و دمنه را به عربی و فارسی آورده است:

کلیله به تازی شد از پهلوی
 به تازی همی بود تا گاه نصر
 ۸۰ گرنامه بوالفضل دستور اوی
 بفرمود تا پارسی دری
 وزان پس چو پیوسته رای آمدش
 همی خواست تا آشکار و نهان
 گزارنده را پیش بنشانند
 ۸۵ پیوست گویا پراگنده را
 برین سان که اکنون همی بشنوی
 بدانگه که شد در جهان شاه نصر
 که اندر سخن بود گنجور اوی
 بگفتند و کوتاه شد داوری
 به دانش خرد رهنمای آمدش
 از او یادگاری بود در جهان
 همه نامه بر رودکی خواندند
 بسفت این چنین در آگنده را^{۳۴}

نگارنده شک ندارد که در *شاهنامه ابومنصوری* نیز چنانکه در *شاهنامه فردوسی* آمده است در آغاز داستان کلیله و دمنه سخن از شادان برزین بوده که این روایت را از پهلوی ترجمه کرده بود و در پایان روایت به همین گونه که در *شاهنامه* آمده است اشاره‌ای به ترجمه کلیله و دمنه به پهلوی توسط برزویه و نوشتن مقدمه بزرگمهر بر آن و ترجمه آن به عربی و از عربی به نثر فارسی توسط بلعمی و از نثر فارسی به نظم رودکی آمده بود و سپس در مقدمه کتاب نیز اشاره‌ای کوتاه به آن کرده بودند، چنانکه در بالا نقل شد. ضمناً دیدیم که در مقدمه *شاهنامه ابومنصوری* ترجمه کلیله و دمنه که ابن مقفع از پهلوی به تازی انجام داده بود، به غلط به زمان خلافت مأمون (۱۹۸-۲۱۸ق) نسبت داده شده است، درحالیکه ابن مقفع در زمان خلافت منصور (۱۳۶-۱۵۸ق) میزیست و در سال ۱۴۲ کشته شد. اکنون همین سهو را در *شاهنامه* نیز می‌بینیم، چنانکه دو بیت جلوتر از آنچه نقل شده آمده است: چو مأمون روشن جهان تازه کرد... و این سهو مشترک نیز تأیید میکند که مأخذ *شاهنامه* همان *شاهنامه ابومنصوری* بود.

۲۱- از مطالب دیگری که در مقدمه قدیم *شاهنامه* آمده و در *شاهنامه فردوسی* نیز هست، اشاره است به "همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند"^{۳۵}. در *شاهنامه فردوسی* نیز این هر دو روایت آمده است. روایت دومین معروف همه خوانندگان هست و ما در اینجا نیازی به نقل آن نداریم.^{۳۶} روایت نخستین نیز در پادشاهی ضحاک آمده است و تنها تفاوت آن با گزارش مقدمه منشور در اینست که در *شاهنامه فریدون* سنگ را نه پای، بلکه به افسون برجای می‌بندد.^{۳۷}

۲۲- در مقدمه قدیم *شاهنامه* پیش از اینکه به چند شگفتی که در بالا از آن نام بردیم اشاره کند، مینویسد: "و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید چون... این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان به معنی و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوانست."^{۳۸} فردوسی نیز در *شاهنامه* این مطلب را آورده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان
 به یکسان روشن زمانه مدان
 ازو هر چه اندر خورد با خرد
 دگر بر ره رمز معنی برد^{۳۹}

و بار دیگر در داستان اکوان دیو:

نباشی بدین گفته همداستان
که دهقان همی گوید از باستان
۹۰ خردمند کین داستان بشنود
به دانش گراید، بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری
شوی رام و کوته شود داوری^{۴۰}

همچنین در پایان داستان، شاعر یکبار دیگر میکوشد شگفتی داستان را توجیه کند و منظور از دیو و اکوان را شرح دهد و توضیح میدهد که به سبب درازی روزگار واقعیت بسیار چیزها فراموش شده‌اند.^{۴۱}

اگر میان مطالب مقدمه قدیم شاهنامه و شاهنامه فردوسی بیش از اینها همخوانی نیست،^{۴۲} علتش اینست که مقدمه هر کتابی یا دست‌کم بخشی از آن مربوط به اعتقادات نویسنده آن مقدمه و برداشتهای شخصی او و شرح رویدادهای ویژه زمان او و نام بردن یا ستایش از اشخاصی است که در تألیف آن کتاب نقشی داشته‌اند. از اینرو نباید انتظار داشت که فردوسی در دیباچه کتاب خود بجای پرداختن به موضوعات خود و یا در کنار آن همه مطالب مقدمه شاهنامه ابومنصوری را نیز بیاورد، همچنانکه بنداری نیز که شاهنامه فردوسی را به عربی ترجمه کرده است، با آنکه کار او صرفاً ترجمه بود، دیباچه شاهنامه را ترجمه نکرده است و در عوض در پایان کتاب فصلی را ویژه ستایش ممدوح خود سلطان ایوبی ساخته است.

۲۳- علت مطابقت بسیاری از مطالب شاهنامه با آنچه در تاریخ‌های عربی و فارسی پیش از او همچون تاریخ طبری و تاریخ بلعمی آمده اینست که با وجود اختلاف مأخذ فردوسی با آنها، همه این گزارش‌ها با یک یا دو واسطه به یک سرچشمه اصلی که خداینامه باشد برمیگردند. این موضوعی بود که تولدکه بدان پی برده بود^{۴۳} و ما نیز آنرا در یادداشت‌های شاهنامه و بویژه در بخش دوم و سوم و چهارم با مثال‌های فراوان نشان داده‌ایم.^{۴۴}

۲۴- همخوانی‌هایی که در بالا بدان اشاره شد میان مطالب شاهنامه و غررالسیر بسیار بیشتر و تنگتر و گاه حتی لفظ به لفظ است که نشان میدهند که هر دو اثر مستقیم به یک آبشخور واحد برمیگردند. به این مطالب نیز قبلاً تولدکه اشاره کرده بود.^{۴۵} پس از او زتنبرگ با برشمردن بسیاری از اختلافات میان شاهنامه و غررالسیر در سراسر دو کتاب، باز بر اساس همانندی‌های آنها به همان نتیجه تولدکه رسیده است.^{۴۶}

۲۵- فردوسی در پایان داستان کاموس کشانی چنین سروده است:

سر آوردم این رزم کاموس نیز درازست و نگشاد ازو یک پیشیز
گر از داستان یک سخن کم بُدی روان مرا جای ماتم بُدی
دلم شادمان شد ز پولادوند که بفرزود بر بند پولاد بند^{۴۷}

شاعر میگوید: داستان دراز رزم کاموس را به پایان آوردم، بی‌آنکه پیشیزی از آن عاید گردد. اگر (در نظم خود) یک کلام از این داستان را فرو گذاشته بودم، جانم جایگاه غم می‌گشت و دلشادم از پولادوند که بر این بند فولادین بندی افزود (و با روایت او داستان دراز به پایان رسید).

تنها، شاعری که با امانتداری تا جزئیات سخن مأخذ مدون خود را به نظم میکشد، درباره درازی داستان و نیانداختن نکته‌ای از آن جنین داوری میکند، وگرنه اگر مأخذ او شفاهی بود داستان ۲۸۸۱ بیتی را به میل خود کوتاه میکرد.

میدانیم که بخش بزرگ پادشاهی انوشروان را که بیش از چهار هزار بیت است اندرزه‌های شاه و بزرگمهر تشکیل میدهند. در پایان یکی از این گفتگوی‌های مطول، شاعر میگوید:

۹۵ سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزرجمهر و ز شاه^{۴۸}

تنها، شاعری که با امانت و وسواس همه اندرزه‌های ناشاعرانه و ملال‌انگیز مأخذی مدون را به نظم میکشد این چنین از به پایان رسیدن کار احساس رهایی و اظهار شادمانی میکند. وگرنه اگر مأخذ او شفاهی بود آنچه را که پسندیده بود و در حافظه داشت به نظم می‌آورد و اظهار خستگی نیز نمیکرد. به سخن دیگر، درنگ در برخی جزئیات که حتی برای خود شاعر دراز و ملال‌آور است از امانتداری نسبت به مأخذ شفاهی برنمی‌خیزد، بلکه از امانتداری نسبت به متنی که شاعر در پیش رو دارد و انداختن آنها را بی‌اعتنائی به میراث ملی - فرهنگی میهن خود میدانند.

۲۶- یک تفاوت بسیار بزرگ میان شاهنامه با همه حماسه‌های گفتاری و حتی با بسیاری از حماسه‌هایی که مأخذ مدون داشته‌اند، در اینست که شاهنامه گذشته از گزارش‌های تاریخی بسیار که از زمان ساسانیان بدست میدهد، پر است از آگاهی‌های فراوان و گوناگون درباره آیین‌های درباری، سپاهی، اجتماعی و خانوادگی که بدین کمیّت و کیفیت اصلاً در آثاری که مأخذ گفتاری دارند و یا خود گفتاری هستند یافت نمیشود. چون آثاری که مخاطب آنها بیشتر شنوندگان و توده مردم‌اند، توجهشان بیشتر به پوسته رویدادها و ماجراها و کارهای شگفت است. برای اثبات این نظر کافی است که کسی داستان‌های شاهنامه را از این دیدگاه با حماسه‌های دیگر و یا با طومار نقالان بسنجد و تفاوت حماسه‌ای را که با امانتداری بر اساس یک متن مدون سروده شده است با حماسه‌های دیگر نوشتاری و گفتاری دریابد.

۲۷- زبان شاهنامه یک زبان فاخر و زدوده و شیواست. در شعر فارسی چنین فصاحتی را تنها، البته با تفاوت سبک، در شعر نظامی و سعدی میتوان دید. یک چنین زبانی و حتی تا یکی دو درجه پایین‌تر از آن، زبانی است که هر اندازه خودجوش و زاده طبع خداداد باشد، اندیشیده به خامه رفته و از سر خامه به کاغذ دویده و حک و اصلاح گشته است. بویژه در شعر روایی در پیچ و خم و فراز و نشیب داستان‌ها نیاز به برخی طرفه‌کاری‌ها دارد تا داستان از صورت یک داستان عامیانه و بدون زیورهای لفظی و معنوی به صورت یک داستان هنری و پرورده درآید، بدانگونه که در برخی از داستان‌های شاهنامه و برخی حکایات نظامی و سعدی می‌بینیم. بر این مطالب افزوده میگردد بیت‌های فراوانی با مضامین روانکاوانه و هنر توصیف و تشبیه و صحنه‌پردازی و منش‌سازی که تنها در آثار ادبی هنری دیده میشود. به هر

روی، ما در شعر فارسی کسی را که با فوت و فن داستان‌سرایی و حکایت‌سرایی هنری به اندازه این سه تن آشنا باشد سراغ نداریم.

۲۸- در میان تشبیهات *شاهنامه* (و اصولاً در برخی از تعبیرات آن) گاه به معانی مجردی برمی‌خوریم که اصلاً نمی‌توانند دارای منشأ شفاهی باشند. برای مثال تشبیه **رای** به **رود نیل**: همانند *رای تو نیل نیست*؛^{۴۹} و یا تشبیه **روان و دل و سر** از فرط اندیشه به **بیشه**: *روان را از اندیشه چون بیشه کرد*^{۵۰}؛ و یا: *خمیده روانم چو خم کمان*^{۵۱}؛ و یا: *روان را چو دانش به شایستگی*^{۵۲} و نمونه‌های دیگر. این گونه تشبیهات که مثال‌هایی از نفوذ شعر درون‌گرا در *شاهنامه* اند، اساساً با شعر برون‌گرای حماسی منافات دارند، چه برسد به نوع ساده‌دلانه شفاهی آن.

۲۹- زبان *شاهنامه* در عین اینکه فاخر است، کهن نیز هست. کاربرد برخی واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات در *شاهنامه* در متون باقی مانده از زمان شاعر گواهی ندارد. برای مثال واژه **سخن** در متون دیگر تنها به معنی "کلام" بکار رفته است، ولی در *شاهنامه* به معانی "رویداد، کار، واقعیت، سرگذشت" نیز هست. و یا **ایران** در متون دیگر تنها به معنی "سرزمین ایران" بکار رفته، ولی در *شاهنامه* به معنی "ایرانیان" نیز هست. این مثال‌ها که برای آنها نه در متون زمان فردوسی و نه متون پس از او و نه در فرهنگها گواهی میتوان یافت، در کنار نویسش برخی نام‌ها همچون گیومرت، طهمورت و اغربرت نشان میدهند که همه از راه ترجمه از پهلوی به *شاهنامه* / *ایومنصوری* و از آنجا به *شاهنامه* فردوسی راه یافته‌اند. همچنین کاررفت واژه‌هایی چون **روان و جان** در معنی "نفس"، **هوش** در معنی "مرگ"، **آراستن** در کاربرد فعل همکرد و مثال‌های فراوان دیگر، کثرت واژگان و ترکیبات فردوسی^{۵۳}، قلت واژه‌های عربی آن^{۵۴} همه و همه نشان میدهند که مأخذ *شاهنامه* نمیتواند گفتاری باشد، چه رسد به اینکه کسی خود *شاهنامه* را نیز گفتاری بپندارد. بویژه درصد اندک واژه‌های عربی در *شاهنامه* (پیرامون پانصد واژه و نام) از یکسو و نبودن بسیاری از واژه‌های تازی مستعمل در متون زمان فردوسی در *شاهنامه*، نشان میدهند که مأخذ فردوسی یک متن کم‌عربی بوده که باید از زبان پهلوی ترجمه شده بوده باشد. ما این تفاوت را برای مثال میان بیت‌های بازمانده از مثنوی‌های رودکی که به یک اصل پهلوی برمیگردند و دیگر اشعار او از غزل و قصیده نیز می‌بینیم.

۳۰- در بالا به ادعای گفتاری بودن خود *شاهنامه* اشاره کردیم. گفته شده است که فردوسی یکی از حماسه‌سرایان بدیهی، یعنی یکی از همان گوسان‌ها بوده که داستان‌ها را بنا به ذوق خود و حوصله مجلس گاه کوتاه و گاه بلند نقل میکرده و علی‌دیلیم که نظامی عروضی از او به عنوان کاتب *شاهنامه* نام برده، در واقع نوعی تندنویس بدیهه‌سرای‌های فردوسی بوده و تفاوت میان دستنویس‌های *شاهنامه* از اینجا پدید آمده است. این نظر البته یک شوخی زشت با فردوسی و ادب فارسی است، ولی با اینحال اشاره کنم که میان دستنویس‌های *شاهنامه* حتی آنهایی که با یکدیگر هیچگونه خویشاوندی ندارند، چنین تفاوتی که بتوان از آن چنین نتیجه‌ای گرفت نیست. برای مثال میان سه دستنویس فلورانس مورخ ۶۱۴ و لندن مورخ ۶۷۵ و دیر سن ژوزف (بی‌تاریخ) در مجموع ۶۳۴ بیت که نگارنده بررسی

کرده است، در ۲۶۲ بیت، یعنی بیشتر از یک‌سوم آن هیچ‌گونه تفاوتی نیست و یا در برخی بیت‌ها حداکثر یک اختلاف جزئی مانند آن و این، از و ز، چو و چن و مانند آنهاست.^{۵۵} این بررسی نشان می‌دهد که ما نه تنها با نقل شفاهی و بدیهی شاهنامه سروکار نداریم، بلکه امید می‌دهد که با بهره‌گیری از روش تصحیح انتقادی از متن نوشتاری و یگانۀ آن چندان دور نخواهیم بود.^{۵۶}

۳۱- دست‌کم نیمی از شاهنامه اصلاً به کار حماسه‌های گفتاری نمی‌خورد، بلکه کار یک مورخ است. به سخن دیگر، فردوسی و همه سرایندگان و نویسندگان شاهنامه‌ها برای خود به همان اندازه رسالت رویدادنگاری قائل بودند که داستان‌سرایی. گذشته از داستان‌های حماسی و عاشقانه و تاریخ‌نگاری، در شاهنامه ما با نوع آیینۀ خسروان و ادبیات اندرزی نیز سروکار داریم که دارای اساس مکتوب‌اند و اینها همه در مجموع به شاهنامه ساختاری می‌دهند که آنرا از حماسه‌های نوشتاری دیگر نیز بکلی متمایز می‌سازد، چه رسد به حماسه‌های شفاهی، و درست همین ویژگی این کتاب است که آنرا مورد پسند سخنوران پس از آن قرار داده است، تا آنجا که این کتاب برای اهل قلم در ایران در هر زمینه‌ای که قلم می‌زدند، تنها یک اثر حماسی نبود، بلکه در زمینه‌های گوناگون لغت، شعر، افسانه، ادب، تاریخ، اخلاق و اندرز نوعی کتاب مرجع و آموزش بشمار میرفت.

۳۲- کسانی برای اثبات اینکه شاهنامه مانند بیشتر حماسه‌های جهان یک حماسه گفتاری و حتی بدیهی است، اشاره به موضوع زبان قالبی و فورمولی و تکرار در شاهنامه کرده‌اند. اینها در داوری شتابزده خود نکات چندی را در نظر نگرفته‌اند: ۱- اشعار نوشتاری فارسی در هر نوع خود که باشند، از تغزلی (لیریک) در قالب‌های غزل و قصیده و رباعی گرفته تا در نوع منظومه‌های عاشقانه، در نوع منظومه‌های اخلاقی و عرفانی و در نوع منظومه‌های حماسی، زبان قالبی و تکراری خود را دارند که بمرور زمان شکل گرفته و از شاعری به شاعر دیگر رسیده است. یعنی همانگونه که بدیهه‌سرایان قالب‌های زبانی را از پیشینیان خود می‌آموختند، سرایندگان حماسه‌های نوشتاری نیز زبان حماسی و عناصر آن را از آثار حماسی پیش از خود فرامی‌گرفتند، همچنانکه غزل‌سرایان و قصیده‌گویان و منظومه‌سازان از هرگونه چنین کرده‌اند. ۲- بخش بزرگی از زبان قالبی و تکرارها در شعر فارسی دیکتۀ وزن عروضی و قافیه است. ۳- بخش بزرگی از ترکیبات تکراری و تکرار مصراعها و بیت‌ها بویژه در شاهنامه کار کاتبان است که چون بسیاری از ترکیبات و عبارات تشبیهی و توصیفی و بسیاری از مصراعها و بیت‌های شاعر را از بر میدانستند، آنها را در هر جایی که مناسب میدانستند وارد می‌کردند.^{۵۷} با اینهمه، میان شاهنامه و حماسه‌های گفتاری و بدیهی از نگاه زبان قالبی تفاوت بسیار فاحشی است. برای مقایسه، در ۲۵ سطر نخستین /ایلیاد و /ادیسه به ترتیب ۲۵ و ۳۳ عبارت قالبی برشمرده‌اند، در حالیکه در ۷۰ بیت پادشاهی گیومرت در شاهنامه تنها ۹ عبارت قالبی است که برخی از آنها نیز دارای ماهیتی دیگراند.^{۵۸}

۳۳- در زبان فارسی هیچ اثر گفتاری یا بدیهی نداریم که توانسته باشد بر زبان و ادب و هنر ما تا این درجه تأثیر گذارد که شاهنامه گذاشته است و اصولاً امکان چنین چیزی در ادب و فرهنگ ایران اسلامی به تصور هم درنمی‌آید. برای مثال، اینکه شاعری مانند سعدی از شاعری بدیهه‌سرا تا این اندازه متأثر گردد که بوستان خود را به وزن

شاهنامه او بسراید و از زبان او تأثیر پذیرد و از او به نیکی یاد کند از تصور هم بیرون است. به همین گونه میتوان از شاعران و متفکران دیگری همچون نظامی، خیام، عطار و سهروردی یاد کرد و یا از مورخان و تذکره‌نویسان و فرهنگ‌نویسانی که به او استناد کرده‌اند. در فرهنگ ایران اسلامی به یک چنین شاعر بدیهه‌سرای هیچگاه از سوی اهل فضل عنوان حکیم و دانا و فرزانه نمیدادند و کتاب او را تا این اندازه کتابت و مصور نمی‌نمودند و از آن نسخه‌های شاهانه و پرهزینه تهیه نمی‌کردند. اینها نکاتی است که کسی که با فرهنگ ایران آشنایی تنگاتنگ نداشته باشد نمی‌شناسد و یا آنرا کوچک میگیرد. استاد دکتر پیه مونتسه در این‌باره مینویسد: "لقب جالب حکیم که آن را کاتبان دست‌کم ۱۳ بار و تقریباً همواره متصل به ذکر نام خود شاعر جا داده‌اند، پاینده‌ترین و متواترترین عنوان سنتی اوست. بر این اساس اطمینان داریم که غالباً فردوسی خردپیشه و فرهنگی و اندیشمند و فیلسوف نامور گردیده و برخوردار از شهرت تاریخی و اعتبار ادبی بود. حال آنکه از صفتی همچون حماسه‌سرا و مفهومی بسان حماسه هیچ حرفی گویا و پیدا نیست. این نکته آشکار تثبیت میکند که اصولاً فردوسی سخنسرای اندیشه و دانشمند قلمداد میشود... القاب و صفات متواتر عبارت‌اند از ملک الشعراء، افضل الشعراء، افصح الشعراء و افصح المتکلمین که هر یک به نوبه خود سه بار پیدا می‌شود. در رسته شعرا فردوسی استاد، افخم و قدوة هم نامیده میشد و جزو المتکلمین، افضل و املح بشمار میرفت و از سوی دیگر املح‌البلغا، افضل‌الحکما، افضل‌المحققین، ملک‌الفضلا و استاد‌الکلام خوانده گردید... به عقیده ادیبان آن روزگاران او فراخورترین، فرهیخته‌ترین و فرهمندترین پیشینیان و سخنوران و دانشمندان ایران و ادبیات آن و همانگونه سرفرازترین شعرای پارسی زبان بود... آیا شاعر ایرانی دیگری هست که برخوردار از چنین واژه‌های تعریفی سنتی و مورد سنجش چنین نمونه‌ای بوده باشد؟"^{۵۹}

۳۴- پس از فردوسی کسان دیگری نیز نزدیک به زمان شاعر به مأخذ نوشتاری او اشاره کرده‌اند. از جمله همشهری او اسدی طوسی که *کرشاسپنامه* را به سال ۴۵۸، یعنی ۵۸ سال پس از پایان *شاهنامه* و ۱۱۲ سال پس از *شاهنامه ابومنصوری* سروده، در دیباچه کتاب خود در فصلی با عنوان "در سبب گفتن قصه" پس از ستایش دستور ابودلف به نام محمدبن اسماعیل حصّی و برادرش ابراهیم میگوید که روزی وزیر و برادرش در بزمی به او پیشنهاد کردند که به تقلید از فردوسی اثری بسراید:

به بگماز ی‌کروز نزدیک خویش	مرا هر دو مهتر نشانند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد	بسی دفتر باستان خوانده شد
ز هرگونه رای فگندند بن	پس آنکه گشادند بند سخن
که "فردوسی طوسی پاک‌مغز	بداده‌ست داد سخن‌های نغز
۱۰۰ به شهنامه گیتی بیاراسته‌ست	بدان نامه نام نکو خواسته‌ست
تو همشهری او را و هم‌پیشه‌ای	هم اندر سخن چابک‌اندیشه‌ای
بدان هم‌ره از نامه باستان	به شعر آرم یکی داستان" ^{۶۰}

البته میدانیم که مأخذ اسدی همان مأخذ فردوسی نبود. در اینجا در بیت آخر اسدی از زبان ممدوح خود در واقع چنین میگوید که همانگونه که فردوسی از یک "نامه باستان" بهره گرفته بود، او نیز یک نامه باستان را اساس کار خود قرار دهد. همچنین توجه شود که اسدی در بیت دوم میگوید "بسی دفتر باستان خوانده شد"، یعنی در بزم وزیر بودلف دفترخوانها اخبار و روایات کهن و داستانهای باستان را از روی کتابی میخواندند، همچنانکه فردوسی نیز در دیباچه شاهنامه درباره شاهنامه ابومنصوری گفته است:

چن از دفتر این داستانها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی^{۶۱}

اکنون در یک چنین محیطی که تألیف اخبار و روایات کهن تا این درجه رواج یافته بود، آیا شگفت نیست که شاعرانی که خود از این تألیفات سخن میگویند، آنها را بگذارند و بروند و روایات خود را از سخنان شفاهی این و آن بگیرند؟

۳۵- همچنین نظامی گنجیه‌یی در سال ۵۹۳، یعنی ۱۹۳ سال پس از پایان شاهنامه و ۲۴۷ سال پس از تألیف

شاهنامه ابومنصوری در اثر خود هفت‌پیکر میگوید:

جستم از نامه‌های نغزورد آنچه دل را گشاده داند کرد
۱۰۵ هر چه تاریخ شهریاران بود در یکی نامه اختیار آن بود
چابک‌اندیشه‌ای رسید نخست همه را نظم داده بود درست
مانده زان لعل‌ریزه لختی گرد هر یکی زان قراضه چیزی کرد
من از آن خرده چون گهرسنجی بر تراشیدم این چنین گنجی^{۶۲}

منظور نظامی از "تاریخ شهریاران" که در یک "نامه" گرد آمده بود شاهنامه ابومنصوری و از "چابک‌اندیشه‌ای" که آنرا به نظم کشیده بود فردوسی است.

۳۶- از میان حماسه‌های فارسی جز شاهنامه فردوسی و کرشاسپنامه اسدی، برخی آثار دیگر نیز دارای اساس

مدون و منثوراند. از جمله رفیع‌الدین مرزبان فارسی^{۶۳} سراینده فرامرنامه و سراینده گمنام داستان شبرنگ روایت خود را از نوشته آزادسرو گرفته بودند.^{۶۴} این نکته نیز افزوده گردد که اشاره نویسنده تاریخ سیستان که "اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است"،^{۶۵} گمان نمی‌رود که بر اساس متن کوتاه فرامرنامه منظوم گفته شده باشد. همچنین سراینده کوشنامه داستان خود را از متن مدونی که شخصی به نام بوعلی مجتبا در اختیار او گذاشته بود به نظم کشانیده است.^{۶۶}

مدون بودن اساس آثار نامبرده تنها مربوط به حماسه نیست، بلکه چنانکه میدانیم آثاری چون کلیله و دمنه، سندیادنامه و ویس و رامین نیز از نثر به نظم درآمده‌اند و نگارنده تردیدی ندارد که شمار منظومه‌هایی که اساس آنها ترجمه‌های منثور از پهلوی بودند بیش از اینها بود که اکنون در دست است. به سخن دیگر، در سده چهارم هجری پس از آنکه برخی از داستان‌های مدون به زبان پهلوی به نثر فارسی ترجمه شدند، آنگاه نوبت به نظم آنها رسیده است. ما

این جریان را در زبان عربی نیز می‌بینیم. پس از آنکه ابن مقفع و کسان دیگری آثاری را از پهلوی به عربی ترجمه کردند، ابان لاحقی برخی از آنها را به نظم مزدوج عربی درآورد، از جمله کتاب‌های *کلیله و دمنه*، *سیرت اردشیر*، *سیرت انوشروان*، *بلوهر و بوداسف*^{۶۷} که اصل آنها به پهلوی نیز باید منشور بوده باشد.

بنابراینچه رفت، *شاهنامه* بر اساس یک متن مدون به نظم درآمده است و این متن مدون *شاهنامه ابومنصوری* است که موضوع بخش دوم این جستار است.

دو. ۱- از *شاهنامه ابومنصوری* تنها مقدمه آن که پیش از این از آن سخن رفت در دست است. جز فردوسی در دیباجة *شاهنامه*، تنها ابوریحان بیرونی دوبار از این کتاب به صراحت نام برده است. بیرونی در کتاب *آثارالباقیه* که در سال ۳۹۰ یا کمی پس از آن، یعنی حدود ۴۵ سال پس از تألیف *شاهنامه ابومنصوری* تألیف شده است، دوبار از آن با عبارت "شاهنامه پسر عبدالرزاق طوسی" و "شاهنامه ابومنصور پسر عبدالرزاق" نام میبرد.^{۶۸} پس از بیرونی، ثعالبی که کتاب *غرر/خبر* را میان سال‌های ۴۰۸ و ۴۱۲ هجری تألیف و بخش بزرگی از آنرا از *شاهنامه ابومنصوری* برگرفته است، دوبار از مأخذ خود به عبارت "صاحب کتاب شاهنامه" نام میبرد.^{۶۹} همخوانی بزرگی که میان *زین‌الخبار گردیزی* و *شاهنامه فردوسی* در بخش بزرگی از روایات و نام‌های مربوط به تاریخ باستان ایران هست، محتمل میکند که *شاهنامه ابومنصوری* یکی از مأخذ گردیزی نیز بوده است، ولی او اشاره‌ای مستقیم به عنوان کتاب ندارد. از سوی دیگر کاربرد نام **فرنگیس** (→ فریگیس) در این کتاب^{۷۰} محتمل میکند که او از *شاهنامه فردوسی* نیز بهره گرفته بود، وگرنه این نام را **گیسفری** ثبت میکرد، چنانکه ثعالبی **گیسفری** (→ گیسفری)^{۷۱} آورده است و فردوسی آنرا به نیاز وزن **فریگیس** کرده است. به گمان نگارنده اشارات شاعران دربار محمود همچون عنصری و فرخی به روایات *شاهنامه* بیشتر گرفته از *شاهنامه منشور* است.^{۷۲} پیش از این دیدیم که اسدی و نظامی نیز غیرمستقیم به این کتاب اشاره کرده‌اند. اگر کسی در وجود *شاهنامه ابومنصوری* تردیدی نکند، لابد دیگر در مدون بودن آن شکی نخواهد داشت.^{۷۳} ولی ممکن است کسانی در مدون بودن مأخذ آن شک کنند. از اینرو در اینجا نخست نادرستی این گمان را نشان میدهیم.

۲- در آغاز مقدمه منشور میگوید: "تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند... چون شاه هندوان که *کلیله و دمنه* و *شاناق*^{۷۴} و *رام و رامین*^{۷۵} بیرون آورد و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت. بکروز با مهتران نشست، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند؟ گفت نامه‌ای از هندوستان بیاورد، آنکه برزویه طیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را خواجه

بلعمی بران داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدو اندرزند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد... پس امیر ابومنصور عبدالرزاق... کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد...^{۷۶}

از آنچه در بالا از مقدمه منثور نقل شد، نخست روشن میگردد که سرمشق ابومنصور در تهیه شاهنامه منثور چند اثر مدون، بویژه کلیله و دمنه بوده که حتی تا چند پشت آن نیز مدون بود، یعنی از هندی به پهلوی و از پهلوی به عربی و فارسی ترجمه شده بود. درحالیکه اگر کسی مطالب کتابی را بر اساس سخنان شفاهی گردآوری کند، دیگر این گونه با آب و تاب از سرگذشت یک کتاب مدون سخن نمی گوید. دیگر اینکه از کسانی که برای تهیه شاهنامه منثور به طوس خوانده شده بودند به "خداوندان کتب" یاد گشته است، درحالیکه اگر اینها راویان شفاهی بودند، دیگر داشتن یا نداشتن "کتب" اهمیتی نداشت.

۳- و اما تهیه شاهنامه منثور به دست چند تن انجام گرفته بود. در مقدمه منثور در دنباله آنچه در بالا نقل شد، آمده است: "ابومنصور المعمری به فرمان او (ابومنصور عبدالرزاق) نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و چون شادان پسر برزین از طوس و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین... تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سبصد و چهل و شش از هجرت... و این را نام شاهنامه نهادند."^{۷۷}

چنانکه در بالا آمد، در این مقدمه از چهار تن از کسانی که در کار تهیه شاهنامه منثور^{۷۸} دست داشته بودند نام رفته است و در پایان آمده است "و از هر شارستان گرد کرد". اگرچه نمیتوان این عبارت آخر را حتماً بدین معنی گرفت که کسان دیگری نیز در کار ترجمه و تألیف این کتاب دست داشتند، بلکه میتوان آنرا نوعی عبارت پردازی هم دانست، ولی چنانکه پایین تر خواهد آمد، محتمل است که کسان دیگری نیز مستقیم و غیرمستقیم دستی در کار داشتند، منتها در مقدمه تنها از چهار تن آنها که لابد کارشان مهمتر بوده نام برده شده است.

نخستین بار نولدکه بود که درباره این چهار تن نوشت: "از این نامها هیچیک نام اسلامی نیست. بی شک هر چهار نفر زردشتی بودند. چون تنها آنها میتوانستند کتابهای پهلوی را که میبایست مأخذ قرار میگرفتند بخوانند."^{۷۹} البته ممکن است که در این زمانها اینجا و آنجا ایرانی مسلمانی را نیز بتوان یافت که پهلوی میدانست و نام ایرانی نیز داشت. ولی ما در اینجا درباره یک رویداد واحد با چهار تن سروکار داریم که نام هیچیک از آنها و نام هیچیک از پدران آنها، یعنی مجموعاً ۹ نام (شاج، خراسانی، یزدان داد، شاپور، ماهوی، خورشید، بهرام، شادان، برزین) نام عربی نیست. پس دیگر تردیدی نیست که این چهار تن زردشتی بودند. ولی اهمیت موضوع تنها بر سر زردشتی بودن آنها نیست، بلکه

زردشتی بودن آنها راهبر به پهلوی‌دانی آنهاست و پهلوی‌دانی آنها راهبر به اینکه آنها می‌بایست اثری را از پهلوی ترجمه میکردند. اگرچه اطلاق "دهقانان"^{۸۰} به آنها و یا اینکه درباره آنها آمده است "و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود"^{۸۱}، دلیلی حتمی بر زردشتی بودن آنها نیست، ولی گرد کردن چند دهقان مسلمان به طوس که تاریخ و روایات باستانی را از حافظه خود یاد کنند نظر پابرجایی نیست. زیرا در آن زمان در همان شهر طوس راوی و نقال بود و اگر قرار بود از یک کتاب به زبان فارسی نقل کنند و یا از عربی ترجمه کنند، کسانی که سواد فارسی و عربی داشتند در همان شهر طوس فراوان بود و چنین آثار عربی و فارسی نیز در دسترس بود. پس این چهار تن ایرانی زردشتی را یکی به سبب پهلوی‌دانی آنها و دیگر اینکه آنها از "خداوندان کتب"^{۸۲} بودند، یعنی راوی شفاهی و نقال نبودند، بلکه دارندگان آثار پهلوی و داندگان زبان پهلوی بودند به طوس فراخوانده بودند تا اثری را از پهلوی به فارسی برگردانند. از اینرو، آنجا که فردوسی در دیباجه شاهنامه آنها را "موبد" و "موبد سالخورد" میخواند که آن "نامه باستان فراوان داستان" در دست آنها پراکنده بود^{۸۳}، اشاره به همین چهار تن زردشتی است. کتابی که این چهار تن از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بودند، یعنی کتابی که تاریخ و افسانه‌های ایران را از "کی نخستین... تا یزدگرد شهریار" دربرداشت، نمیتواند چیزی جز یکی از نگارش‌های *خدا/ینامه* بوده باشد و از اینرو پس از پایان کار در سال ۳۴۶ هجری، کتاب را به سبب مأخذ اصلی آن "نام شاهنامه نهادند"^{۸۴} و واژه شاهنامه برابر یا ترجمه فارسی واژه پهلوی *خدا/ینامگ* است.

پیش از اینکه ما به مأخذ اصلی *شاهنامه ابومنصوری* یعنی *خدا/ینامه* بپردازیم، این پرسش را پیش می‌کشیم که *آیا شاهنامه ابومنصوری واقعاً جز خدا/ینامه مأخذ دیگری هم داشت؟* پاسخ بدین پرسش موضوع بخش سوم این جستار است.

سهه. ۱- کسانی که با پژوهش‌های شاهنامه آشنا هستند میدانند که از دیرباز از چند داستان این کتاب همچون "رستم و سهراب"، "بیژن و منیژه" و "اکوان دیو" به عنوان episode یعنی "داستان میان‌پیوست" یاد میکنند و منظور از آن داستانی است که با داستان‌های پس و پیش خود پیوندی سازماندهی ندارند، بلکه به میان سرگذشت اصلی کتاب وصله شده‌اند. اکنون اگر در شاهنامه نگاه ژرفتری بیاندازیم، خواهیم دید که شمار این‌گونه داستان‌های میان‌پیوست بیش از اینهاست: داستان "رزم هفت‌گردان در شکارگاه افراسیاب" که پس از داستان "جنگ هاماوران" میاید، هیچ ارتباطی با داستان پیشین خود ندارد و داستان پس از آن نیز، یعنی داستان "سیاوخش" دنباله طبیعی داستان "جنگ هاماوران" است^{۸۵}، یعنی در داستان نخستین سوداوه دختر شاه هاماوران به زنی کیکاوس درمیاید و سپس در داستان "سیاوخش" سوداوه عاشق ناپسری خود میگردد تا سرانجام کار به کشته شدن سیاوخش در توران و زادن کیخسرو پس از مرگ او در همان سرزمین می‌انجامد. در اینجا گفته شود که پس از داستان "جنگ هاماوران" داستان بسیار کوتاهی که موضوع آن "رفتن کیکاوس به آسمان" است میاید که استقلالی ندارد و خطبه‌ای هم ندارد، بلکه توصیفی در نمایش منش کیکاوس است. ولی در همین داستانچه غیرمستقل نیز میان آن و داستان "سیاوخش" باز

ارتباطی برقرار شده است، بدین گونه که پس از سقوط کیکاوس از آسمان، در علت نابود نشدن او آمده است "سیاوش از خواست آمد پدید"^{۸۶}. پس از داستان "سیاوخش" باز داستان بعدی، یعنی داستان "کین سیاوخش" یک داستان میان‌پیوست است. در این داستان برای اینکه نقشی به رستم داده باشند، او را با لشکری به کین‌خواهی سیاوخش به توران میفرستند، ولی از او هیچ کاری جز کشتن یک پسر بیگناه افراسیاب به نام سرخه و ویران کردن توران ساخته نیست. او هفت سال در توران پادشاهی میکند، ولی افراسیاب و برادرش کرسیوز و فریگیس و کیخسرو را نمی‌یابد و سرانجام دست خالی به ایران بازمی‌گردد، تا اینکه در داستان پس از آن، یعنی داستان "رفتن گیو به ترکستان"، گیو یک تنه به توران می‌رود و کیخسرو و مادرش را می‌یابد و به ایران می‌آورد و کیخسرو به پادشاهی می‌رسد. در اینجا نیز کاملاً آشکار است که داستان "رفتن گیو به ترکستان" دنباله طبیعی و منطقی داستان "سیاوخش" است و داستان "کین سیاوخش" به میان آنها دوخته شده است. نکته دیگری که این نظر را تأیید میکند اینست که در داستان "سیاوخش" در بیت‌های ۲۱۱۸-۲۱۳۹ سیاوش رویدادهای آینده، از جمله آمدن گیو به جستجوی کیخسرو را برای فریگیس پیش‌گویی میکند، ولی از آمدن رستم به کین‌خواهی سیاوش به توران که موضوع داستان "کین سیاوخش" است سخنی نیست و حتی اشاره‌ای به کارهای رستم در داستان "کاموس کشانی" هم نیست، جز اشاره‌ای کوتاه به رخس رستم در بیت ۲۱۳۸ که از افزوده‌های بی‌اهمیت بعدی است. این نکته تأیید میکند که نه تنها داستان "کین سیاوخش" داستانی میان‌پیوست است، بلکه چنانکه پایین‌تر خواهد آمد، کارهای رستم در داستان "کاموس کشانی" نیز میان‌پیوست است و در بافت اصلی کتاب نبوده‌اند. پس از نشستن کیخسرو بجای نیا در پایان داستان "رفتن گیو به ترکستان"، در آغاز داستان بعدی، کیخسرو پیش نیا سوگندها یاد میکند که دمی از کین‌خواهی پدر بازماند، و سپس در پیشگاه خداوند نیایش میکند که او را در این کار دست گیرد.^{۸۷} موضوع داستان‌های "عرض کردن کیخسرو"، "فرود سیاوخش"، "کاموس کشانی" و "رزم یازده‌رخ" همه در شرح کشیدن کین سیاوش از افراسیاب و کرسیوز است که بی‌نتیجه میماند تا این کار در داستان "جنگ بزرگ افراسیاب" به دست خود کیخسرو به انجام می‌رسد. بدین ترتیب پس از داستان "کاموس کشانی" و پیش از داستان "رزم یازده‌رخ"، دو داستان "اکوان دیو" و "بیژن و منیژه" همانگونه که اشاره شد باز داستان میان‌پیوست‌اند که با رویدادهای داستان‌های پس و پیش آنها هیچ ارتباطی ندارند، حتی در داستان "کاموس کشانی" نیز تنها بخش نخستین آن اصلی است. یعنی پس از آنکه در داستان "فرود سیاوخش" پس از مرگ فرود لشکر ایران به رهبری فریبرز در جنگ‌های پَشَن و لاوَن شکست می‌خورد و بدین سبب کیخسرو فریبرز را برکنار و سپهسالاری را به طوس می‌دهد، سپس دنباله رویدادها در داستان بعدی، یعنی در داستان "کاموس کشانی" ادامه می‌یابد تا جایی که طوس در جنگ هماون شکست می‌خورد، ولی در اینجا ناگهان با ورود رستم و چند ماجرای او تا پایان داستان رشته طبیعی رویدادها بهم میریزد و پس از پایان این داستان رویدادهای وصله‌ای داستان‌های "اکوان دیو" و "بیژن و منیژه" می‌آید، تا باز با آغاز داستان "یازده رخ" رشته گسسته رویدادها دوباره گره می‌خورد، بدین ترتیب که کیخسرو سپهسالاری را از طوس می‌گیرد و به گودرز می‌دهد. اکنون اگر به تاریخ‌الرسل طبری و آثار دیگر مورخان پیش از فردوسی بنگریم، می‌بینیم در این آثار درست آن روایاتی که ما در بالا داستان‌های میان‌پیوست نامیدیم و همه از روایات رستم‌اند هیچ

نشانی نیست. در این آثار نه تنها از روایاتی که برشمردیم نشانی نیست، بلکه از داستان "جنگ مازندران" نیز که آنرا در شاهنامه از دیرباز دوبله داستان "جنگ هاماوران" گرفته و بر سر اصالت بیشتر یکی بر دیگری گفتگو زیاد شده است^{۸۸}، نیز اثری در آثار پیش از شاهنامه نیست. یعنی آن آثار از این دو داستان دوبله، درست همان داستانی را که نقش رستم در آن بمراتب بیشتر است، یعنی داستان "جنگ مازندران" را که به "هفت خان رستم" نیز شهرت دارد ندارند. به گمان نگارنده این اتفاقی نیست که همه آن روایات رستم در شاهنامه از آغاز کیکاوس تا پایان کیخسرو که ما آنها را میان پیوست دانستیم که به بافت اصلی کتاب وصله شده‌اند، در تاریخ/رسل و هیچیک از منابع موجود پیش از فردوسی نیامده‌اند، بلکه علت اصلی آن اینست که این روایات در خداینامه‌ها نیز نبودند، چه اگر آنها مثلاً در دستنویسی از خداینامه که اساس مترجمان شاهنامه/ابومنصوری بود وجود داشتند، نیازی نبود که در شاهنامه همه آنها بدین گونه وصله‌ای و بی‌ارتباط با داستان‌های پس و پیش خود از آب درآیند.

از روایات رستم در نیمه نخستین شاهنامه باقی میماند داستان "زال و رودابه"، یعنی مقدمه روایت زادن رستم که در زمان پادشاهی منوچهر رخ میدهد و سپس روایت گرفتن رخس که در زمان پادشاهی زوطهماسپ روی میدهد و ظاهراً پیوندی ارگانیک با داستان دارند. ولی در تاریخ/رسل و مأخذ دیگر پیش از فردوسی از داستان "زال و رودابه" نیز سخنی نیست، بلکه بجای آن از روایت "آرش کمانگیر" یاد شده است. به گمان نگارنده جای هیچ تردیدی نیست که در خداینامه‌ها هیچ اثری از داستان "زال و رودابه" (و روایت گرفتن رخس) نبود، بلکه بجای آن روایت "آرش کمانگیر" آمده بود. چون بسیار شگفت میبود اگر در خداینامه از روایت زادن رستم و گرفتن رخس، یعنی آغاز کار پهلوان یاد میشد، ولی کرده‌های دیگر او فراموش میگشت، یعنی تنها به روایت زادن پهلوان و گزینش اسب او بسنده میکردند. چنانکه میدانیم "داستان جنگ مازندران" و "داستان جنگ هاماوران" دوبله یکدیگراند. درباره اینکه کدامیک از این دو دارای اسطوره‌ای کهن‌تراند اختلاف است.^{۸۹} نگارنده داستان نخستین را کهن‌تر میداند، ولی این موضوع ارتباطی با اینکه کدامیک از این دو جزو بافت اصلی کتاب و کدامیک وصله‌ای‌اند ندارد. داستان "جنگ مازندران" با وجود کهنتر بودن اسطوره آن، به علت عدم نقش زن در آن که می‌بایست به ازدواج پادشاه درمیآمد، فاقد یک عنصر اساسی در بافت اصلی کتاب است که بتواند این داستان را به داستان پس از آن، یعنی در واقع به داستان "سیاوخش" پیوند دهد، یعنی کاری که داستان "جنگ هاماوران" انجام میدهد، و در نتیجه داستان "جنگ مازندران" عملاً دوبله‌ای زائد است. البته این داستان نیز مانند دیگر ماجراهای رستم در شاهنامه/ابومنصوری بود. از اشاره‌ای که ثعالبی در جای دیگر کتاب کرده است^{۹۰} روشن میگردد که او نیز این داستان را در مأخذ خود داشته بود، ولی آنرا کنار گذاشته و تنها آغاز آنرا برداشته و به آغاز داستان "جنگ هاماوران" برده^{۹۱} و از توصیف مازندران توصیف یمن ساخته است و این تنها جایی نیست که او با مأخذ خود خودسرانه کار کرده است.

بدین ترتیب، تا پایان پادشاهی کیخسرو، آنچه در منابع پیش از شاهنامه از رستم یاد شده است، یکی ماجرای او در "جنگ هاماوران" است و دیگر روایت پرورش سیاوش بدست او در آغاز داستان "سیاوخش" که ما نیز این هر دو

روایت را جزو بافت اصلی *شاهنامه* دانستیم و اتفاقاً روایت نخستین در بندهشن نیز آمده است^{۹۲} و تردیدی نیست که در *خدا/ینامه* ها نیز از رستم جز همین دو روایت که در *تاریخ/الرسل* آمده است نبود.

و اما در نیمه دوم *شاهنامه* داستان "رستم و شغاد" نیز یک داستان میان‌پیوست است. در اینجا پس از مرگ اسفندیار و بازگشت بهمن به پایتخت و کناره‌گیری گشتاسپ از پادشاهی و سپردن تخت و تاج به بهمن، دنباله منطقی سرگذشت، پادشاهی بهمن است و نه روایت مرگ رستم بدان‌گونه که در *شاهنامه* آمده است. در منابع دیگر نیز چگونگی مرگ رستم و جای روایت آن و سرنوشت زال به گونه دیگری گزارش شده است و بطور حتم در *خدا/ینامه* ها نه روایت مرگ رستم و نه داستان "رستم و اسفندیار" بدین‌گونه که در *شاهنامه* هست روایت نشده بود.^{۹۳}

بنابر آنچه رفت، در *شاهنامه* از داستان‌های رستم جز آنچه در داستان "جنگ هاماوران" و آغاز داستان "سیاوخش" آمده، بقیه همه داستان‌های میان‌پیوست‌اند که از جای دیگر گرفته و به *شاهنامه* /*ابومنصوری* که بافت اصلی آن ترجمه یکی از نگارش‌های *خدا/ینامه* بوده، جای‌جای وصله کرده‌اند.^{۹۴}

۲- نولدکه نشان داده است که شرح پادشاهی اسکندر بدین‌گونه که در *شاهنامه* آمده است در *خدا/ینامه* نبود، بلکه *رمان اسکندر* اثر کالیستنس دروغین (Pseudokallisthenes) نخست در سده هفتم میلادی بدست یکی از نسطوریان ایرانی از یونانی یا از لاتین و با برخی دست‌کاری‌ها به پهلوی درآمده بود و از پهلوی در همان سده هفتم میلادی به سریانی و سپس از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی برگردانیده شده و از آنجا به *شاهنامه* /*ابومنصوری* راه یافته بود.^{۹۵} همین میانجی بودن زبان عربی میان پهلوی و فارسی سبب شده بود که درصد واژه‌های عربی *شاهنامه* /*ابومنصوری* در این داستان افزونی یابد و از آنجا به *شاهنامه* فردوسی نیز نفوذ کند. که این باز خود دلیلی افزون بر ده‌ها دلیل دیگر بر مدون بودن مأخذ *شاهنامه* است که ما در این جستار برشمرده‌ایم.^{۹۶} به هر روی، بخش اسکندر که روایت آن از میانه پادشاهی داراب آغاز میگردد بدین‌گونه که در *شاهنامه* هست در *خدا/ینامه* نبوده است. بخشی از این داستان، یعنی روایت "رفتن اسکندر به خانه کعبه"^{۹۷} اصلاً از افزوده‌های پس از اسلام به ترجمه عربی *رمان اسکندر* است. اینکه ترجمه از متن عربی *رمان اسکندر* به فارسی را یکی از دست‌درکاران *شاهنامه* /*ابومنصوری* تهیه دیده بود و یا اینکه پیش از آن ترجمه فارسی آن آماده بود، به قطع نمیتوان نظر داد، ولی از آنجائیکه از چنین ترجمه‌ای مستقل خبری نداریم، گمان نخستین محتمل‌تر است. به هر روی، یکی از مترجمان دیگر *شاهنامه* /*ابومنصوری* را (مستقیم یا غیرمستقیم) باید همین مترجم فارسی متن عربی *رمان اسکندر* دانست.

۳- برخی رویدادهای عمده در پادشاهی یزدگرد سوم باید پس از شکست نظامی ایران از عرب تألیف شده باشند. از این نمونه‌اند یکی نبرد رستم فرخزاد با سعد وقاص که بدین‌گونه که در *شاهنامه* آمده است اصلاً دور از واقعیت تاریخی است.^{۹۸} دیگر نامه رستم به برادرش که محتوای آن از متون پیشگویی و مکاشفه گرفته شده است و به نوبه خود نیز در بازنویسی‌های چنین متون دیگری همچون *یسن و وهومن یسن*، *ایادگار جاماسپیک* و *جاماسپ‌نامگ* تأثیر نهاده است.^{۹۹} اینکه پس از سقوط دولت ساسانی فرصت یافته بوده باشند که چنین مطالبی را و اصولاً کل پادشاهی یزدگرد

شهریار را به *خدا/ینامه*ها بیافزایند جای تردید است. آنچه این نظر را تأیید میکند اینکه شرح پادشاهی یزدگرد و حتی کمی پیش از آن در *شاهنامه* با گزارش منابع عربی سخت متفاوت است. از اینرو محتمل است که پس از سقوط ساسانیان شرح سال‌های آخر این سلسله به قلم یکی از ایرانیان به پهلوی نوشته شده بود که در آن رویدادهای تاریخی با مطالب پیشگویی و مکاشفه و واکنش احساسات میهنی جریحه‌دارشده ایرانیان درهم‌آمیخته بود. سپس هنگام تألیف *شاهنامه* ابومنصوری چون بخش پادشاهی یزدگرد سوم در نگارش‌های *خدا/ینامه* نبود و از سوی دیگر تألیف تاریخ ایران بدون سرگذشت یزدگرد سوم ناقص میبود و شرحی هم که در متون عربی آمده بود خوشایند ایرانیان نبود، ناچار برای تکمیل کار خود از یک چنان تألیفی که یاد شد بهره گرفته بودند. این نیز تواند بود که مؤلف بخش پادشاهی یزدگرد کسانی چون "فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار" و یا "رامین بنده یزدگرد شهریار" بوده باشند که نامشان در مقدمه *شاهنامه* منثور آمده است^{۱۰۰}، ولی در مآخذ دیگر نامی از آنها نیست. شاید همین دو تن در پایان برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* مطالبی درباره سال‌های پایانی ساسانیان افزوده بوده باشند و از اینرو مقدسی در کتاب *البدء و التاریخ*، مرگ یزدگرد را از کتاب *خدا/ینامه* نقل میکند.^{۱۰۱}

بنابراینچه رفت، روایات *شاهنامه* / *ابومنصوری* را تا آنجا که میتوان دید از چهار مأخذ گرفته بودند. مأخذ بزرگ این کتاب که در واقع بافت اصلی آن بود ترجمه یکی از نگارش‌های *خدا/ینامه* بود. مأخذ دیگر روایات رستم بود که آنها را جای‌جای بر متن اصلی افزوده بودند. مأخذ سوم ترجمه فارسی رمان اسکندر از یک متن عربی بود که به نوبه خود ترجمه دست‌کاری‌شده از یک متن پهلوی و متن پهلوی ترجمه دست‌کاری‌شده از یک متن یونانی یا لاتین بود. مأخذ چهارم ترجمه فارسی از متنی پهلوی در شرح پادشاهی یزدگرد سوم بود که پس از سقوط ساسانیان تألیف شده بود. درباره دو مأخذ نخستین هنوز مطالبی هست و آن موضوع بخش‌های چهارم و پنجم این جستار است.

چهار. ۱- در آغاز داستان "رستم و شغاد" شاعر از شخصی به نام آزادسرو نام میبرد که با احمد سهل در مرو می‌زیست و "بسی داشتی رزم رستم به یاد"^{۱۰۲} و فردوسی داستان "رستم و شغاد" را از روایت او نقل میکند. این آزادسرو در آغازهای سده چهارم هجری در دستگاه احمد سهل میزیست که از سوی سامانیان فرمانروایی مرو را داشت.^{۱۰۳} حدس تقی‌زاده که شاید او یکی از مؤلفان *شاهنامه* ابومنصوری بوده^{۱۰۴} نادرست است. یکی اینکه اگر او از مؤلفان *شاهنامه* / *ابومنصوری* بود، اشاره فردوسی به اینکه آزادسرو با احمد سهل در مرو میزیست زائد می‌بود. ولی مهمتر اینکه بیش از صدوپنجاه سال پس از پایان *شاهنامه* سراینده یا سرایندگان داستان‌های *شیرنگ* و *فرامرزنانه*^{۱۰۵} داستان خود را بر اساس روایت همین آزادسرو به نظم کشیده بودند و گویا تقی‌زاده از این خبر آگاهی نداشته بود. بنابراین همانگونه که نولدکه نوشته است^{۱۰۶} تألیف آزادسرو مربوط به زمان فرمانروایی احمد سهل در مرو، یعنی پیش از کشته شدن احمد به سال ۳۰۷ هجری در زندان بخارا است و حتی اگر سخن فردوسی را که آزادسرو را "پیر" مینامد باور کنیم، او اصلاً زمان تألیف *شاهنامه* / *ابومنصوری* را در سال ۳۴۶ ندیده بود.^{۱۰۷} به هر روی، این مرد باید کتاب نسبتاً

پرحجمی دربارهٔ روایات افراد خاندان رستم داشته بوده باشد. اکنون آیا میتوان پذیرفت که در آن کتاب از روایات مهمترین پهلوان این خاندان، یعنی رستم، تنها روایت مرگ او گزارش شده بوده باشد؟ و یا تهیه‌کنندگان شاهنامهٔ ابومنصوری از روایات رستم تنها روایت مرگ او را از کتاب آزادسرو گرفته، ولی روایات دیگر آنرا از مأخذ دیگری که ما هیچ خبری دربارهٔ آن نداریم گرفته بوده باشند؟ نظر نگارنده اینست که همهٔ روایات رستم در شاهنامهٔ ابومنصوری برگرفته از همین کتاب بوده و چه بسا که در آغاز برخی روایات دیگر رستم نیز از او نام برده بودند، ولی فردوسی تنها همین یکبار از نام و نسب و کار او نام برده است.

پیش از ادامهٔ سخن، در اینجا به این نکته اشاره کنم که پذیرفتن روایات رستم در شاهنامهٔ ابومنصوری تصمیم آن چهارتن مترجم زردشتی نبود، بلکه برنامهٔ گردآورندهٔ کتاب ابومنصور مُعَمَّری و یا به دستور خود ابومنصور عبدالرزاق بود و این کار یک علت کلی و یک علت ویژه داشت. علت کلی آن این بود که نخواسته بودند که تنها یکی از نگارش‌های *خدا/ینامه* را به فارسی برگردانند که از آن چندین ترجمه به عربی و شاید هم به فارسی در دست بود. علت ویژهٔ آن این بود که پرداختن به روایات رستم با مقام ابومنصور عبدالرزاق که او نیز عنوان **پهلوان** داشت^{۱۰۸} و در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نژادش را به پهلوانان زمان ساسانیان و پیش از آن کشانیده‌اند^{۱۰۹}، مناسبت بیشتری داشت تا بسنده کردن به شرح تاریخ شاهان، و احتمالاً احمد سهل کامگار نیز که آزادسرو اخبار رستم و خاندان او را برای او تهیه کرده بود، همین‌گونه اندیشیده بود و احتمالاً او نیز در مقدمهٔ کتاب آزادسرو نژادش را به پهلوانان کهن میرسانید. اصولاً بسیار محتمل است که کار احمد سهل و آزادسرو سرمشق کار ابومنصور عبدالرزاق و مُعَمَّری بوده باشد، هرچند در مقدمهٔ مثنوی از کار آنها به سبب هم‌طرازی در مقام و بخاطر نرنجاندن پادشاه سامانی نامی نبرده‌اند. غیر از ابومنصور عبدالرزاق، دستو او ابومنصور مُعَمَّری نیز به همان‌گونه که آزادسرو خود را پهلوان و از نژاد سام نریمان میدانست^{۱۱۰}، نژادش را و آنها را با آب و تاب بسیار به کنارنگ زمان خسروپرویز میرسانید^{۱۱۱} و از اینرو مانند ابومنصور به سرگذشت پهلوانان دلبستگی بیشتری داشت. ضمناً این مُعَمَّری که در آغاز مقدمهٔ مثنوی دربارهٔ او آمده "کار شاهنامه از گردآورندهٔ ابومنصور المعمری"^{۱۱۲} و در پایان مقدمه پس از ذکر نسب هر دو ابومنصور درباره‌اش میخوانیم "نسب این هر دو کس که این کتاب کردند..."^{۱۱۳}، نه‌تنها ریاست کار را داشته، بلکه احتمالاً در کار تألیف کتاب نیز دست داشته و دست‌کم مقدمهٔ کتاب به قلم او نگارش یافته است. در آغاز مقدمه نیز میگوید: "آغاز کار شاهنامه از گردآورندهٔ ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ، اول ایدون گوید در این نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند..."^{۱۱۴} محتمل است که در اینجا میگوید که کل کتاب "گردآورندهٔ ابومنصور مُعَمَّری (ولی نه تألیف او) بود، یعنی دست‌کم ریاست کار را او داشت، ولی اینکه میگوید "اول ایدون گوید..." احتمالاً اشاره به خود مقدمه دارد که نوشتهٔ گردآورندهٔ کتاب بوده و بخش بزرگ این مقدمه در متن اصلی کتاب نبوده، بلکه مطالب خود مُعَمَّری است، همچنانکه بخش بزرگ دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی نیز مطالب خود شاعر است.

۲- مسعودی گزارش میکند: "ایرانیان دربارهٔ چگونگی کشته شدن افراسیاب و جنگ‌های میان ایرانیان و ترکان و کشته شدن سیاوخش و اخبار رستم داستان سخن‌ها گفته‌اند و اینها در کتابی به نام سکیسران (دگرنوشت: سکیکین) که ابن مقفع از فارسی اول^{۱۱۵} به تازی ترجمه کرد آمده است، با داستان اسفندیار پسر بستاسف پسر لهراسف و کشته شدن او بدست رستم پسر دستان و کشته شدن رستم بدست بهمن و شگفتی‌های دیگر ایرانیان کهن و اخبار آنها. ایرانیان این کتاب را که اخبار گذشتگان و سرگذشت پادشاهان آنهاست بسیار ارج می‌نهند. خداوند را سپاس که ما بخش مهمی از آنها را در کتاب‌های پیشین خود آورده‌ایم."^{۱۱۶} گویا عنوان کتابی که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود، در پهلوی به معنی "سران سگری" بود و این کتاب سرگذشت پهلوانان سیستان از جمله و بویژه رستم بود. آیا ممکن است همین کتاب مأخذ آزادسرو بوده باشد؟ اشکالی که در کار است اینست که در گزارش مسعودی، موضوع "کشته شدن افراسیاب" و اینکه آن کتاب "اخبار گذشتگان و سرگذشت پادشاهان ایرانیان است" ظاهراً با محتوای کتاب آزادسرو که اخبار رستم و خاندان او بوده هماهنگ نیست و بویژه موضوع "کشته شدن رستم بدست بهمن" با تألیف آزادسرو که در آن رستم به نیرنگ نابرداری خود شهادت کشته میشود بکلی مغایر است. از سوی دیگر فردوسی دربارهٔ آزادسرو همچنین میگوید که او "نامهٔ خسروان داشتی"^{۱۱۷} اگر این سخن فردوسی را بدین‌گونه تعبیر کنیم که آزادسرو نه دارندهٔ دستنویسی از *خدا/ینامه*، بلکه مترجم یکی از سرگذشت‌های شاهان بود که در آن نقش پهلوانان سیستان مانند *شاهنامهٔ ابومنصوری* و حتی بیشتر از آن بسیار مؤثر بود، تازه باز دو ایراد نخستین را پاسخ گفته‌ایم، ولی ایراد سوم، یعنی کشته شدن رستم بدست بهمن باقی میماند. ولی باز از سوی دیگر، باید توجه داشت که آزادسرو ترجمهٔ عربی ابن مقفع را به فارسی برنگردانده بود و از اینرو ما نمی‌دانیم که آیا نگارشی که آزادسرو از *سگیسران* در دست داشت با نگارشی که اساس ترجمهٔ ابن مقفع بود بکلی یکسان بوده باشد و یا خود آزادسرو روایاتی را زده و یا عوض نکرده بوده باشد. بویژه از کسی که نژاد خود را به سام نریمان میرسانیده بعید نیست که روایت کشته شدن یکی از نیاکان خود، یعنی رستم را از مأخذ دیگری گرفته بوده باشد. به هر روی، این احتمال که آزادسرو کتاب اخبار پهلوانان سیستان را از اثری به پهلوی که عنوان *سگیسران* داشته، ترجمه کرده بوده باشد چندان ناچیز نیست.

پنج . ۱- مهمترین مأخذ *شاهنامهٔ ابومنصوری* و در واقع مأخذ اصلی آن ترجمهٔ یکی از دستنویس‌های *خدا/ینامه* بود. عنوان *خدا/ینامه* (پهلوی *xwadāy-nāmag*) بارها در آثار عربی و فارسی سدهٔ چهارم هجری آمده است. آنچه نگارنده دیده است این موارد است: سه بار ابن ندیم (درگذشته به سال ۳۸۰ق) در *الفهرست*، یکی هنگام نام بردن از ترجمه‌های ابن مقفع با عنوان "کتاب *خدا/ینامه فی السیر*". بار دوم هنگام نام بردن از برخی آثار ایرانیان با عنوان "کتاب *خدا/ینامه*". بار سوم آنجا که در جزو مترجمان پهلوی به فارسی از اسحاق بن یزید نام میبرد و مینویسد که او "ترجمه‌هایی از عربی به فارسی دارد، از آن میان کتاب *سیرهٔ الفرس* معروف به *اختیارنامه*".^{۱۱۸} "اختیارنامه" همانگونه که شادروان قزوینی گمان زده است باید گشته *خدا/ینامه* باشد.^{۱۱۹} دیگر حمزه اصفهانی (درگذشته میان ۳۵۰-۳۶۰ق) سه بار در کتاب *تاریخ سنی ملوک الارض*، یکی هنگام نام بردن از کتاب موسی کسروی و بار دوم از گفتهٔ بهرام ابن

مردان شاه موبد شاپور فارس و بار سوم هنگام شرح آغاز آفرینش.^{۱۲۰} دیگر مسعودی (در گذشته به سال ۳۴۶ق) یکبار در کتاب *التنبیه* با عنوان "خدای نامه".^{۱۲۱} دیگر مقدسی یکبار در کتاب *البدء و التاریخ* (نوشته سال ۳۵۵ق) هنگام ذکر مرگ یزدگرد.^{۱۲۲} دیگر در *تاریخ بلعمی* هنگام نقل گزارش بهرام موبد از گیومرث.^{۱۲۳} دیگر ده بار در کتاب *السعادة و الاسعاد* تألیف ابوالحسن عامری نیشابوری (در گذشته به سال ۳۸۱ق) که هر بار مطلب کوتاهی هم از ترجمه آن کتاب نقل میکند.^{۱۲۵} دیگر یکبار در کتاب *مجمل التواریخ* (نوشته ۵۲۰ق) آنجا که در ذکر گیومرث روایت بهرام موبد شاپور را از *خدای نامه* میاورد.^{۱۲۴} از این شش تن پنج تن نخستین، هم به این دلیل که در یکزمان می‌زیستند و هم به این دلیل که هر یک در ارتباط دیگری از این کتاب نام برده‌اند، هیچیک عنوان این کتاب را از دیگری نگرفته بودند، بلکه این عنوان در آن زمان در میان مؤلفان عنوانی شناخته بود. اینکه شاید از این عنوان بیش از این بیست بار نام نرفته باشد، از اینروست که این کتاب بیشتر زیر عنوان ترجمه عربی آن شهرت داشت، چنانکه حمزه درباره آن مینویسد: "در کتابی که خدای نامه نامیده میشود و آن کتابی است که پس از ترجمه به عربی آنرا کتاب تاریخ ملوک الفرس نامیدند..."^{۱۲۵}

۲- *خدای نامه* چندین بار به زبان عربی و فارسی ترجمه شده بود و برخی از ترجمه‌ها در عین حال نوعی تألیف و گردآوری نیز بود و اصولاً هیچ ترجمه‌ای بدون کاستی و افزونی نبود. از میان ترجمه‌هایی که می‌شناسیم، مشهورتر از همه ترجمه ابن مقفع است که مانند بیشتر ترجمه‌های دیگر این کتاب به عربی عنوان *سیرالملوک الفرس* داشته که در برخی منابع از آن تنها به *سیرالملوک* و گاه *سیرالعجم* و *سیرالملوک العجم* و گاه تنها به مترجم آن ابن مقفع نام برده‌اند. از ابن مقفع و ترجمه او ابن ندیم^{۱۲۶} و حمزه اصفهانی^{۱۲۷} و بیرونی^{۱۲۸} و نویسنده *مجمل التواریخ*^{۱۲۹} نام برده‌اند. در مقدمه *منثور شاهنامه* "نامه پسر مقفع"^{۱۳۰} آمده است، ولی منظور همان کتاب است. در *تاریخ بلعمی* از او به "پسر مقفع" نام میبرد و متن آشفتگی دارد، ولی در اینجا نیز منظور همان کتاب است.^{۱۳۱} بیشتر از همه در کتاب *نهاية الأرب* بارها با عبارت "قال عبدالله بن المقفع" و چند بار با عنوان *سیرالملوک* و *سیرالملوک العجم* از او و ترجمه او نام رفته است.^{۱۳۲} به گمان نگارنده مؤلف *نهاية الأرب* بخش‌های بسیاری از ترجمه *سیرالملوک* ابن مقفع را نقل کرده است^{۱۳۳} و از اینرو این کتاب دارای اهمیت یگانه‌ای است.^{۱۳۴} ترجمه‌های دیگر *خدای نامه* توسط محمد جهم برمکی، زادویه شاهویه اصفهانی، محمد بهرام مطیار (مهران) اصفهانی، هشام قاسم اصفهانی و بهرام مردانشاه موبد شاپور فارس تهیه شده بود.^{۱۳۵} حمزه از این پنج تن اخیر کار دو تن نخستین را ترجمه، کار سومین و چهارمین را ترجمه و گردآوری (تألیف) و کار پنجمین را اصلاح نامیده است. همین مؤلفان از ترجمه دیگری با عنوان *تاریخ ملوک الفرس* متعلق به خزانه (گنج‌خانه) مأمون نیز نام می‌برند و باز از کار کس دیگری به نام موسی بن عیسی کسروی (خسروی) یاد شده است که شاید او هم گردآورنده بود.^{۱۳۶} ابن ندیم همچنین از اسحاق بن یزید مترجم *سیره الفرس* معروف به *اخبارنامه* (→ *خدای نامه*) نام میبرد که در بالا ذکر آن رفت. بیرونی از کسی به نام بهرام هروی مجوسی نام میبرد که تألیف او یکی از مآخذ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در تألیف *شاهنامه* بوده است.^{۱۳۷} در "مقدمه قدیم شاهنامه" همچنین از

فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین بنده یزدگرد شهریار نام رفته است.^{۱۳۸} از نفر دوم در جای دیگری نام نرفته است. ولی نفر نخستین شاید همان زادوی فرخان موبد موبدان (یزدگرد) باشد که بلعمی از او نام برده است.^{۱۳۹} ابن ندیم هنگام نام بردن از مترجمان *خدا/ینامه* از کسی به نام عمر بن فرخان نیز نام میبرد.^{۱۴۰}

عنوان این ترجمه‌ها جز آنچه درباره ترجمه ابن مقفع نام بردیم، به گونه‌های *تاریخ ملوک الفرس*، *تاریخ ملوک بنی‌ساسان*، *نامه پادشاهان پارس*، *تاریخ پادشاهان*، *نامه ساسانیان*، *شاهنامه* و *نامه* نیز یاد شده است. این‌ها ترجمه‌هایی است که تنها در ارتباط با *خدا/ینامه* ذکر شده‌اند و حساب ترجمه‌های دیگری که مانند این ترجمه‌ها مأخذی تاریخی، ولی غیر از *خدا/ینامه* داشتند جداست.

حمزه از گفته موسی کسروی نقل میکند که هیچیک از دستنویس‌های *خدا/ینامه* با یکدیگر همخوانی نداشتند.^{۱۴۱} او در جایی دیگر از گفته بهرام مردان‌شاه نقل میکند که او برای تعیین سال‌های پادشاهی پادشاهان ایران از گیومرث تا پایان ساسانیان، به بیش از بیست دستنویس *خدا/ینامه* رجوع کرده بود.^{۱۴۲} اینکه در آن زمان واقعاً بیش از بیست دستنویس از *خدا/ینامه* وجود داشته‌اند، ولی اختلافاتی که میان همین مطالب بازمانده از ترجمه‌های آنها دیده می‌شود، وجود دستنویس‌های متفاوتی از *خدا/ینامه* را به ثبوت میرساند. نگارنده در *یادداشت‌های شاهنامه* با مقایسه روایات *شاهنامه* با منابع دیگر به این نتیجه رسیده است که وجود دست کم دو یا سه دستنویس *خدا/ینامه* انکارناپذیر است؛ که یکی از آنها دستنویس اساس مترجمان *شاهنامه* / *ابومنصور* بود^{۱۴۳}، ولی بی‌تردید شمار دستنویس‌های *خدا/ینامه* بیش از این بود.

۳- در متون بازمانده از زبان پهلوی اشاره‌ای به *خدا/ینامه* نیست، ولی در *شاهنامه* چند جا اشاره به خواندن *نامه باستان* در زمان ساسانیان هست. از جمله آمده است که در بزم‌های بهرام گور *نامه باستان* میخواندند:

همان شاه چون مجلس آراستی همه نامه باستان خواستی^{۱۴۴}

و یا اینکه برای بهرام گور در راه شکار "داستان‌ها" و از آن جمله داستان "جم و فریدون" را میخواندند:

۱۱۰ برو داستان‌ها همی خواندند ز جم و فریدون سخن راندند^{۱۴۵}

و یا اینکه هر مزد از پرویز میخواهد که "مرد پیر داننده‌ای را که تاریخ شهریاران را میدانند پیش او بفرستد تا برای او از دفتری بخواند"، به سخن دیگر، یعنی مردی دانشمند را پیش او بفرستد تا برای او از تاریخ شهریاران بخواند:

دگر آنک داننده‌مردی کهن که از شهریاران گزارد سخن

نبشته یکی دفتر آرد مرا بدان درد و سختی سرآرد مرا^{۱۴۶}

نخستین نگارش تاریخ پادشاهان ایران به گزارش مقدمه *شاهنامه* بایسنجری (نوشته به سال ۸۲۹ق) به دستور انوشروان فراهم آمد و سپس به فرمان یزدگرد سوم دانشمند دهقانی به نام دانشور بر اساس تألیفات خزانه انوشروان آن تاریخ را تألیف و تکمیل نمود. در مقدمه بایسنجری آمده است: "راویان آثار و ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در ایام ماضی ملوک عجم خاصاً ساسانیان و ازیشان سیمآ پادشاه عادل انوشروان را به جمع اخبار گذشتگان و تصحیح احوال و

حکایت ایشان شره و ولوع تمام بود و پیوسته به اطراف و اکناف جهان فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا با قضایاء دگر که شایسته ذکر بودی تفحص نموده تحقیق میکردند، و نسخه آن به کتبخانه می‌سپرد. چون به زمان یزدگرد شهریار رسید مجموع آن تواریخ متفرقاً در خزانه او جمع آمده بود. دانشور دهقان را که از جمله اکابر مدائن بود و شجاعت و حکمت با هم جمع داشت، بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاد، و از ابتدای دولت کیومرث تا انتهای سلطنت خسرو پرویز بر ترتیب یاد کرد. و هر سخن که در آنجا مذکور نبود از موبدان و دانایان پرسید و بدان ملحق گردانید و تاریخی جمع شد در غایت کمال... تا در خراسان دولت به آل لیث رسید. یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ را که معتمدالملک بود تا آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند، و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدگرد شهریار هر چه واقع بود بدان کتاب الحاق گرداند.^{۱۴۷}

هرچند در این گزارش برخی جزئیات نادرست یا مبهم وجود دارد، ولی همانگونه که نولدکه به درستی نوشته است، این سخنان درهم و آشفته همه از یک اصل درست سرچشمه گرفته‌اند و آن نگارش *خدا/ینامه* در زمان ساسانیان است.^{۱۴۸} ولی نگارنده در اینکه تألیف این‌گونه کتابها و فهرست‌ها تازه در زمان خسرو انوشروان آغاز شده باشد سخت تردید دارد و معتقد است که *خدا/ینامه* نویسی در ایران پیشینه‌ای بس دراز داشت. به هر روی، رویدادنگار یونانی آگائیس (درگذشته به سال ۵۸۲ م.) در تاریخ خود گزارشی کوتاه درباره تاریخ ایران از اسکندر تا خسرو انوشروان بدست میدهد که آنرا دوست ارمنی او به نام سیرگیوس در زمان انوشروان از کتابخانه دربار ساسانی برای آگائیس تهیه کرده بود.^{۱۴۹} شادروان شاپور شهبازی گزارش آگائیس را به فارسی ترجمه کرده است.^{۱۵۰} این گزارش یا *خدا/ینامه* کوچک تنها شرح کوتاهی درباره مدت فرمانروایی هر پادشاه و رویدادهای بسیار مهم زمان آنهاست که میانگین آنها به ده سطر هم نمیرسد، یعنی هیچیک از داستان‌هایی را که در *خدا/ینامه* بزرگ به زمان برخی از شاهان نسبت داده و نقل کرده بودند ندارد^{۱۵۱} و در واقع این دو گونه *خدا/ینامه* همان است که حمزه از آنها به "سیرالصغیر" و "سیرالکبیر" یاد میکند.^{۱۵۲}

۴- تفاوت میان *خدا/ینامه* کوچک با *خدا/ینامه* بزرگ در این بود که در *خدا/ینامه* کوچک همانگونه که در بالا گفته شد، تنها به شرح بسیار کوتاهی از مدت هر پادشاهی و رویدادهای آن در چند سطر بسنده شده بود، ولی در *خدا/ینامه* بزرگ رویدادها شرح و بسط داده شده بود و بویژه داستان‌های منسوب به زمان هر پادشاه که بیشتر آنها قبلاً جداگانه نگارش یافته بودند، بدان افزوده شده بود و طبعاً هنگام افزودن این داستان‌های مستقل به *خدا/ینامه* لازم مینمود که برای تطبیق دادن و هموار کردن آنها با متن اصلی تغییراتی در آنها انجام میگرفت و بویژه کوتاه‌تر نیز میشد.^{۱۵۳} در زیر برخی از این داستان‌ها را که بمرور به *خدا/ینامه* افزوده شده بودند برمی‌شماریم. نخست آنچه تنها مربوط به بخش ساسانیان است و در *شاهنامه* آمده است: ۱- *کارنامه اردشیر بابکان*^{۱۵۴} که یکی از نگارش‌های آن به پهلوی در دست است. مسعودی از این کتاب با عنوان *کارنامه* که شرح اخبار و جنگها و کشورگشایی‌های اردشیر بوده نام برده است.^{۱۵۵} در *نهایة‌الأرب* بخش مربوط به ماجرای اردشیر با دختر مهرک با عنوان "قصه ابرسام وزیر اردشیر" آمده است.^{۱۵۶}

طبری و بلعمی نیز همین بخش را دارند.^{۱۵۷} همچنین در *غرر السیر* ثعالبی خلاصه‌ای از این کتاب دیده می‌شود.^{۱۵۸}

طبری بخش اردشیر و دختر را دارد. ۲- *رساله بزرگی اردشیر*.^{۱۵۹} دربارهٔ تدبیرهای اردشیر در پرورش کودکان و جوانان و توجه به دبیران و داوران و سپاه و رسم پذیرایی از فرستادگان و دستگیری از تهیدستان و شهرسازی و آبادانی. ترجمهٔ این رساله در *نهایه‌الأرب*^{۱۶۰} و *غرر السیر*^{۱۶۱} نیز آمده است و نویسندهٔ *مجم‌التواریخ*^{۱۶۲} هم اشاره کوتاهی بدان دارد. ۳- *اندرز اردشیر به ایرانیان*.^{۱۶۳} ترجمهٔ این رساله نیز در *نهایه‌الأرب* با عنوان "خطبهٔ اردشیر... هست." ^{۱۶۴} و گویا همین رساله است که ابن ندیم از آن با عنوان *کتاب ما امر اردشیر باستخراج من خزائن الکتب التي وضعها الحكماء فی التندبیر* نام برده است.^{۱۶۵} ثعالبی نیز با عنوان "فصول من غرر کلامه فی کل فن" خلاصه‌ای از آنرا آورده است.^{۱۶۶} همچنین مسعودی از آن یاد کرده است.^{۱۶۷} ۴- *عهد اردشیر بابکان با شاپور*.^{۱۶۸} از ترجمهٔ عربی این رساله ابن ندیم با عنوان *کتاب عهد اردشیر بابکان الی ابنه سابور* نام برده است.^{۱۶۹} شاید کاملترین صورت آن را مسکویه با عنوان "عهد اردشیر" به دست داده است.^{۱۷۰} این رساله در *نهایه‌الأرب* با عنوان *نسخهٔ عهد اردشیر الی ابنه سابور* نیز آمده است.^{۱۷۱} مسعودی نیز اشاره‌ای کوتاه بدان دارد.^{۱۷۲} این رساله بسیار شهرت داشت، چنانکه نویسندهٔ *مجم‌التواریخ* مینویسد: "نسخت عهد اردشیر معروفست" و در جایی دیگر برای نشان دادن اهمیت عهد عبدالله بن طاهر برای پسرش مینویسد: "و او را عهدی نوشت - چون بخواست رفتن - اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پرفایده، و آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمردند."^{۱۷۳} به گزارش طبری^{۱۷۴} و ثعالبی^{۱۷۵} مندرجات این کتاب سرمشق انوشروان بود. از این رساله نگارشی به عربی در دست است که پژوهندهٔ استاد احسان عباس آنرا با مقدمه‌ای پربار انتشار داده است و به فارسی نیز ترجمه شده است.^{۱۷۶} ۵- *روایت عهد هرمزد به پسرش بهرام*.^{۱۷۷} از عهدنامه‌های نسبتاً بلند در *شاهنامه* است که در متون دیگر نیامده است. تنها مسکویه نوشته است که به هرمزد حکایات بسیار نسبت میدادند.^{۱۷۸} در *شاهنامه* شرح پادشاهی او تنها از همین عهدنامه و یک خطبه تشکیل شده است که آن نیز نسبتاً بلند است. ۶- *داستان شاپور ذوالاکتاف و مالکه دختر طایر*.^{۱۷۹} طبری و مسعودی نیز این داستان را دارند. ولی در جزئیات با روایت *شاهنامه* تفاوت‌های بسیار دارد. در روایت طبری و مسعودی نام زن نضیره دختر ضیزن است.^{۱۸۰} مسکویه^{۱۸۱} و بلعمی^{۱۸۲} روایت طبری را فشرده کرده‌اند. ثعالبی نیز این داستان را نقل کرده است.^{۱۸۳} در روایت او آغاز داستان مانند روایت *شاهنامه* و پایان آن مانند روایت طبری است. این داستان همچنین در *نهایه‌الأرب*^{۱۸۴} و *فشرده‌تر در اخبار الطوال*^{۱۸۵} نیز آمده است و هر دو به یک اصل برمبگردند. در این دو اثر نام دختر *مُلَیکَة* دختر ضیزن است. در این دو کتاب نیز آغاز داستان مانند روایت *شاهنامه* و پایان آن مانند روایت طبری است. از اختلافات دیگر اینکه در *شاهنامه* و *نهایه‌الأرب* و *اخبار الطوال* این داستان در زمان شاپور ذوالاکتاف روی میدهد، ولی طبری و مسکویه و بلعمی و ثعالبی آنرا از زمان شاپور اردشیر دانسته‌اند. در *نهایه‌الأرب* عنوان این داستان *حدیث ضیزن العسانی* است. در آنجا نام دختری که بر شاپور دل میبازد *مُلَیکَة* دختر ضیزن است. به گزارش *مجم‌التواریخ* در *سیرالملوک* این ماجرا به شاپور پسر اردشیر نسبت داده شده بود.^{۱۸۶} نویسندهٔ این کتاب این مطلب را در شرح پادشاهی شاپور ذوالاکتاف نیز بازگو میکند و در آنجا به کتابی به نام *پیروزنامه* نیز اشاره

دارد^{۱۸۷} که دقیقاً روشن نیست که آیا این داستان در آن کتاب نیز که بر ما شناخته نیست بود یا نه. ولی آنچه در *نهایة الأرب* به نقل از ابن مقفع در زمان شاپور اردشیر رخ داده است ساختن چند شهر به دست اسپران رومی به سرکردگی برناتوس است^{۱۸۸} که در *شاهنامه* نیز در زمان شاپور اردشیر رخ میدهد.^{۱۸۹} ولی برناتوس که در *شاهنامه* نامش برانوش است، در هر دو پادشاهی نقشی دارد، هرچند متفاوت. به هر روی، جای تردیدی نیست که برخی از روایات این دو پادشاهی جابجا شده‌اند. همچنین تفاوت‌های ریز و درشت بسیار در روایت‌های موجود داستان *شاپور* و *مالک* نشان می‌دهند که از این داستان نگارش‌های گوناگون وجود داشت. یک دلیل دیگر شهرت بسیار این داستان، اشعار شاعران عرب درباره آن است که برخی از آنها را طبری و ثعالبی نقل کرده‌اند.^۷ داستان *رفتن شاپور نوالاکتاف* به روم به ناساخت.^{۱۹۰} ابن ندیم^{۱۹۱} و ثعالبی^{۱۹۲} نیز شرح کوتاهی از این داستان دارند و با وجود کوتاهی، بویژه در *الفهرست*، در جزئیات با یکدیگر اختلاف دارند. روایت ثعالبی چیزی میان آن دو روایت دیگر است. در *مجملة التواریخ* نیز اشاره کوتاهی به این داستان شده که برگرفته از *شاهنامه* است، ولی در پایان می‌گوید: "و به روایتی گویند [شاپور] از لشکرگاه رومیان بگریخت و در شهر گندیشاپور و در شهر شد و آنرا قصه‌هاست."^{۱۹۳} این توضیح نشان می‌دهد که از این داستان نیز باید روایتی جز آنچه در *شاهنامه* هست وجود داشته بوده باشد، چنانکه ابن ندیم نیز به اختلاف روایات این داستان اشاره کرده است.^۸ داستان *بهرام گور با کنیزک چنگی*.^{۱۹۴} این داستان را ثعالبی^{۱۹۵} و نویسنده *نهایة الأرب*^{۱۹۶} نیز آورده‌اند. در *شاهنامه* نام دختر چنگی آزاده و در دو اثر دیگر آزاده‌وار است. ولی پیش از این مؤلفان، ابن قتیبه (در گذشته به سال ۲۷۶ق) به نقل از *سیرالمعجم* چکیده‌ای از این داستان را آورده است.^{۱۹۷} پس از او ابن فقیه همدانی کوشکی را در دهکده‌ای به نام جوهسته در سه فرسنگی همدان توصیف می‌کند که چهره دخترک چنگی را بر آن کنده بودند و داستانش را به پهلوی نوشته بودند. همچنین در نیم‌فرسنگی آنجا بر تپه‌ای گور آن آهو بود که بهرام کشته بود. ابن فقیه سپس داستان دختر چنگی را شرح می‌دهد و در پایان دو قطعه شعر را نقل می‌کند که هر یک به توصیف آن داستان پرداخته‌اند.^{۱۹۸} شرح ابن فقیه و مضمون اشعار با آنچه فردوسی آورده است در رئوس مطالب همخوانی دارند. در *مجملة التواریخ*^{۱۹۹} اشاره کوتاهی به این داستان شده و افزوده است که آن داستان را "بر صورت‌ها نگارند". به گزارش این کتاب محل این داستان را در کتاب *همدان* در همدان نوشته بودند. گزارش این کتاب با گزارش ابن فقیه همخوانی دارد. نظامی نیز این داستان را به شعر درآورده، ولی پایان آنرا تغییر داده است.^{۲۰۰} برخی منابع روایات دیگری نیز درباره هنر تیراندازی بهرام گور آورده‌اند. از جمله روایت *کشتن شیر و گور* و روایت *کشتن دو آهو* که صحنه آنها را نیز مصور کرده بودند.^{۲۰۱} ۹- داستان *تاج برگرفتن بهرام از میان شیران*.^{۲۰۲} این داستان را طبری^{۲۰۳}، مسکویه^{۲۰۴}، *نهایة الأرب*^{۲۰۵}، بلعمی^{۲۰۶}، ثعالبی^{۲۰۷} و برخی متون دیگر نیز نقل کرده‌اند.^{۱۰} داستان *رفتن بهرام گور به رسولی بر سَنَکَل* هند.^{۲۰۸} موضوع داستان همان است که در برخی از دیگر داستان‌های ایرانی و حماسه‌های دیگر جهان می‌آید و آن به ناشناس رفتن شاه یا پهلوان به سرزمین دشمن است و در آنجا پس از هنرها و دلیری‌هایی که از خود نشان می‌دهد سرانجام به هویت او پی می‌برند^{۲۰۹} و غالباً با خواسته و زن به کشور خود باز می‌گردد. در *شاهنامه* داستان رفتن

بهرام به هند نسبتاً دراز است. بهرام در هند در کشتی دو تن را بر زمین می‌افکند، هنر خود را در تیراندازی نشان می‌دهد، کرگدن و اژدها میکشد و سپس سپینود دختر شنگل را به زنی میگیرد و به ایران بازمیگردد. مورخان دیگر، از جمله طبری^{۲۱۰}، مسکویه^{۲۱۱}، بلعمی^{۲۱۲} و ثعالبی^{۲۱۳} این داستان را کوتاه کرده‌اند و در روایت آنها بهرام در هند تنها فیل میکشد. ۱۱- داستان آوردن بهرام لوریان را از هندوستان.^{۲۱۴} حمزه^{۲۱۵}، ثعالبی^{۲۱۶} و *مجم‌التواریخ*^{۲۱۷} نیز فشرده این داستان را نقل کرده‌اند. در *مجم‌التواریخ* نام این خنیاگران یکجا مانند شاهنامه "لوریان" و یکبار "کوسان" (پهلوی Gōsān) نامیده شده است: "پس بفرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان خواستند و کوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود". ۱۲- داستان بخشیدن بهرام خراج را و اندرز کردن.^{۲۱۸} این روایت را *نهایة‌الأرب*^{۲۱۹} و ثعالبی^{۲۲۰} نیز دارند. ۱۳- داستان حرام کردن می.^{۲۲۱} این روایت را تا آنجا که نگارنده دیده است جز فردوسی، تنها ثعالبی نقل کرده^{۲۲۲} و آنهم نه در پادشاهی بهرام گور، بلکه در پادشاهی کیقباد و با تفاوت‌هایی در جزئیات. ۱۳- نامه بهرام به نرسی و نکوهش ایرانیان^{۲۲۲} پس از پیروزی بر خاقان. درحالیکه بلعمی تنها اشاره‌ای کوتاه بدین نامه کرده است و طبری و مسکویه کمی بیشتر نقل کرده‌اند، در *نهایة‌الأرب* بیش از سی سطر متن چاپی را گرفته است.^{۲۲۲} به گزارش طبری و مسکویه نامه‌ای که بهرام گور درباره پیروزی خود بر خاقان نوشته بود، در بلاغت و شیوایی شهرت داشت و به گزارش مسکویه ایرانیان آن نامه را نگهداری میکردند. از اینجا روشن میگردد که به زبان پهلوی کتابی مستقل در شرح پیروزی بهرام گور بر خاقان وجود داشت که به صورت تألیف شده بود و این شیوه یکی از قالب‌های ادبیات پهلوی بود که نامه تسر و برخی نامه‌های دیگر منسوب به انوشروان نمونه‌های دیگری از این قالب ادبی بودند.

در شاهنامه چند داستان دیگر نیز به بهرام گور نسبت داده شده‌اند که نگارنده آنها را در منابع دیگر (که از شاهنامه نگرفته باشند) ندیده است: ۱۴- داستان بهرام با نیک و براهام جهود.^{۲۲۳} ۱۵- داستان دهی که به یک سخن خراب و به یک سخن آبادان شد.^{۲۲۴} ۱۶- داستان بهرام با دختران آسیایان.^{۲۲۵} ۱۷- داستان یافتن بهرام گور گنج گاون که جمشید نهاد.^{۲۲۶} ۱۸- داستان بهرام گور با مرد بازرگان و شاگرد.^{۲۲۷} ۱۹- داستان بهرام گور با زن پالیزبان.^{۲۲۸} ۲۰- داستان بهرام گور با دختران برزین.^{۲۲۹} ۲۱- داستان بهرام گور با ماهیار گوهرفروش.^{۲۳۰} ۲۲- داستان بهرام گور با فرشیدورد.^{۲۳۱} ۲۳- روایت فرستاده قیصر در دربار بهرام و پرسش‌های او از موبد موبدان.^{۲۳۲} ابن ندیم عنوان کتاب *ارسال ملک‌الروم الفلاسفة الی ملک الفرس یسئله عن اشیاء من الحکمة*^{۲۳۳} را دارد که در آن نام پادشاه ایران نیامده است، ولی عنوانی را نیز در همانجا دارد که در آن پادشاه ایران انوشروان است.

ممکن است برخی از این داستان‌ها در یک کتاب گردآوری شده بودند، یعنی به بهرام گور نیز کارنامه‌ای نسبت میدادند. به این نکته نیز اشاره گردد که برخی روایات دیگر نیز که ظاهراً تاریخی‌اند، در واقع افسانه‌هایی بزرگ بر گرد یک هسته تاریخی کوچک بیش نبوده‌اند. از این جمله‌اند گزارش پرورش بهرام در نزد نعمان و مندر و ساختن کاخ خورنه، اسب برگزیدن بهرام، رفتن بهرام گور به بهانه شکار به جنگ خاقان که همه بسیار شهرت داشتند و طبری، بلعمی، فردوسی، ثعالبی و برخی مورخان دیگر درباره آنها گزارش کرده‌اند. روایت نخستین اساس اصلی هفت‌پیکر

نظامی نیز هست. آنچه درباره پادشاهی بهرام گور گفته شد، درباره شرح برخی پادشاهی‌های دیگر نیز درست است. به انوشروان و زمان او نیز نوشته‌هایی منسوب است: ۲۴- روایت نامه نوشتن نوشین‌روان به کارداران خویش.^{۲۳۴} مضمون این روایت سفارش انوشروان به کارداران خود در دادگری و گذاشتن رسم مالیات است. آنچه در شاهنامه آمده شرح کوتاهی است از آنچه درباره رسم خراج در زمان خسرو در منابع دیگر هست.^{۲۳۵} ابن ندیم نیز عنوان‌های کتاب کسری الی زعما الرعیة فی لشکر و کتاب ما کتب به کسری الی المرزبان و اجابته اباه^{۲۳۶} را نام برده است. ۲۵- روایت خواب نوشین‌روان و آوردن بوذرجمهر.^{۲۳۷} ثعالبی نیز این روایت را دارد.^{۲۳۸} ۲۶- روایت هفت بزم نوشین‌روان با موبدان و بوذرجمهر.^{۲۳۹} در نهایتاً/الأرب نیز این روایت از نوشته ابن مقفع به تفصیل نقل شده است.^{۲۴۰} همچنین مسعودی مطالب بزم چهارم را گزارش کرده است.^{۲۴۰} ۲۷- روایت مهیود دستور نوشین‌روان.^{۲۴۱} ثعالبی نیز این روایت را گزارش کرده است.^{۲۴۲} از این روایت که شاید هسته تاریخی داشته، گویا چیزی به گوش رویدادنگار بیزانسی پرکپوس قیصری نیز رسیده بود^{۲۴۳} و او که کینه سختی نسبت به خسرو داشته، در اینجا نیز فرصتی برای حمله بدو یافته است. ۲۸- روایت اندرز بوذرجمهر به نوشین‌روان.^{۲۴۴} به زبان پهلوی پندنامه‌ای منسوب به بزرگمهر بختگان در دست است که مضمون برخی از پندهای آن با مضمون برخی بیت‌های اندرز بوذرجمهر در شاهنامه همخوانی دارد.^{۲۴۵} در منظومه کوش‌نامه نیز کامداد دستور آبتین پرسش‌هایی از سلکت و برماین میکند و پاسخ‌هایی میگیرد که مضمون برخی پرسش‌ها و پاسخ‌ها با برخی پرسش‌های انوشروان و پاسخ‌های بزرگمهر همخوانی دارد.^{۲۴۶} در عربی و فارسی اندرزهای فراوانی به بزرگمهر نسبت داده‌اند^{۲۴۷}، از آن میان اندرزهای او در نهایتاً/الأرب^{۲۴۸} و نمونه‌هایی در عیون/الأخبار.^{۲۴۹} ۲۹- روایت شطرنج و نرد.^{۲۵۰} ثعالبی نیز این گزارش را دارد.^{۲۵۱} همچنین به پهلوی رساله‌ای درباره شطرنج و نرد هست^{۲۵۲} که با متن فارسی و عربی آن خویشاوندی دارد. ۳۰- داستان گو و طلخند.^{۲۵۳} نگارنده درباره این داستان در جای دیگری چیزی ندیده است. ۳۱- روایت برزویه و آوردن کلیله و دمنه.^{۲۵۴} در آثار عربی و فارسی درباره این کتاب که ترجمه پهلوی آن به سریانی و به عربی (از ابن مقفع) و ترجمه عربی آن به فارسی و نگارش‌های دیگری از آن در دست است، سخن بسیار رفته است. آنچه با گزارش فردوسی خویشاوند است، گزارش ثعالبی است.^{۲۵۵} ثعالبی در پایان گزارش خود مانند فردوسی از ترجمه ابن مقفع به عربی و نظم رودکی به فرمان نصر بن احمد سامانی یاد کرده است. ترجمه بلعمی از دست رفته و از نظم رودکی جز بیت‌هایی پراکنده چیزی برجای نمانده است. ۳۲- روایت خشم گرفتن نوشین‌روان بر بوذرجمهر و درج سر بسته.^{۲۵۶} ثعالبی نیز این روایت را گزارش کرده است.^{۲۵۷} به گزارش مسعودی^{۲۵۸} بزرگمهر وزیر خسرو پرویز بود و به تهمت زندیق ثنوی، یعنی گرایش مانوی زندانی و کشته شد. ابن قتیبه نیز به زندانی شدن بزرگمهر و کشته شدن او اشاره دارد.^{۲۵۹} ۳۳- توقیع نوشین‌روان.^{۲۶۰} توقیع پاسخ‌های اندرزی، سیاسی و حکمی پادشاه به پرسش‌های بزرگان کشور از او بوده، در جملاتی کوتاه و گاه مسجع که گویا آنرا به فارسی دستینه (پهلوی dastēnag*) می‌گفتند. در آثار عربی و فارسی بیشترین توقیعات را به انوشروان نسبت داده‌اند. از آن میان دستورنامه کسروی که در زمان شاه عباس دوم (سده یازدهم ق) از عربی به فارسی ترجمه شده است و متن عربی آن که ترجمه از پهلوی بوده مانند اصل پهلوی

در دست نیست. این کتاب دارای ۱۷۳ توقیع است.^{۲۶۱} ثعالی زیر عنوان "غرر و نکت من کلام انوشروان" چند تا از توقیعات او را با اندرزهای او درهم آمیخته است.^{۲۶۲} مسعودی نیز اندرزهای بزرگمهر را با چند توقیع انوشروان یکجا آورده است.^{۲۶۳} در *قابوس‌نامه* تمام باب هشتم کتاب به پنندهای انوشروان اختصاص داده شده است که شامل ۵۵ پند است.^{۲۶۴} همانگونه که در بالا اشاره شد، هم پنندهای بزرگمهر و انوشروان درهم آمیخته‌اند و هم اندرزهای انوشروان با توقیعات او. در جزو اندرزهای انوشروان قطعه‌ای نیز به پهلوی با عنوان *اندرز خسرو قبادان* در دست است.^{۲۶۵} همچنین در *تفسیر طبری* آمده است که به فرمان انوشروان هزار پردهٔ سرخ به خط سبز در روز و هزار پردهٔ سبز به رنگ سرخ در شب آویخته بودند. بر پرده‌های سرخ نوشته بودند: "کار کردن باید که خوردن باید" و بر پرده‌های سبز: "خوردن باید که مردن باید".^{۲۶۶} ۳۴- روایت *پرشش موبد از نوشتن روان و پاسخ او*.^{۲۶۷} این روایت را میتوان دنبالهٔ روایت پیشین گرفت. تفاوت آنها در این است که در روایت پیشین پرسش‌ها را اشخاص گوناگون و ناشناس میکنند و پاسخ شاه در برخی موارد با "به توقیع (گفت)" آغاز میگردد. درحالیکه در این روایت پرسش‌ها را تنها یک موبد از شاه میکند و در پاسخ شاه لفظ "توقیع" بکار نرفته است. روایت پیشین شامل ۳۴ و این روایت شامل ۳۸ پرسش و پاسخ‌اند. در *شاهنامه* سه روایت نیز مربوط به خسرو و هرمزد هست: ۳۵- *پند نوشتن روان به هرمزد*.^{۲۶۸} ۳۶- *ولیعهد کردن خسرو هرمزد را و پرسش موبدان از او*.^{۲۶۹} ۳۷- *نامه نوشتن نوشتن روان به هرمزد*.^{۲۷۰} ثعالی^{۲۷۱}، یعقوبی^{۲۷۲} و دینوری^{۲۷۳} هر یک اشارات کوتاهی به این روایات دارند و غالباً آنها را درهم آمیخته‌اند. *نهایة‌الأرب*^{۲۷۴} و ترجمه فارسی آن *تجارب الامم*^{۲۷۵} شرح بیشتری دارند. ولی اینکه این روایات چنانکه در *شاهنامه* مشخص دیده میشود، هر یک روایتی جداگانه‌اند، از عنوان‌هایی که این ندیم ذکر کرده روشن میگردد: کتاب *عهد کسری الی ابنه هرمز یوصیه حین اصفاء الملک و جواب هرمز اباه*، دیگر: کتاب *عهد کسری الی من ادرك التعليم من بیته (بنیه)*، دیگر: کتاب *عهد کسری انوشروان الی ابنه الذی یسمى عش (عین) البلاغه*.^{۲۷۶}

نوشته‌هایی نیز منسوب به زمان هرمزد پسر انوشروان بود: ۱۳۷- *روایت بریدن دم و گوش اسپ پرویز و روایت غوره چیدن یکی از سواران از تاکستان دهقان*.^{۱۳۷۶} این دو روایت را دینوری، طبری، مسکویه، بلعمی، ثعالی و نویسندهٔ *نهایة‌الأرب* نیز گزارش کرده‌اند.^{۲۷۶} نگارنده تردیدی ندارد که دربارهٔ دادگستری هرمزد و آبادانی‌ها و ساختن بناها و دادن آزادی مذهبی و دیگر کارهایی که به او نسبت داده‌اند کتاب مستقلی به پهلوی وجود داشت.

نوشته‌های منسوب به زمان بهرام چوبین و خسرو پرویز نیز قابل توجه‌اند: ۳۸- *روایت دیدن بهرام چوبین بخت خود را*.^{۲۷۷} این روایت تا آنجا که نگارنده کاوش کرده است، تنها در دو مأخذ دیگر آمده است. یکی در *نهایة‌الأرب*^{۲۷۸} و دیگر در *تاریخ بلعمی*. ولی در این مأخذ دوم در بسیاری از دستنویس‌های کتاب نیست، بلکه در یک دستنویس با عنوان "خبر بهرام شوبینه با دختر پری"^{۲۷۹} و در یک دستنویس دیگر متعلق به کتابخانهٔ ملی ایران^{۲۸۰} آمده است. بلعمی در آغاز کار بهرام چوبین نوشته است "و محمد بن جریر طبری حدیث بهرام شوبین تمام نگفته است و من به کتاب/خبر ملوک عجم تمام یافتیم و بگویم".^{۲۸۱} ۳۹- *روایت طلسم ساختن رومیان*.^{۲۸۲} این روایت تا آنجا که نگارنده کاویده است

تنها در شاهنامه آمده است. ابن ندیم در فن دوم از مقاله هشتم / فهرست^{۲۸۳} از برخی نوشته‌های مربوط به طلسم و نیرنگ نام برده است. مؤلف ساحری را بیشتر به هندیان و ترکان نسبت داده و تألیفات آنرا بیشتر به هندیان، رومیان و تازیان منسوب کرده است، ولی نام و عنوانی که بتوان از آن به یک روایت ایرانی نیز پی برد نیامده است. کاربرد واژهٔ معرب "نیرنج" در معنی منفی آن باید در عهد اسلامی پدید شده باشد. از سوی دیگر، ایرانیان نیز ساحری و جادو و ساختن طلسم را به دشمنان خود نسبت میدادند^{۲۸۴} و از اینرو محتمل است که آنها نیز نوشته‌ای در این موضوع داشتند.

۴۰- داستان بهرام چوبین در ترکستان.^{۲۸۵} این داستان در اصل پهلوی و ترجمهٔ عربی و فارسی آن شهرت داشت و چنانکه مسعودی گزارش کرده است "کتاب جداگانه‌ای" بود.^{۲۸۶} کتاب بهرام شویین که به گزارش ابن ندیم بدست جبلة بن سالم به عربی ترجمه شده بود^{۲۸۷} باید همین کتاب بوده باشد.^{۲۸۸} پس از فردوسی، بیش از همه به ترتیب نویسندهٔ نهاییهٔ الأرب^{۲۸۹} و دینوری^{۲۹۰} و ثعالبی^{۲۹۱} بدان پرداخته‌اند. یعقوبی^{۲۹۲}، بلعمی^{۲۹۳}، طبری^{۲۹۴} و مسکویه^{۲۹۵} نیز فشرده‌ای از آنرا نقل کرده‌اند. محتمل است که دنبالهٔ این داستان تا ازدواج پرویز با گردیه خواهر بهرام چوبین که در مآخذ نامبرده آمده است، همه جزو داستان تاریخی بهرام چوبین بوده باشد. به هر روی، این داستان و چند داستان دیگر، از جمله روایاتی هستند که از راه آنها میتوان وجود دو تا سه نگارش *خدا/ینامه* را ثابت نمود.^{۲۹۶} ۴۱- داستان خسرو با شیرین.^{۲۹۷} ۴۲- داستان تخت طاقدیس.^{۲۹۸} ۴۳- داستان باربد.^{۲۹۹} ۴۴- داستان *ایوان مدائن*.^{۳۰۰} چهار داستان اخیر را در مآخذ دیگر ظاهراً تنها گزارش ثعالبی به عنوان روایاتی مستقل معرفی میکند.^{۳۰۱} ولی اشارات فراوان هرچند کوتاه در مآخذ دیگر تردیدی در استقلال این روایات نمیگذارند. ساختن ایوان مدائن را به انوشروان نیز نسبت میدادند.^{۳۰۲} دربارهٔ تخت طاقدیس گزارشی نیز از یک رویدادنگار رومی به نام کدرنوس داریم.^{۳۰۳} بلعمی حتی به ماجرای شیرین و فرهاد که بیشتر در خسرو و شیرین نظامی و مقلدان او شهرت یافته اشاره نموده است.^{۳۰۴} گزارش ابن فقیه و اشعار عربی که او و نویسندگان دیگر در توصیف ایوان مدائن، شب‌دیز، فهلبد (باربد) و شیرین نقل کرده‌اند^{۳۰۵}، نشان میدهند که موضوع‌های نامبرده که آنها را در شمار نفائس دربار پرویز برمیشمردند، در همان سده‌های نخستین هجری از شهرت بزرگی برخوردار بودند و آوازهٔ آنها تازه با خسرو و شیرین نظامی آغاز نگشته بود.^{۴۵} روایت بزرگی خسرو پرویز.^{۳۰۶} بجز نوشته‌های مستقل دربارهٔ برخی از نفائس دربار پرویز، شرح همهٔ آن نفائس یکجا نیز وجود داشت که در آن دربارهٔ تخت طاقدیس، گنج‌های خسرو، همچون گنج بادآورد، گنج عروس، گنج طاوس، گنج افراسیاب، و دیگر کوزهٔ ابری، دستارچهٔ آذرشب، ایوان مدائن، شطرنج، نرد، زرمشت‌افشار، فیل سفید، شب‌دیز، باغ‌ها، مشکوی زرین و حتی دربارهٔ شیرین، باربد، نگیسا و سرگس گزارش کرده بود.^{۳۰۷} یکی دیگر از این نفائس فرش بزرگی بود که در شاهنامه نام آن "شادورد بزرگ" است و طبری آنرا "بهار کسری" نوشته و تازیان آنرا "قُطْف" می‌نامیدند.^{۳۰۸} همانگونه که در بالا اشاره شد، به گمان نگارنده دربارهٔ هریک از این نفائس بالا یا دست‌کم مشهورترین آنها نوشته‌ای جداگانه‌ای وجود داشت و سپس آنها را در یکجا و از جمله در *خدا/ینامه* نیز توصیف کرده بودند. این نظر را نویسندهٔ *مجموعهٔ التواریخ* نیز تأیید میکند. او نخست دربارهٔ این نفائس مینویسد: "و این هر یک را قصه هست که چگونه بودست و چگونه بدست

افتاد" و سپس در شرح آشپزخانه پرویز آورده است: "و در سیرالملوک چنان خواندم...^{۳۰۹} ۴۶- داستان گراز. ۳۱۰ این داستان تاریخی شرح شورش سردار پرویز و گریختن او به روم است. ابن ندیم از کتابی با عنوان *شهریزاد مع البرویز* نام برده است^{۳۱۱} که باید ترجمه عربی همین داستان بوده باشد. فشرده این داستان را طبری^{۳۱۲}، مسعودی^{۳۱۳}، مسکویه^{۳۱۴}، ابن بلخی^{۳۱۵}، نویسنده *نهایة الأرب*^{۳۱۶} و مقدسی^{۳۱۷} آورده‌اند و در منابع دیگر نیز اشاراتی کوتاه به آن هست. این شهربراز که فردوسی آنرا گراز نامیده است، همان است که پس از اردشیر شیروی برای چهل و اندی روز با لقب فرائین به پادشاهی و سپس به قتل رسید و در برخی منابع نیز بدان اشاره شده است.^{۳۱۸} ۴۷- روایت *نامه شیرویه* به پرویز و پاسخ آن.^{۳۱۹} این روایت را طبری^{۳۲۰}، دینوری^{۳۲۱}، مسکویه^{۳۲۲}، بلعمی^{۳۲۳}، ثعالبی^{۳۲۴}، نویسنده *نهایة الأرب*^{۳۲۵} و مأخذ دیگر آورده‌اند.^{۳۲۶} باید توجه داشت که محتوای این روایت در اصل پهلوی تنها محدود به اتهامات شیرویه و دفاع پرویز نبود، بلکه همچنانکه در ترجمه‌های عربی و فارسی آن نیز می‌بینیم، چه در اینجا و چه در روایات دیگر، به برخی مسائل فرعی - برای مثال در اینجا به چگونگی گزینش کشنده پرویز و یا گفتگوی فرستنده شیرویه با نگهبان پرویز و یا افتادن به از تخت پرویز بر زمین و دیگر و دیگر - پرداخته شده بود و حتی بیشتر از منابع موجود. به سخن دیگر، چنانکه ما در *یادداشت‌های شاهنامه* نشان داده‌ایم، همانگونه که چون روایاتی از منابع اصلی‌تر مانند *تاریخ‌الرسول* و *تاریخ بلعمی* و *شاهنامه* و *نهایة الأرب*، به دست مسکویه، ثعالبی، ابن بلخی، ابن اثیر، گردیزی و نویسنده *مجم‌التواریخ* می‌افتند، قاعدتاً کوتاه‌تر و فشرده‌تر می‌گردند، به همین گونه این روایات هنگامی که از نگارش اصلی و جداگانه خود به پهلوی به *خدانامه* و از آنجا به ترجمه‌های عربی و فارسی آن رسیده‌اند، هربار کوتاه‌تر شده‌اند.

۴۸- داستان شیرویه با شیرین.^{۳۲۷} این روایت را ثعالبی^{۳۲۸} نیز دارد و فشرده‌ای از آن در کتاب *المحاسن و الأضداد* منسوب به جاحظ^{۳۲۹} هم آمده است و جاحظ به احتمال زیاد آنرا از موسی بن عیسی کسروی گرفته بود.^{۳۳۰} ۴۹- خطبه‌ها. در *شاهنامه* برخی پادشاهان هنگام بر تخت نشستن خطبه‌ای ایراد میکنند که اعلام روش و برنامه فرمانروایی آنهاست. در *شاهنامه* در سرگذشت شاهان پیشدادی و کیانی چنانکه خواهیم دید اهمیت خطبه کمتر است. برعکس پادشاهان ساسانی بجز چند استثناء همه خطبه می‌خوانند. طول بیشتر خطبه‌ها تا ۲۵ بیت میرسد، ولی خطبه بهرام گور^{۳۳۱} و انوشروان^{۳۳۲} و پسرش هرمزد^{۳۳۳} بلندتر و میان ۴۰ تا ۵۰ بیت‌اند. بهرام گور هشت روز پیاپی خطبه می‌خواند. محتوای خطبه‌ها در بسیاری نکات ناگزیر مکرراند. چون مثلاً نگهداشت داد و دهش و آبادانی و رفع ستم را همه شاهان ظاهراً وظیفه خود میدانستند. ولی برخی خطبه‌های بلندتر حاوی نکات تازه‌ای نیز هستند. در منابع دیگر خطبه شاهان کمتر آمده است. برای مثال طبری و به پیروی از او بلعمی و ثعالبی گهگاه به این بسنده کرده‌اند که در روز تاج‌گذاری پادشاه مردم او را دعا کردند و او سپاس گفت، ولی بندرت خطبه پادشاه را نقل کرده‌اند. یعقوبی خطبه انوشروان و پسرش هرمزد را^{۳۳۴} و بلعمی خطبه یزدگرد بهرام را^{۳۳۵} بسیار کوتاه آورده‌اند. مسکویه به خطبه بهرام گور که هفت روز مردم را پذیرفت اشاره کرده است.^{۳۳۶} این حقیقت شاید این گمان را پدید آورد که فردوسی بسیاری از این خطبه‌ها را خود ساخته و یا تنها در مأخذ او بوده‌اند. ولی کتاب *نهایة الأرب* این گمان را رد میکند. در این کتاب کمابیش مانند

شاهنامه بیشتر پادشاهان خطبه میخوانند^{۳۳۷} که در میان آنها خطبه بهرام شاپور و بهرام گور (که سه روز خطبه میخواند) نسبتاً بلند و خطبه انوشروان با ۴۴ سطر و خطبه پسر او هرمزد با ۵۷ سطر و خطبه اردشیر با ۸۶ سطر بسیار بلنداند.^{۳۳۸} ولی باز دینوری با آنکه با *نهایه‌الآرب* دارای مأخذ مشترک است، به شیوه منابع دیگر خطبه‌ها را زده و تنها خطبه هرمزد انوشروان را مانند *نهایه‌الآرب* بسیار بلند نقل کرده است.^{۳۳۹} نکته دیگری که اصالت این خطبه‌ها را تأیید میکند اینست که نویسنده *نهایه‌الآرب* سه بار روایت خود را به نقل از ابن مقفع ذکر کرده و حتی یکبار نام ترجمه او *سیرالملوک* را آورده است.^{۳۴۰} همچنین مسعودی مینویسد که در کتاب‌های پیشین خود "اخبار، سرگذشت، اندرزها، عهدها، نامه‌ها، توقعیات، سخنان هنگام تاجگذاری و نامه‌های..." پادشاهان را آورده بود.^{۳۴۱} بنابراین این خطبه‌ها همه در *خدا/ینامه* بوده‌اند. ولی آیا این خطبه‌ها را در کتاب جداگانه‌ای نیز گردآوری کرده بودند؟ نکته دیگر اینکه، گویا شاهان این خطبه‌ها را از روی نوشته میخواندند^{۳۴۲} و یا کس دیگری آنرا میخواند^{۳۴۳} که دلیل بر اینست که این سخنان را از پیش و احتمالاً به کمک الگوهای پیشین تألیف میکردند و نه اینکه پادشاه در روز تاجگذاری هر چه به ذهنش میرسید بر زبان میراند.

اینها برخی از نوشته‌هایی بودند که ما بر اساس بخش ساسانیان در *شاهنامه* بررسی کردیم. در منابع دیگر نیز از آثاری نام رفته است که آنها نیز از راه برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* به اصلی جداگانه برمیگشتند، ولی در *شاهنامه* نیامده‌اند. ما اینک فهرستی از این آثار را نیز معرفی میکنیم. ۵۰- عهد شاپور. ثعالی عهد طویلی را به شاپور نسبت میدهد و از آن برگزیده‌ای نقل میکند.^{۳۴۴} بیشتر از ثعالی نقل نویسنده *نهایه‌الآرب*^{۳۴۵} و بیشتر از این کتاب نقل عامری است که مأخذ خود را چندبار *خدا/ینامه* نامیده است.^{۳۴۶} طبری^{۳۴۷} و مسعودی^{۳۴۸} نیز از آن یاد کرده‌اند. در تألیفات دیگر نیز از آن نام رفته است.^{۳۴۹} در *شاهنامه* در پایان پادشاهی شاپور پنج بیتی در اندرز شاپور به پسرش آمده است^{۳۵۰} که باید آنرا جزو اندرزهایی گرفت که غالباً در پایان پادشاهی‌ها می‌بیند. ۵۱- داستان بهرام و نرسی. در *شاهنامه* آمده است که هنگامیکه بهرام گور به جنگ خاقان رفت، برادرش نرسی را جانشین خود کرد. این گزارش در برخی منابع دیگر نیز آمده است و درباره رفتن بهرام به هند نیز تکرار شده است. ولی طبری از یک مهرنرسی (که بهرام او را از راه صمیمیت نرسی میخواند) نیز گزارش کرده است که وزیر بزرگ بهرام بود و سه پسر داشت که بهرام آنها را هیربد هیربدان و رئیس دیوان خراج و سپهسالار کشور کرده بود و خود مهرنرسی را به روم فرستاد و او با توفیق بازگشت و سپس گوشه‌گیری گزید و چهار دهکده ساخت و در هر دهی آتشکده‌ای بر پا کرد و در هر یک برای خود و پسران خود باغی ساخت و هر باغی را با کاشتن دوازده‌هزار درخت، خرماستان، زیتون‌ستان و سروستان نمود. این داستان که در چند منبع دیگر نیز آمده^{۳۵۱} در *شاهنامه* نیست، ولی داستانی جداگانه و بلند بود، چون به گزارش ابن ندیم به عربی ترجمه شده بود.^{۳۵۲} از اینرو باید کوتاه شده آن به برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* رفته و سپس فشرده‌ای از آن از راه ترجمه عربی *خدا/ینامه* به تألیف طبری رسیده باشد. ۵۲- *داستان بلاش با دختر ستوریان*. از ترجمه عربی این داستان دو روایت در دست است. یکی کوتاه که جاحظ^{۳۵۳} نقل کرده و مأخذ او ترجمه عربی *خدا/ینامه* از موسی بن عیسی کسروی است و

دیگری درازتر در *نهایة الأرب*^{۳۵۴} که احتمالاً از *سیرالملوک ابن مقفع* گرفته شده است. در *مجملة التواریخ*^{۳۵۵} نیز اشاره کوتاهی به این داستان هست. به گزارش ثعالبی^{۳۵۶} به بلاش کتابی نیز در *آشپزی* و گویا کتابی هم در *افسانه‌سرایی* و *مزاح* و *دلقک‌ها* نسبت میدادند. اینها و کارهای دیگری که ثعالبی به بلاش نسبت داده است، از پادشاهی که تنها چهار سال فرمانروایی کرده بود شگفت است. از اینرو به گمان نگارنده در اینجا میان بلاش ساسانی و یکی از بلاش‌های اشکانی (م احتمالاً بلاش چهارم ۱۴۸-۱۹۲ م.) سهو شده است.^{۳۵۷} **۵۳** - *عهد قباد*. در *نهایة الأرب* از *عهد قباد بن فیروز الی ابنه کسری بن قباد* یاد شده است.^{۳۵۸} در *شاهنامه* نیز اشاره‌ای کوتاه به نامه‌ای که قباد در سپردن پادشاهی به انوشروان نوشته بود آمده است^{۳۵۹} که باید بخشی از همان عهدنامه باشد، زیرا همانگونه که در *نهایة الأرب* قباد عهدنامه را به "قاضی القضاة" میسپارد، در *شاهنامه* نیز نامه را نزد "موید (مویدان) رام‌برزین" میگذارد. **۵۳** - *داستان کودکی انوشروان* که این بلخی از آن یاد کرده است.^{۳۵۹} **۵۴** - *روایت ریدگ خوش‌آرزو*. داستانی است که ثعالبی روایت کرده است^{۳۶۰} و متنی به زبان پهلوی نیز با عنوان *Xusraw ud rēdag*^{۳۶۱} در دست است که با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. بخشی از این رساله توصیف زیبایی دلخواه در زن است و این خود موضوع روایت دیگری است که به زمان انوشروان نسبت داده‌اند و در برخی منابع آمده است.^{۳۶۲} **۵۵** - *داستان مشکدانه و شاه زنان*. این ندیم از این داستان با عنوان *مسک زنانه و شاه زنان* نام برده است^{۳۶۳} که در این عنوان "مسک زنانه" را باید گشته "مسکدانه" (= مشکدانه) دانست. خود داستان را جاحظ و نویسنده *نهایة الأرب*^{۳۶۴} نقل کرده‌اند و میتوان گمان برد که در اینجا نیز جاحظ روایت خود را از کسروی و نویسنده دوم از ابن مقفع گرفته‌اند. جاحظ حکایات دیگری نیز از پرویز و شیرین و بهرام چوبین آورده که احتمالاً آنها را نیز از کسروی گرفته است.^{۳۶۵} **۵۶** - *روایت رسم عرض کردن سپاه*. موضوع آن عرض کردن سپاهیان است که دبیر عرض به نام پاک بیروان هنگام اجرای فرمان انوشروان خود پادشاه را نیز استثناء نمیکند. این روایت را طبری^{۳۶۶} و بلعمی^{۳۶۷} و نویسنده *نهایة الأرب*^{۳۶۸} نسبتاً به تفصیل آورده‌اند و یعقوبی^{۳۶۹} نیز به کوتاهی از آن یاد کرده است. **۵۷** - *توقعیات*. پیش از این از توقیع انوشروان یاد کردیم. ولی به بسیاری از پادشاهان دیگر نیز توقیع و اندرز نسبت داده شده است و این دو قالب گاه در هم ریخته‌اند، اگرچه دو قالب گوناگون‌اند. به هر روی، طبری^{۳۷۰}، ثعالبی^{۳۷۱} و برخی مؤلفان دیگر^{۳۷۲} توقیعاتی به اردشیر، به نرسی، به بهرام گور، به هرمزد انوشروان و به خسرو پرویز نسبت داده‌اند.

به گمان نگارنده، نه تنها آثاری که در بالا از آنها نام رفت، بلکه روایات بسیاری که ظاهراً رویدادهای تاریخی هستند، روایات آمیخته با افسانه‌اند که آنها نیز به گونه جداگانه و مستقل وجود داشتند، برای نمونه: روایت "جنگ بهرام گور با خاقان"، روایت "گریختن قباد از زندان و به زنی گرفتن دختر دهقان"، "شورش مزدک و مزدکیان"، روایت "وهرز و فتح یمن"، روایت "خواستگاری کسری از دختر خاقان"، روایت "ساختن شهر انطاکیه"، روایت "کشته شدن گسته‌م به دسیسه پرویز"، روایت "کشته شدن بندویه به فرمان پرویز" و دیگر و دیگر که درباره آنها در منابع ما به تفصیل سخن رفته است و از اینرو در نگارش‌های *خدا/ینامه* بوده‌اند.

اکنون ما نگاهی نیز به شاهنامه از آغاز تا پایان اشکانیان می‌اندازیم: ۵۸- چنانکه از گزارش طبری^{۳۷۳}، حمزه اصفهانی^{۳۷۴}، بلعمی^{۳۷۵}، بیرونی^{۳۷۶}، "مقدمه قدیم شاهنامه"^{۳۷۷} و ثعالبی^{۳۷۸} برمیاید، یکی از مهمترین اختلاف‌های *خدا/ینامه*ها مربوط به شرح آغاز آفرینش و پدید آمدن نخستین انسان و نخستین پادشاه بود که سپستر در ترجمه‌های عربی و فارسی نیز با یکسان‌گیری گیومرث و آدم و درهم آمیختن روایات گوناگون ایرانی و سامی شدت گرفت. از اینرو نگارنده *خدا/ینامه*ها را گذشته از اختلافات ریز و درشت دیگر، به دو گروه دینی و شاهی تقسیم کرد.^{۳۷۹} ۵۹- کتاب *سگی‌سران*. ما پیش از این اشاره کوتاهی به این کتاب که تنها مسعودی از آن نام برده است کردیم.^{۳۸۰} شاید بخشی از این کتاب که هم با *شاهنامه* و هم با منابع دیگر همخوانی داشته به *خدا/ینامه* راه یافته بوده باشد. ۶۰- کتاب *پیکار*. از این کتاب نیز تنها مسعودی نام برده است. او در *مروج مینوسید*: "و این دژ (باب الان) را یکی از شاهان پیشین ایران به نام اسپندیار پسر بستاسف ساخت... و ایرانیان در اشعار خود از این دژ و ساخت آن به دست اسپندیار یاد کرده‌اند. اسپندیار در خاور با اقوام گوناگون بسیار جنگید. او به سرزمین ترکان رفت و شهر صفر را که در میان ایرانیان به تسخیرناپذیری زبانزد بود ویران کرد. کارهای اسپندیار و آنچه درباره او گفتیم در کتاب معروف به *پیکار* آمده که ابن مقفع آنرا به عربی ترجمه کرده است."^{۳۸۱} و باز مسعودی در کتاب دیگر خود^{تنبیه} با اشاره به گزارش بالا در کتاب *مروج مینوسید*: "... و همچنین یاد کردیم از جنگ‌های ایرانیان با ترکان که آنرا *پیکار* یعنی "جهاد" می‌گویند و جنگ با اقوام دیگر و جنگ‌های رستم دستان و اسفندیار در خراسان و سیستان و زابلستان..."^{۳۸۲} از این گزارش مسعودی روشن می‌گردد که شرح جنگ‌های اسفندیار نیز مانند اخبار رستم در زبان پهلوی کتابی جداگانه داشت که در آن از جمله روایت دیگری از *یادگار زریران* نیز بود (که در آن روایت، چنانکه در *شاهنامه* می‌بینیم، پس از کشته شدن زریر نقش اصلی را اسفندیار داشت)، دیگر داستان هفتخان اسفندیار و تصرف روئین دژ و دیگر جنگ یا جنگ‌های اسفندیار با رستم. ۶۱- داستان رستم و *اسفندیار*. نبرد رستم و اسفندیار جز در دو کتاب نامبرده در کتاب جداگانه دیگری نیز بود که ابن ندیم از آن یاد کرده و نوشته است که آنرا جبلة بن سالم به عربی ترجمه کرده بود.^{۳۸۳} درباره این داستان منابع دیگر نیز گزارش کرده‌اند که در جزئیات همه یکسان نیستند.^{۳۸۴} از سوی دیگر، جنگ‌های اسفندیار، چنانکه از سخن مسعودی درباره *پیکار* و نیز از *یادگار زریران* و برابر آن در *شاهنامه* برمیاید، همه جنگ‌های مذهبی بودند، با این تفاوت که در کتاب *سگی‌سران* احتمالاً نقش مثبت را رستم داشت و در کتاب *پیکار* اسفندیار. ولی این تفاوت در روایت *شاهنامه* از این داستان، تا حد زیادی برطرف شده و توازنی میان نقش دو پهلوان جای آنرا گرفته است، هرچند در مجموع چه از نظر کمیّت و چه از نظر کیفیت کمی به سود اسفندیار می‌چربد. همچنین انگیزه مذهبی نیز جای خود را به دو برداشت گوناگون از آئین بندگی داده است و از انگیزه مذهبی تنها نشانه‌های اندکی برجای مانده است.^{۳۸۵} ۶۲- *خطبه‌ها*. در *شاهنامه* برخی پادشاهان پیشدادی و کیانی همچون: گیومرث، فریدون، نودر، زوطهماسپ، کیقباد، کیکاوس، کیخسرو و بهمن اصلاً خطبه ندارند و خطبه شاهان دیگر نیز بسیار کوتاه است: هوشنگ ۱ بیت، طهمورت ۴ بیت، جمشید ۲ بیت، گشتاسپ ۴ بیت، همای ۵ بیت، داراب ۵ بیت، دارا ۶ بیت. خطبه دو پادشاه کمی بلندتر: اسکندر ۹ بیت، لهراسپ ۱۲ بیت، و از همه بلندتر خطبه منوچهر است در ۱۹ بیت.^{۳۸۶} برخلاف فردوسی، ثعالبی برای بیشتر پادشاهان خطبه‌ای آورده است و تنها

گیومرث، نوزر، کیخسرو و دارا خطبه ندارند. در خطبه‌هایی که ثعالبی آورده، باز خطبهٔ منوچهر با ۱۶ سطر از همه بلندتر است.^{۳۸۷} طبری نیز به بسیاری از پادشاهان پیشدادی و کیانی خطبه‌ای نسبت داده است، ولی هیچیک از نیم تا دو سطر بیشتر نیستند. در اینکه اصل خطبه‌ها بلندتر بودند و طبری آنها را کوتاه‌تر کرده از گزارش او دربارهٔ خطبهٔ کیخسرو تأیید می‌گردد که طبری به او "خطبهٔ بلیغی" نسبت می‌دهد، ولی چیزی از آن نقل نمی‌کند.^{۳۸۸} نکتهٔ دیگر در اصالت خطبه‌ها همخوانی دقیق میان گزارش طبری و فردوسی از خطبهٔ داراست. به گزارش طبری دارا در خطبهٔ خود می‌گوید: "کن ندفع احداً فی مهوی الهلکة و من تردی فیها لم نکفه عنها"^{۳۸۹} (ما هیچکس را به پرتگاه هلاک نمی‌اندازیم، ولی اگر او خود افتاد از او دست نمی‌گیریم). و در شاهنامه:

سری را نخواهم که افتد به چاه
نه از چاه خوانم سوی تخت و گاه^{۳۹۰}

این همخوانی نه تنها اصالت خطبه‌ها را تأیید میکند، بلکه یکی از ده‌ها نمونهٔ همخوانی میان گزارش فردوسی و طبری است، با وجود اختلاف در مآخذ مستقیم و غیرمستقیم آنها حتی تا خود *خدا/ینامه* و یکی از ده‌ها دلیل دیگر که اساس کار فردوسی مدون بود نه شفاهی. بلعمی نیز خطبه‌ها را زده است، مگر خطبهٔ گیومرث و منوچهر را. او دربارهٔ گیومرث مینویسد: "و نخستین خطبه اندر میان فرزندان آدم او کرد."^{۳۹۱} و اما خطبه‌ای که او از منوچهر یاد میکند، در اینجا نیز بسیار بلند است و در چاپ کتاب نزدیک ۱۰۰ سطر است.^{۳۹۲} از اینرو تردیدی نمی‌ماند که از میان خطبه‌هایی که به شاهان نسبت میدادند، خطبهٔ منوچهر جزو خطبه‌های بلند و آنگو به شمار میرفت. مسعودی که در کتاب *مروج الذهب* سرگذشت شاهان ایران را بسیار فشرده آورده است و طبعاً فرصت پرداختن به خطبهٔ شاهان را نیافته، ولی خطبهٔ منسوب به گیومرث را در ۴ سطری نقل کرده و سپس افزوده است: "شاهان ایران هنگام تاجگذاری سخنانی دارند که از آوردن آنها در میگذریم، چون آنها را در کتاب‌های خود *خدا/خبار/الزمان* و *اوسط* آورده‌ایم."^{۳۹۳} او این مطلب را باز هم یاد کرده است و ما آنرا قبلاً گزارش کردیم.

بررسی بالا نشان میدهد که در *خدا/ینامه*‌ها به همهٔ شاهان پیشدادی و کیانی نیز مانند شاهان ساسانی خطبه‌ای نسبت میدادند که سپس در ترجمه‌ها برخی حذف یا کوتاه شده بودند. مگر شاهانی که آنها را غاصب و غیرمشروع میدانستند، همچون ضحاک، اسکندر، بهرام چوبین^{۳۹۴} و شهربراز.^{۳۹۵} ساسانیان تاریخ اشکانیان و در نتیجه خطبهٔ شاهان آنها را هم زده بودند. البته بهرام چوبین که یکسالی پادشاهی کرده بود و سکه نیز زده بود، حتماً تاجگذاری کرده و خطبه نیز خوانده بود، ولی خطبهٔ او را از *خدا/ینامه*‌ها زده بودند و از اینرو در منابع ما نیز سخنی از آن نیست. در *شاهنامه* به تاجگذاری او اشاره شده است، ولی سخنی از خطبه خواندن او نیست.^{۳۹۶} در *شاهنامه* دربارهٔ خطبه خواندن شهربراز یا فرابین تنها یک بیت آمده است که نکتهٔ جالبی را دربردارد:

فرابین چو تاج کیان بر نهاد
همی گفت چیزی که آمدش یاد^{۳۹۷}

میگوید: فرابین هنگام تاجگذاری هر چه به ذهنش رسید بر زبان آورد. به سخن دیگر، برخلاف آنچه رسم بود که خطبه را با تأمل و به کمک الگوهای معتبر از پیش تألیف کنند و بخوانند، این شاه نامشروع بر این رسم نرفت، بلکه

از خود سخنان پریشانی را بر زبان آورد. هنگام ترجمه‌های *خدا/ینامه* به عربی و فارسی با پذیرفتن رمان اسکندر به *سیرالملوک*ها و *شاهنامه*ها، به اسکندر نیز خطبه‌ای نسبت دادند. علت اهمیت این خطبه‌ها این بود که خطبه خواندن یکی از شرایط مشروعیت پادشاهی بود. ^{۴۰۳} - *اندرزها و توقیعات*. نسبت اندرز و توقیع نیز اهمیتی مانند خطبه داشت، جز اینکه خطبه را به همه شاهان مشروع نسبت میدادند، ولی اندرز و توقیع را به شاهانی که به دادگری شهرت داشتند. از اینرو در بخش پیشدادیان و کیان نیز نمونه‌هایی از اندرز و توقیع داریم، اگرچه نه به اندازه بخش ساسانیان. در *شاهنامه* مثال‌های اندرز و توقیع در بخش پیش از ساسانیان چندان زیاد نیست و آنچه هست بیشتر پراکنده در میان مطالب دیگر است. آنچه بیشتر قابل ذکر است، اندرز منوچهر به نوذر^{۳۹۸}، اندرز کوتاه کیقباد به کیکاوس^{۳۹۹}، اندرز گشتاسپ به بهمن^{۴۰۰} و اندرز داراب^{۴۰۱} است که باز از میان آنها اندرز منوچهر بلندتر است. ولی موضوع اصلی این اندرزها بیشتر تعیین جانشین است و از اینرو در پایان پادشاهی‌ها آمده‌اند. در مقابل، ثعالبی اندرزهایی بلندتر به فریدون، کیقباد، کیخسرو و اندرز و توقیعی به اسکندر نسبت داده است^{۴۰۲} که دارای ماهیت دیگر و استقلال بیشتری است و با موضوع تعیین جانشین هم ارتباطی ندارند. طبری اندرز بلندی بیش از ۷۰ سطر به منوچهر نسبت داده است که در پایان آن به قانون خراج در زمان او نیز پرداخته است.^{۴۰۳} با توجه به چکیده‌نویسی طبری باید این اندرز در مآخذ او نیز بسیار بلند بوده باشد. بلعمی نیز این اندرز را آورده، ولی با خطبه منوچهر درهم آمیخته است. بلعمی به گیومرث نیز اندرزی نسبت داده است.^{۴۰۴} - *روایت خواب دیدن کید و فرستادن چهار چیز بنزد اسکندر*. به روایت *شاهنامه* پادشاه هند خوابی می‌بیند که خواب‌گزار پس از تعبیر آن به او پیشنهاد میکند که برای آنکه شرّ اسکندر را از سر خود باز کند، چهار چیز، یعنی جام، دختر، فیلسوف و پزشک خود را که هر یک در جهان مانند ندارند برای او بفرستد.^{۴۰۵} آغاز این روایت، یعنی خواب دیدن کید و تعبیر آن در هیچیک از منابع دیگر نیست و موضوع فرستادن چهار چیز برای اسکندر نیز که در واقع دنباله روایت خواب دیدن کید است تنها بوسیله ثعالبی و مسعودی و سپستر نظامی^{۴۰۶} گزارش شده و منابع دیگر و همچنین رمان *اسکندر* آنرا ندارند. اگر این روایت را ثعالبی و مسعودی نیز گزارش نکرده بودند و یا تنها ثعالبی آنرا گزارش کرده بود، شاید کسانی را به این گمان می‌انداخت که فردوسی این روایت را از مآخذ دیگری (نوشتاری یا گفتاری) برگرفته بود و ثعالبی نیز از او. ولی گزارش مسعودی چنین گمانی را بکلی باطل میکند. و اما گزارش مسعودی در عین همخوانی با گزارش فردوسی در خط اصلی، تفاوت‌ها و تفصیل بیشتری در برخی جزئیات دارد و تازه به گفته خود مسعودی آنچه او در مروج از این روایت آورده، تنها چکیده‌ای است از شرحی که او در کتاب *اخبارالزمان* خود آورده بود و در آنجا مآخذ این روایت را هم بدست داده بود. از آنچه مسعودی گزارش کرده است میتوان نتیجه گرفت که به زبان پهلوی داستانی مفصل و مستقل و جداگانه درباره کید هندی بود که باید از سانسکریت ترجمه شده بوده باشد. در آن کتاب که بخشی از آن به شیوه تبادل نامه نگارش یافته بود (پیش از این به این قالب ادبی اشاره شد)، میان کید و دانشمندان هندی از یکسو و اسکندر و دانشمندان یونانی از سوی دیگر، بر سر مسائل گوناگون، از جمله فلسفه، پزشکی، اخترشناسی و دین بحث شده بود و هدف اصلی داستان اثبات برتری هندیان بر یونانیان در این زمینه‌ها بود. همچنین یکی از موضوعات کتاب توصیف زیبایی و اخلاق زنان هند و برتری آنان بر زنان یونان و دیگر کشورها بود که مانند آنرا در ادبیات فارسی

نیز داریم.^{۴۰۷} این داستان، همانگونه که اشاره شد در *رمان اسکندر* اصلاً نبود، بلکه سپستر چکیده‌ای از آن به یکی از نگارش‌های ترجمه *رمان اسکندر* به پهلوی راه یافته بود و شاید نگارش جداگانه آن نیز به عربی ترجمه شده بود. به هر روی، این مثال دو نکته را که بکرات در این جستار ثابت گردید، یکبار دیگر تأیید میکند. یکی اینکه، بسیاری از روایات ایرانی که در منابع عربی و فارسی داریم، در ادبیات پهلوی رسالات و کتاب‌هایی جداگانه و مستقل بودند که سپس هنگام راه یافتن به *خدا/ینامه*ها و ترجمه‌های عربی و فارسی آنها کوتاه و کوتاه‌تر شده‌اند و در برخی از این منابع بعدی بکلی حذف شده‌اند. دیگر اینکه، برای اثبات مأخذ *شاهنامه*، جز *شاهنامه ابومنصوری* بطور مستند به هیچ مأخذ نوشتاری یا گفتاری دیگری راه نمی‌یابیم.

اکنون بنگریم که آیا در بخش پیش‌دادیان و کیانیان روایاتی نیز بودند که در برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* آمده بودند، ولی در *شاهنامه* نیامده‌اند: ۶۵- روایت دیگری از *گیومرث تا منوچهر*. بلعمی روایت بلندی از *گیومرث* و جنگ او با دیوان و کشته شدن بشنگ پسر *گیومرث* به دست دیوان و جنگ هوشنگ با دیوان دارد که نگارنده در منابع دیگر ندیده است. بلعمی مأخذ خود را یکجا ابن مقفع و در جایی دیگر *سیر عجم* مینامد. همچنین روایتی که او از فریدون آورده^{۴۰۸} و در ضمن آن به پادشاهی کوش اشاره کرده است که خود داستانی جداگانه با عنوان *کوش‌نامه* دارد، با روایت طبری و فردوسی و رویدادنگاران دیگر تفاوت کلی دارد. روایت بلعمی از *طهمورث* و *جمشید* و *ضحاک* و *منوچهر* به روایت طبری نزدیکتر است، ولی بکلی با آن یکی نیست. نگارنده احتمال میدهد که همانگونه که خود بلعمی نوشته است، روایت *گیومرث* تا هوشنگ به همین‌گونه در *سیرالملوک* ابن مقفع و نیز احتمالاً در *شاهنامه ابوالمؤید بلخی* معروف به *شاهنامه بزرگ* بوده است. بلعمی پس از آوردن روایت *گیومرث* و هوشنگ از ترجمه ابن مقفع، آنرا از روایت "خدای‌نامه بهرام المؤید"^{۴۰۹} نیز نقل میکند که گویا "بهرام المؤید" گشته "بهرام موبد" است، ولی این بخش نیز چنانکه از گزارش بیرونی برمیآید در *شاهنامه ابوعلی بلخی* که به گمان ما همان *ابوالمؤید بلخی* است بوده است. ۶۶- داستان *آرش شو‌تیر*. نگارنده در جوانی و آغاز کار با روایات ملی ایران چنین گمان داشت که یکی از اختلافات نگارش‌های *خدا/ینامه* در روایت *آرش* بود، بدین گونه که *خدا/ینامه*‌های دینی این داستان را که در *اوستا* (یشت هشتم، بند ۶-۷) آمده است داشتند، درحالی‌که *خدا/ینامه*‌های شاهی برای بالا بردن ارزش *منوچهر* این داستان را زده و بجای آن داستان "زال و رودابه" را آورده بودند. ولی سپستر با مطالعه بیشتر در *شاهنامه* و مأخذ آن به این نتیجه رسیدم (چنانکه در *یادداشت‌های شاهنامه* و در بخش سه/۱ این جستار آورده‌ام) که رستم در *خدا/ینامه*‌ها جز در داستان‌های "جنگ هاماوران"، "سیاوخش" و "رستم و اسفندیار" نقشی نداشت و در داستان سپسین نیز نقش او منفی بود. به گمان نگارنده داستان *آرش* در همه *خدا/ینامه*‌ها بوده و از آنجا به منابع عربی و فارسی راه یافته است، مگر به *شاهنامه* و آن نیز بدین علت که در مأخذ آن، یعنی در *شاهنامه ابومنصوری* داستان *آرش* را زده و داستان "زال و رودابه" را به جای آن گذاشته بودند. ثعالبی نیز مانند فردوسی به پیروی از مأخذ مشترک با او، و بویژه به علت دلبستگی به داستان "زال و رودابه" که آنرا "احسن قصص العشاق"^{۴۱۰} مینامد، نه تنها این داستان را زده، بلکه آنرا نسبتاً کامل ترجمه کرده است. ولی او در عین حال داستان *آرش* را نیز آورد است.^{۴۱۱} از داستان *آرش* دو روایت در دست است. یکی آنکه طبری و

برخی رویدادنگاران دیگر گزارش کرده‌اند^{۴۱۲}، و دیگر یک روایت فرعی و متأخر و بی‌رنگ و بو و آمیخته با عناصر سامی در *اخبار الطوال و نهاییه الأرب*.^{۴۱۳} زمان روایت نخستین در پادشاهی منوچهر و زمان روایت دوم در پادشاهی زاب (زوطهماسپ) است. ثعالبی داستان را به روایت نخستین گزارش کرده است، ولی زمان آنرا به پیروی از روایت دوم تعیین نموده و در واقع کمی خودسرانه عمل کرده است، منتها در پادشاهی منوچهر در ضمن اشاره به روایت نخستین مدعی است که گزارش او از زمان این روایت معتبرتر است.^{۴۱۴} به سخن دیگر، چون او خواسته هم داستان زال و رودابه را داشته باشد و هم داستان آرش را به روایت نخستین و معتبر آن، ولی این کار هر دو با هم در پادشاهی منوچهر امکان نداشت، ناچار زمان داستان آرش را به پیروی از روایت دوم آن به پادشاهی زوطهماسپ برده است. ۶۷- داستان *طهماسپ*. طبری و به نقل از او بلعمی خلاصه‌ای از داستان *طهماسپ* پسر *منوچهر* را نیز آورده‌اند^{۴۱۵} که از جهتی داستان *سیاوخش* و از جهتی داستان *اردشیر* با دختر *مهرک* را به یاد می‌آورد. این داستان نیز باید در اصل داستانی جداگانه و مستقل بوده باشد. ۶۸- روایت *کرشاسپ*. به گزارش طبری و برخی منابع دیگر، روایتی نیز وجود داشت که *کرشاسپ* را در پادشاهی *شریک* *زوطهماسپ* و یا *وزیر* او میدانستند^{۴۱۶}، ولی طبری روایت پادشاهی او را معتبر نمی‌داند. در *شاهنامه* در یک روایت الحاقی *کرشاسپ* پسر *زوطهماسپ* دانسته شده است که پس از پدر نه سال پادشاهی کرد.^{۴۱۷} روایت پادشاهی *کرشاسپ* به احتمال بسیار در هیچیک از نگارش‌های *خدا/ینامه* نبود، ولی شاید این روایت فرعی جزوی از داستان *کرشاسپ* *پهلوان* بوده و در *شاهنامه* *بزرگ* یا کتاب *کرشاسپ* *ابوالمؤید* بلخی اشاره‌ای بدان شده بود. ۶۹- روایت *آغش وهادان*. در *شاهنامه* آمده است که *کیخسرو* اشکش را به *گرگان* و *خوارزم* فرستاد.^{۴۱۸} این اشکش را طبری^{۴۱۹} *اغص* پسر *بهذان* (*به‌هذان*) ثبت کرده است. در *مجم‌التواریخ*^{۴۲۰} *آغش وهادان* سردار *کیخسرو* و پادشاه *گیلان* است. در *قابوسنامه*^{۴۲۱} *عنصرالمعالی* به فرزند خود می‌گوید که نیای او *شمس‌المعالی* "نبیره آغش وهادان بود و آغش وهادان ملک *گیلان* بود به روزگار *کیخسرو* و *ابوالمؤید* بلخی ذکر او را در *شاهنامه* آورده است." *شهمردان بن ابی‌الخیر* نیز در کتاب *ترهت‌نامه علائی* از آغش وهادان که او را داماد *طوس* مینامد یاد کرده و فشرده‌ای از سرگذشت او را آورده است.^{۴۲۲} بنا به گزارش او، پس از پیروزی آغش بر ترکان در پایان میان او و *کیخسرو* کار به دشمنی و جنگ میکشد.^{۴۲۲} بنابراین، درحالی‌که طبری و فردوسی به سرگذشت اشکش یا آغش یا اغص تنها اشاره‌ای کوتاه کرده‌اند، این *پهلوان* در *شاهنامه* *ابوالمؤید* و در مأخذی که *شهمردان* روایت خود را از آن گرفته است داستانی دراز داشته است. ۷۰- روایات *بهمن*. به گزارش طبری و بلعمی به *بهمن* کتاب‌ها و رسالاتی نسبت میدادند که آنرا از عهد *اردشیر* نیز بالاتر میدانستند.^{۴۲۳} به فارسی منظومه‌ای با عنوان *بهمن‌نامه* از *ایران‌شاه بن ابی‌الخیر* در دست است.^{۴۲۴} این منظومه از چهار بخش تشکیل شده است که بخش‌های آن با یکدیگر پیوستگی درونی ندارند و از اینرو باید از روایات *گونگون* درباره *بهمن* سر هم شده باشند. ۷۱- *پیام* به *رمز*. چنانکه بسیاری از رویدادنگاران چون طبری، *مسکویه*، بلعمی و نویسنده *نهاییه‌الأرب* گزارش کرده‌اند، در پادشاهی *دارا* میان *دارا* و *اسکندر* پیام‌هایی بوسیله فرستادن *اشیایی* برای یکدیگر رد و بدل میگردد.^{۴۲۵} این روایت در *شاهنامه* نیامده است، ولی بطور حتم در برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* بوده است و گویا

یکی از رسوم ایرانی و برخی دیگر از اقوام باستان بوده که پیام خود را با فرستادن اشیائی بیان کنند، زیرا چنین رسمی را هردوت به داریوش و اسکیت‌ها نیز نسبت داده است.^{۴۲۶} این رسم نزدیک است به رسم به فال نیک و بد (مروا و مرغوا) گرفتن برخی اشیاء، صداها، نشان‌ها و عبارات که آن نیز در میان ایرانیان رسمی رایج بود و هست. مثال‌های چندی از این رسم را در جنگ میان ایرانیان و تازیان در زمان یزدگرد داریم^{۴۲۷} که آن نیز در شاهنامه نیامده است، ولی در شاهنامه در جاهای دیگر کتاب مثال‌هایی دارد.

از شرحی که رفت باید هم تعدد و اختلاف نگارش‌های *خدا/ینامه* و هم کثرت آثاری که مأخذ تألیف *خدا/ینامه*‌ها بودند تا حدی روشن شده باشد. در زمان پادشاهانی چون اردشیر، بهرام گور، انوشروان و خسرو پرویز که تألیف آثار بیشتری را به آنها نسبت داده‌اند، تدوین نوینی از *خدا/ینامه* نیز محتمل‌تر مینماید. ولی اینکه *خدا/ینامه* نویسی را تنها رسم زمان ساسانیان بدانیم درست نیست، بلکه قرائتی هست که نشان میدهد که ساسانیان در این رسم نیز ادامه‌دهنده سنت پیشین از زمان اشکانیان بودند. بررسی این مطلب موضوع بخش شش این جستار است.

شش. ۱- از متون بازمانده به زبان پهلوی، کتاب‌های *یادگار زریران* و *درخت آسوریگ* را دارای اصل اشکانی میدانند. همچنین داستان‌های "ویس و رامین" و "بیژن و منیژه" در اصل متعلق به ادبیات اشکانی بودند.^{۴۲۸} گذشته از این، در منابع کهن آثاری را به زمان اشکانیان منسوب کرده‌اند. به گزارش *نهایة‌الأرب* در زمان اشکانیان کتاب‌هایی در ادب و اخبار ایرانیان نوشته شده بود، همچون کتاب *لهراسب*، *کللیه و دمنه*، کتاب *مروک*، *سندباد*، کتاب *شیماس*، کتاب *یوسف/اسف*، کتاب *بلوهر*.^{۴۲۹} در *مجملة‌التواریخ* درباره نوشته‌های زمان اشکانیان چنین گزارش شده است: "و از آن کتاب‌ها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله: کتاب *مروک*، کتاب *سندباد*، کتاب *بوسی‌فاس*، کتاب *شیماس*".^{۴۳۰} ابن ندیم نخستین کتاب‌های افسانه از زبان جانوران را به ایرانیان نخستین و سپس به اشکانیان و ساسانیان نسبت داده است. او نیز *کللیه و دمنه* را به قولی تألیف اشکانیان نامیده است.^{۴۳۱} بدون تردید برخی از این گزارش‌ها مثلاً درباره *کللیه و دمنه* درست نیست، ولی میتواند اشاره‌ای به ترجمه‌های کهن‌تری از این کتاب و یا تألیفات مشابه آن باشد. چنانکه پیش از این گفته شد، به نظر نگارنده آثاری که به بلاش ساسانی نسبت داده‌اند، به احتمال بسیار در اصل ولخش یا بلاش اشکانی بوده که به گزارش دینکرد (کتاب سوم) یکی از گردآورندگان *اوستا* بود.

از شرح بالا باید روشن شده باشد که اگرچه از ادبیات اشکانی جز چند سنگنبشته و سفال‌نبشته و چند سند و سکه و مهرنبشته چیزی برجای نمانده است^{۴۳۲}، ولی ادبیات آن شهرت بسیار داشت و برخی از آثار افسانه و داستان حماسی و داستان عاشقانه و آثار اندرز را دارای اصل اشکانی میدانستند. از اینرو شگفت است اگر در میان این آثار کتابی در تاریخ شاهان اشکانی آمیخته با افسانه و داستان که سنت تاریخ‌نویسی در ایران بود وجود نداشته بوده باشد. مطالب زیر این نظر را تأیید میکنند.

۲- فهرست پادشاهان اشکانی در *غررالسیر*^{۴۳۳} همان است که طبری در پایان بخش اشکانیان به عنوان روایتی دیگر و در واقع فرعی و کوتاه آورده است.^{۴۳۴} ولی برعکس طبری که تنها نام و مدت پادشاهی آنها را آورده و جز اشاره‌ای کوتاه به کین‌خواهی شاپور دومین پادشاه اشکانی از بنی‌اسرائیل به سبب کشتن یحیی بن زکریا، از رویداد دیگری گزارش نکرده است، ثعالی رویدادها و داستان‌های چندی را به شاهان اشکانی نسبت داده است. ثعالی پیش از آغاز تاریخ اشکانیان خود به این نکته اشاره کرده است. او پس از نام بردن از روایت دیگر طبری و همخوانی روایت ابن خردادبه با طبری، مینویسد که ابن خردادبه بر روایت طبری "داستان‌ها و خبرهایی افزوده است" و سپس می‌افزاید که او (ثعالی) از ذکر آشفتگی‌هایی که در تاریخ اشکانیان دیده است پرهیز کرده است و تنها به "نُکَت قصص" آنها پرداخته است.^{۴۳۵} با این توضیح ثعالی تردیدی نیست که مأخذ رویدادها و داستان‌هایی که ثعالی درباره اشکانیان آورده است همان کتاب *تاریخ ابن خردادبه* است که یکی از مأخذ ثعالی بوده است. مسعودی نیز در *آغاز مروج الذهب* که از مؤلفان و آثار بسیاری نام می‌برد، از میان آنها کمتر کسی را مانند ابن خردادبه و تألیف او ستوده است. او مینویسد: "... و عبیدالله عبدالله بن خردادبه که در کار تألیف و ملاحظت تصنیف برجسته و چیره‌دست بود که مؤلفان معتبر پیرو او شدند و اقتباس از او کردند و به راه وی رفتند. و اگر خواهی صحت این گفتار بدانی کتاب *الکبیری* / *التاریخ* او را بنگر که از همه کتابها جامعتر و منظم‌تر و پرمایه‌تر است و از اخبار اقوام و سرگذشت ملوک عجم و دیگران بیشتر دارد. از جمله کتاب‌های گرانقدر وی *المسالک* و *الممالک* است و کتاب‌های دیگر که اگر بجویی توانی یافت و اگر ببینی سپاس او خواهی داشت."^{۴۳۶}

و اما آنچه ثعالی از داستان‌ها و روایات اشکانی از اثر مقفود ابن خردادبه نقل کرده است که بدین‌گونه در هیچیک از منابع موجود نیست، عبارتند از: یافتن جایی که در آن درفش کاویان را پنهان کرده بودند توسط اقفورشاه و نگهبانی از آن؛^{۴۳۷} جنگ اقفورشاه با رومیان و برگرداندن کتاب‌های پزشکی و اخترشناسی و فلسفه که اسکندر از ایران به روم برده بود؛^{۴۳۸} شرح زندگی پرتجمل شاپور پسر اقفورشاه که روزها را به شکار می‌گذراند و چون به کاخ خود بازمی‌گشت یکصدتن از کنیزکان زیبا و آراسته با ساز و آواز و باده و گل و عطر و آتشدان و خوردنی‌ها از او پیشباز میکردند و شاپور پس از آنکه شاد و سرمست میشد و خوابی میکرد، آنگاه به ایوان زرنگار خود میرفت و در آنجا تا نیم‌شب به باده‌گساری میپرداخت و سپس به شبستان میرفت و با زنان خود خوش بود تا باز با سرزدن آفتاب دوباره به شکار رود؛^{۴۳۹} توصیف کوتاهی از شکار گودرز که چهارصد یوز با قلاده زرین و پانصد باز خاکستری‌رنگ داشت؛^{۴۴۰} دست یافتن ایرانشهرشاه بر گنج‌نامه‌های اسکندر که در عراق در خاک پنهان کرده بود؛^{۴۴۱} داستان سه همخوابه زیبای گودرز کوچک که میخواستند بدانند که گودرز کدامیک از آنها را بیشتر دوست دارد، و نیرنگ گودرز که به هر یک از آنها پنهانی یک انگشتری داد و سپس در پاسخ آنها که گودرز کدامیک را بیشتر دوست دارد میگفت آن کسی را که دارنده انگشتری است و با این نیرنگ هر سه آنها را از خود خشنود میساخت؛^{۴۴۲} دلبستگی هرمزان به داشتن بازهای خاکستری‌رنگ و روایت تمثیل‌گونه مردن ناگهانی یکی از بازهای او و پرسش هرمزان از موبد در سبب کوتاهی عمر باز

و درازی عمر کرکس؛^{۴۴۳} روایت هدیه موبد موبدان به مناسبت مهرگان به خسرو که در طبقی زرین پیکر سوخته یک دراج و یک باشه را نهاده بود و شرح تمثیل گونه آن.^{۴۴۴}

این هشت روایت که ثعالبی فشرده نقل کرده و در شرح ما بسیار کوتاه‌تر شده‌اند، به احتمال بسیار در بخش اشکانیان تاریخ ابن خردادبه مفصل‌تر بودند و اصل پهلوی این داستان‌ها نیز محتملاً هر یک در کتابی جداگانه آمده بودند. نه تنها این هشت روایت، بلکه روایات دیگری نیز که ثعالبی از اشکانیان نقل کرده و ظاهراً تاریخی مینمایند، همچون جنگ با بنی‌اسرائیل به کین‌خواهی یحیی بن زکریا در زمان گودرز^{۴۴۵}، روایت چهار زن نرسی که همه دختر شاهان بودند و یکی از آنها از رشک به نرسی زهر داد^{۴۴۶} و روایت فیروز و پسرش خسرو^{۴۴۷} که به روایت شاپور ساسانی و پسرش هرمز^{۴۴۸} بی‌شباهت نیست، همه رویدادهایی تاریخی‌نما و یا آمیخته از تاریخ و داستان‌اند که طبری به عادت خود روایت حمله گودرز به بنی‌اسرائیل و حمله به روم را که تاریخی دانسته نگه‌داشته^{۴۴۹} و روایات دیگر را زده است. به هر روی، گزارش ثعالبی از تاریخ اشکانیان همان ساختار *خدا/ینامه‌ها* و *سیرالملوک‌ها* و *شاهنامه‌ها* را در طرحی کوچکتر نشان می‌دهد. از میان این شاهان به گودرز و نرسی خطبه کوتاهی و به اردوان اندرز کوتاهی نیز نسبت داده شده است.^{۴۵۰}

مأخذ دیگری که نظر ما را درباره اشکانیان تأیید میکند کتاب *نهایة‌الأرب* است. در این کتاب پس از ذکر تألیفات زمان اشکانی که ما در بالا از آن سخن گفتیم، از گفته ابن مقفع در کتاب *سیرالملوک عهدنامه‌ای* را نقل میکند (در ۲۴ سطر) که اردوان برای پسرش شاپور نوشته بود و مینویسد که این سخنان پس از او سرمشق شاهان دیگر بود.^{۴۵۱} پس از آن به شرح داستان بوداسف پسر فرخان بن آفرین می‌پردازد که داستانی دراز است.^{۴۵۲}

از همین مقدار که ثعالبی از ابن خردادبه و نویسنده *نهایة‌الأرب* از ابن مقفع از تاریخ اشکانی نقل کرده‌اند، برای آشنایان با ساختار *شاهنامه* و مأخذ مشابه پیش از آن، جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که سنت *خداینامه‌نویسی* نه تنها در میان اشکانیان رایج بود، بلکه ساسانیان این سنت را نیز از آنها آموخته بودند و همانگونه که برخی از داستان‌های حماسی و عاشقانه آنها از بن اشکانی بود، حتی خطبه‌ها و عهدنامه‌ها و اندرزهای آنها نیز بکلی از نفوذ ادبیات مشابه اشکانی بیرون نبود. منتها ساسانیان به سبب دشمنی که با اشکانیان داشتند، تاریخ آنها را از *خدا/ینامه‌ها* زده بودند و در نتیجه این اندک‌مایه که از *خدا/ینامه* اشکانی به دست ما رسیده است باید از راه منابعی بیرون از *خدا/ینامه* جان به در برده باشد.

نگارنده بر این باور است که سنت *خداینامه‌نویسی* اشکانی نیز به نوبه خود ریشه در آرشیه‌های هخامنشی دارد. بخش هفتم این جستار به بررسی این موضوع و مسئله کتابت و کتاب در زمان هخامنشیان می‌پردازد، ولی البته به علت قلت اخبار میدان این بررسی بسیار تنگ است.

هفت. ۱- همانگونه که پیش از این اشاره شد، به باور ابن ندیم و دیگر رویدادنگاران سده‌های نخستین تاریخ اسلامی، کتاب‌هایی که حاوی رویدادهای زمان کیان بود از زبان "فارسی اول"، یعنی در واقع زبان فارسی باستان یا زبانی که پیش از پارت‌ها در ایران رایج بود به عربی ترجمه شده بود. این گزارش البته درست نیست و چنین آثاری از زبان فارسی میانه یا پهلوی اشکانی به عربی ترجمه شده بودند، ولی به هر روی، ابن ندیم و دیگر مؤلفان دوره اسلامی هنگام سخن گفتن از آثار "فارسی اول" از تألیف و تصنیف نام میبرند و نه از اخبار شفاهی. برای مثال ابن ندیم درباره کتاب‌های افسانه مینویسد: "نخستین کسانی که به تصنیف افسانه پرداختند و از آن کتاب ساختند و در خزانه‌های خود نگاهداری کردند، فارسیان اول بودند" و سپس از نخستین کتابی که در این زمینه تألیف شد نام میبرد و آن کتاب *هزارافسان* مجموعه قصه‌های شهرزاد (چهرزاد) بود که به روایتی دیگر آنرا برای لحنانی (هما) دختر بهمن تألیف کرده بودند.^{۴۵۳}

همچنین موضوع نوشتن *اوستا* توسط زردشت بر لوح‌های زرین یا بر دوازده هزار پوست گاو به خط زرین و نگهداری آن و دیگر کتاب‌ها در دانش‌های گوناگون در دزبشت، سوزاندن، بردن و ترجمه کردن آنها به سریانی و رومی توسط اسکندر و بازآوردن آنها توسط اردشیر و یا گردآوری *اوستا* توسط شاهانی چون دارا، بلاش، اردشیر، شاپور و انوشروان و غیره و غیره، چه در متون زردشتی همچون دینکرد (کتاب چهارم) و *ارداویراف‌نامه* (فصل ۳۹) و چه توسط مؤلفان عربی و فارسی در سده‌های نخستین اسلامی، همچون طبری، مسکویه، ابن ندیم، بلعمی، مسعودی، ثعالبی، ابن بلخی^{۴۵۴} و چند تن دیگر گزارش شده است. این گونه اخبار را که مأخذ آنها دست کم تا زمان ساسانیان می‌رسد، نه میتوان یکسره درست گرفت و نه یکسره افسانه محض. ولی تا این اندازه باید مسلم دانست که در زمان ساسانیان *اوستای* مدون و کتاب‌های دیگری از عهد باستان موجود بود و گذشته از این، ساسانیان چنانکه شرح آن رفت و خواهد آمد از گنجینه بزرگی از کتاب برخوردار بودند، و گرنه بر اساس یک سنت کاملاً شفاهی که کتاب نمی‌شناخت، ساختن این همه افسانه درباره تألیف *اوستا* و کتاب‌های دیگر بی‌معنی بود. از سوی دیگر، از دوران هخامنشی جز سنگنبشته‌ها به زبان‌های فارسی باستان، آکدی و عیلامی، چند سفال‌نوشته به عیلامی و چند پاپیروس به آرامی چیزی در دست نیست. اکنون پرسش اینست که آیا گزارش مؤلفان دوره اسلامی به عربی و فارسی و پهلوی را که به مأخذ ساسانی برمیگردند، اخبار و اسناد کهن‌تر و موثق‌تری تأیید میکنند یا نه.

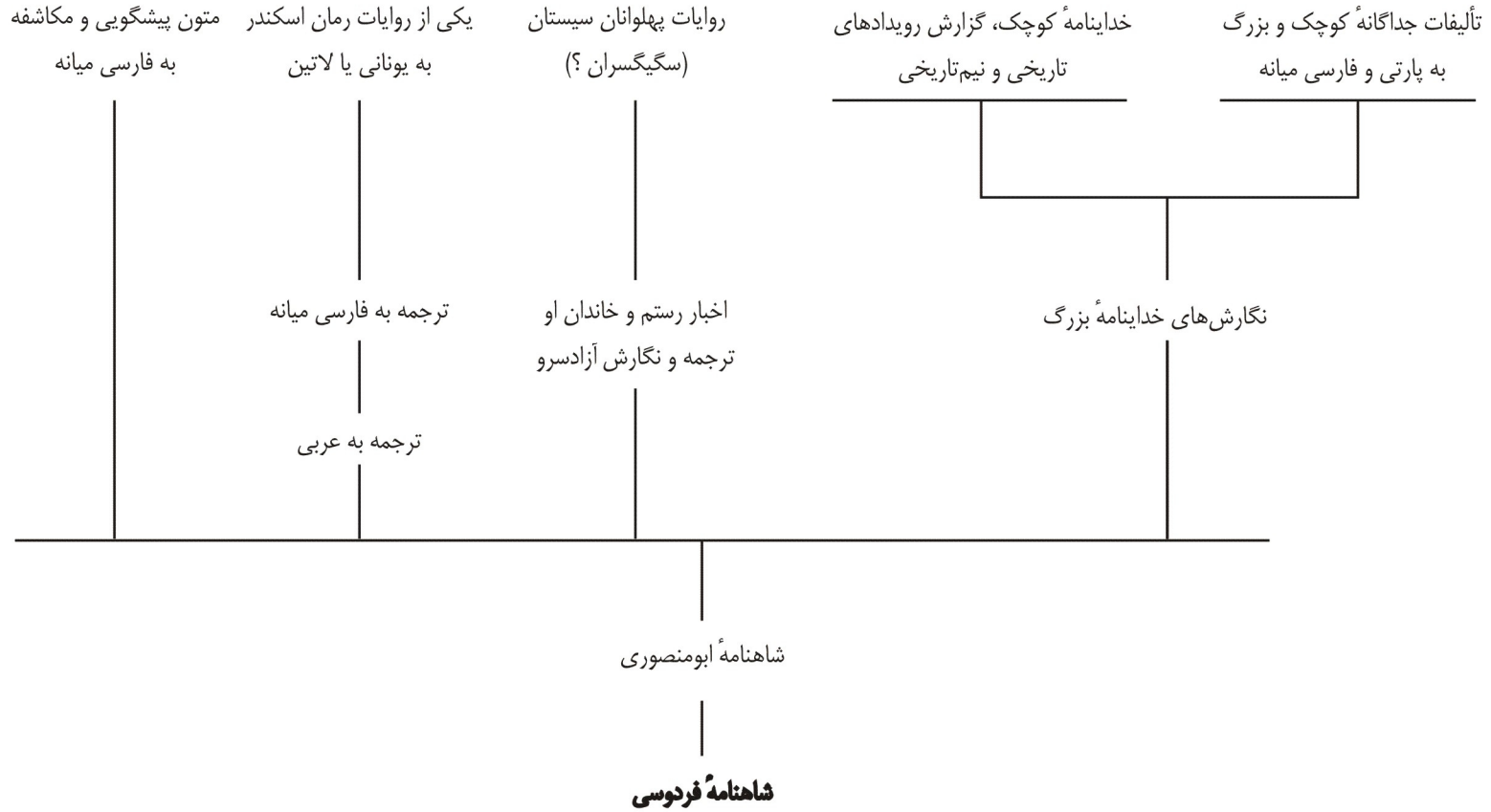
۲- در کتاب عهد عتیق (*تورات*) در کتاب *استر* (Esther) که تماماً به سرگذشت استر شهبانوی یهودی ایران (استر نام ایرانی اوست. نام یهودی او Hadassa است به معنی "مورد") و نفوذ او بر پادشاه به نام آخشویروش (Axašwērōš) که گویا منظور خشایارشا باشد و موضوع صدور فرمان تعقیب یهودیان و سپس ملغی کردن آن با صدور فرمان آزادی آنها در سراسر شاهنشاهی هخامنشی می‌پردازد، با وجود کوتاهی داستان آگاهی‌های چندی درباره تشکیلات و فرهنگ مادی هخامنشی به دست میدهد که برخی از آنها با آنچه در آثار یونانی کهن و عربی و فارسی، از جمله در *شاهنامه* آمده است همخوانی کامل دارد، از آن میان: توصیف جشن و باده‌خواری، علاقه به رنگ ارغوانی،

توصیف آرایش زنان، مُهر انگشتری، وجود میدان در جلوی کاخ، توصیف آرایش و اُبَهِت پادشاه بر تخت، بخشیدن مالیات هنگام وصلت پادشاه، رسم هدایا و بویژه هدیه دادن پادشاه جامه خود را که برای گیرنده آن پرافتخارترین هدیه به شمار میرفت و ما در جایی دیگر درباره آن گزارش کرده‌ایم.^{۴۵۵} در این کتاب همچنین از ثبت قوانین و نوشتن نامه و فرمان به زبان‌های اقوام کشور و ترجمه آنها و فرستادن آن به همه ایالات شاهنشاهی از هند تا مصر سخن رفته است. دو فرمان که یکی مربوط به تعقیب یهودیان و دیگری مربوط به ملغی کردن فرمان نخستین و صدور فرمان آزادی یهودیان است، در این کتاب تماماً نقل شده که به گمان نگارنده هم از نظر کمیّت و هم از نظر شیوه نگارش ساختگی نمی‌نمایند و بویی از اصالت دارند. ولی مهمترین گزارش در این کتاب برای موضوع مورد گفتگوی ما، سه بار اشاره به سنت ثبت رویدادهاست، Sēfer Hazzixrōnōt که به dibrē hayyāmīm تعبیر شده است و یکبار آمده است که پادشاه یک شب خواست که این کتاب را برای او بخوانند (ستر ۱، ۱۰، ۲۳، ۲، ۱۶، ۱، ۱۰؛ عزرا ۴، ۱۵). در این گزارش ما احتمالاً با همان basilikai diphtherei یونانی (به معنی "دفتر شاهی ← خداینامه، شاهنامه") در زمان کتزیاس^{۴۵۶} و basilikai apomnemoneumata در اثر آگائياس^{۴۵۷} سروکار داریم.

متأسفانه از منابع کهن یونانی از جمله چند کتاب با عنوان پرسیکا هیچیک کامل به دست ما نرسیده است، مگر کتاب پرورش کوروش اثر گزنفون (سده پنجم / چهارم پ.م.)، تاریخ‌ها اثر هردوت (سده پنجم پ.م.) و بازمانده‌هایی از کتاب پرسیکا اثر کتزیاس (سده پنجم / چهارم پ.م.) و برخی گزارش‌های پراکنده از منابع یونانی و لاتین. این آثار تا حدودی مورد بررسی قرار گرفته‌اند^{۴۵۸}، ولی در این کان هنوز گوهر ناب بسیار است. نگارنده یادداشت‌هایی در این باره فراهم آورده است که اگر آسمان امان دهد و زمانه زمان، پیشکش خوانندگان و خواهندگان خواهد شد.

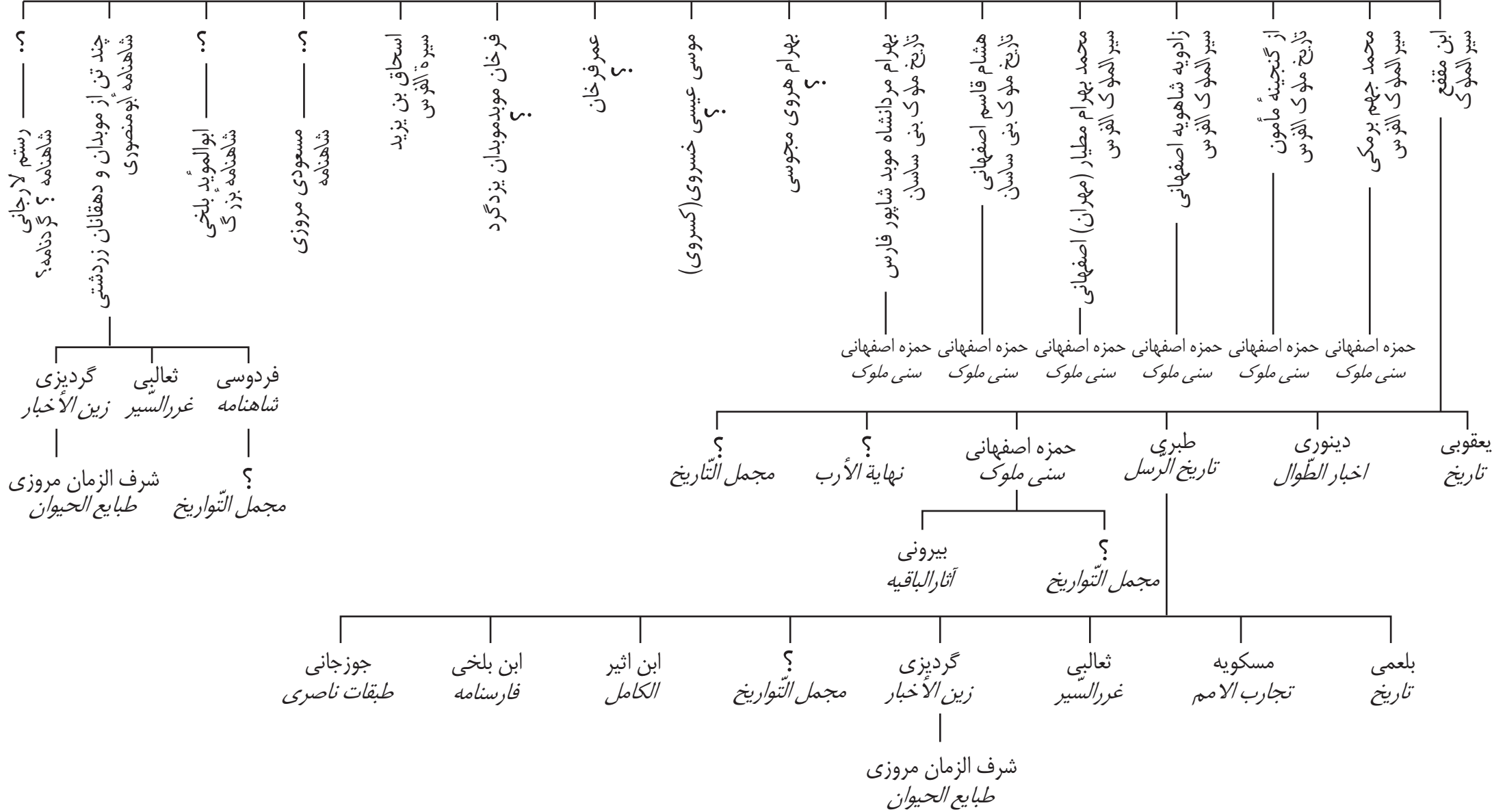
۳- اسناد دیگری نیز هست که ما را به حدود گسترش کتابت در زمان هخامنشیان کمک میکند. یکی از این اسناد مندرجات کتاب عزرا در عهد عتیق است. عزرا یک کاهن و کاتب یهودی بود که در سال ۴۵۸ پ.م. به فرمان اردشیر (۴۶۵-۴۲۵ پ.م.) یهودیان را از بابل به اورشلیم برد. در آغاز این کتاب به صدور فرمان کوروش "به سراسر کشور" در بازگشت یهودیان به اورشلیم اشاره میکند که متن آن نگارش مفصل‌تری است از آنچه در این باره در سنگنبشته استوانه‌ای کوروش آمده است. در این باره که زبان این فرمان که کوروش به سراسر کشور صادر کرد چه بود اشاره‌ای نیست، ولی درباره نامه‌ای که مخالفان ساختن مجدد شهر اورشلیم به اردشیر می‌نویسند آمده است که نامه را به آرامی به اردشیر نوشتند (عزرا ۴، ۷) و اردشیر دستور داد نامه را برای او ترجمه کنند (عزرا ۴، ۱۸). در این نامه نیز از "کتاب رویدادهای مهم" که اردشیر باید به آن رجوع کند سخن رفته است و این کتاب نیز چیزی جز همان کتاب پیشین که در بالا از آن سخن رفت نمیتواند باشد. بر طبق همین کتاب عزرا، در نامه‌ای که یهودیان به پادشاه مینویسند از او میخواهند که به فرمان کوروش در ساختن شهر اورشلیم به گنج‌خانه بابل رجوع کند. پادشاه پژوهش میکند تا در دژ اکباتان در ماد فرمان کوروش را در یک "طومار"، یعنی نوشته لوله‌کرده پیدا میکنند (عزرا ۵، ۱۷؛ ۶، ۱-۲). و باز در همین کتاب آمده است که اردشیر به عزرا دستور داد که برای اجرای قانون در اورشلیم قاضیان و کاتبانی را به خدمت

نمودار مآخذ شاهنامه فردوسی



نمودار رابطه خداینامه با برخی از منابع عربی و فارسی

نگارش های خداینامه



گمارد. همچنین در کتاب دیگر عهد عتیق با عنوان *نَحْمِیا* که آنرا عزرای دوم نیز می‌نامند، ساقی یهودی اردشیر به نام نحما از اردشیر گذرنامه و امان‌نامه‌ای برای رفتن به اورشلیم و نامه‌ای به جنگلبان آنجا میگیرد، ولی در این کتاب جز همین مقدار چیز دیگری در زمینه مورد گفتگوی ما نیست.

سند دیگر پاپیروس‌هایی است که به زبان آرامی در مصر یافت شده است و برخی از سده پنجم پیش از میلاداند^{۴۵۹} و مهمتر اینکه یک قطعه پاپیروس نگارشی آرامی از یکی از سنگنبشته‌های داریوش در بیستون است.^{۴۶۰} جای تردیدی نیست که تنها متن همین یک سنگنبشته داریوش به آرامی نگارش نیافته بود، بلکه این یک نگارش آرامی بطور اتفاق بدست ما رسیده است. همچنین نمیتوان تصور کرد که هنگام حک خطوط بر سنگ یک نفر متن را شفاهی دیکته و ترجمه کرده باشد، بلکه باید قبلاً دبیران متن اصلی را دقیقاً تألیف کرده و به نظر پادشاه رسانیده و سپس مترجمان آنرا به زبان‌های دیگر ترجمه کرده و تازه پس از این کارها سنگنبشته‌ها را بر اساس آنها به پارسی باستان و اکدی و عیلامی تهیه کرده باشند، ولی نگارش پاپیروس آن را به آرامی و دیگر زبان‌ها نیز حتماً دور نیانداخته بودند، بلکه آنها را در آرشیو شاهی نگهداری و بایگانی میکردند و رونوشت آرامی برخی از آنها را نیز به ایالات کشور میفرستادند که یکی از آنها اتفاقاً بدست ما رسیده است. همچنین از نامه‌ها و فرمان‌های دولتی نیز حتماً رونوشتی در آرشیو شاهی نگهداری میشد. در این رابطه باید به نظام چاپار هخامنشی نیز توجه کرد که تا آن زمان و پس از آن در جهان باستان بی‌مانند بود. هردوت درباره چاپار هخامنشی مینویسد: "در میان میرندگان هیچ چیز سریع‌تر از پیک ایرانی نیست و ایرانیان سازمان چاپار خود را بسیار هوشمندانه درست کرده‌اند. هر روز برای سراسر راه اسب‌ها و سواران ویژه‌ای آماده خدمت‌اند. در هر منزلی اسب و سوار تازه‌ای آماده است که آنها را نه برف، نه باران، نه گرمای روز و نه تاریکی شب دمی از خدمت بازنمیدارد تا مسافت تعیین شده را به شتاب هرچه بیشتر طی کنند. نخستین پیک سریع خبر را به دومین و دومین به سومین میدهد و بدین ترتیب خبر دست‌به‌دست میرود، همچون مشعل هلن‌ها هنگام جشن هفایتیس. این پیک سوار را ایرانیان Angareion مینامند."^{۴۶۱} آنچه هردوت در توصیف پیک هخامنشی نوشته است که "نه برف، نه باران، نه گرمای روز و نه تاریکی شب آنها را دمی از خدمت بازنمیدارد"، جمله‌ای است که شعار پست در غرب شده است. به هر روی، خبری که پیک پادشاه با شتاب از پایتخت تا دورترین نقطه کشور پهناور هخامنشی میرسانید، نه میتوانست یک پیام شفاهی باشد - که در اینصورت آنچه پس از چند بار دهان‌به‌دهان گشتن به مقصد میرسید عکس آن چیزی میبود که صادر شده بود - و نه توبره‌ای گل‌نبشته، بلکه نوشته‌ای بود بر پاپیروس که دبیران دربار به آرامی نوشته بودند و نمونه‌هایی از آن نیز به دست آمده است.

در واقع حتی بدون این اسناد و گزارش‌ها نیز نمیتوان اصلاً تصور کرد که دولتی به قدرت و پهناوری کشور هخامنشی از یک آرشیو و کتابخانه و دبیرخانه‌ای که از حیث دبیران و کاتبان و مترجمان و بهترین لوازم کتابت در آن روزگار کاملاً مجهز بوده باشد، برخوردار نبوده باشد. در آن آرشیو نه تنها نامه‌هایی را که میرسید نگهداری میکردند، بلکه حتماً از هر نامه و فرمان دولتی نیز که صادر میگشت رونوشتی تهیه و بایگانی میشد. همچنین در کتابخانه آن دست‌کم وجود کتابی در قوانین کشور، کتاب‌هایی در دانش‌های ستاره‌شناسی و پزشکی و داروشناسی، کتابی در اخلاق و آداب و دین و بویژه کتاب رویدادهای مهم روز و تاریخ و داستان‌های تاریخی را باید حتمی دانست.

پیوست

فهرست برخی متون از دست رفته به زبان پهلوی و ترجمه‌های عربی و فارسی آنها و برخی تألیفات دیگر

شمار کتاب‌هایی که در سده‌های دوم و سوم هجری از زبان‌های پهلوی و سریانی و سانسکریت و یونانی و لاتین به زبان عربی ترجمه گردید تا آنجاست که میتوان این دو سده را سده‌های ترجمه نامید. حتی بخش بزرگی از تألیفات سده‌های دوم تا چهارم و پنجم هجری بر اساس ترجمه‌های پیشین انجام گرفته‌اند و یا صرفاً گردآوری و گزینش از آن آثارند. بویژه در زمان خلافت منصور (۱۳۶-۱۵۸)، هارون (۱۷۰-۱۹۳) و مأمون (۱۷۰-۱۹۳) توجه به رسوم بیگانه شدت گرفت و در نتیجه بازار ترجمه به عربی نیز رونق به‌سزایی یافت. در این باره زیاد نوشته شده است. ما در اینجا تنها چند سطری از کتاب *مروج الذهب* مسعودی نقل میکنیم. مسعودی از گفته محمد بن علی عبدی خراسانی اخباری نقل میکند که او در محضر خلیفه قاهر (۳۲۰-۳۲۲) درباره منصور خلیفه عباسی گفته بود: "منصور، اول خلیفه بود که از زبان‌های بیگانه کتاب برای او به عربی ترجمه کردند که کتاب *کليلة و دمنه* و کتاب *سند هند* از آن جمله بود. کتاب‌های ارسطاطالیس را از منطقیات و غیره و کتاب *المجسطی* بطليموس و کتاب ارثماطیقی و کتاب اقلیدس و دیگر کتاب‌های قدیم یونانی و رومی و پهلوی و فارسی و سریانی را برای او ترجمه کردند و به دسترس مردم نهادند که در آن نگرینتند و علوم آنرا بیاموختند" و سپس درباره جانشین منصور، خلیفه مهدی (۱۵۸-۱۶۹) میگوید: "او در کشتن ملحدان و بی‌دینان که در ایام او پدیدار شده بودند و اعتقادات خویش را ظاهر کرده بودند بکوشید، و این نتیجه رواج کتاب‌های مانی و ابی‌دیسان و مرقیون بود که ابن مقفع و دیگران از فارسی و پهلوی به عربی ترجمه کرده بودند و هم آن کتاب‌ها که ابن ابی‌العوجاء و حماد عجرد و یحیی بن زیاد و مطیع بن ایاس در تأیید مذهب مانویان و دیسانیان و مرقیونیان تألیف کرده بودند و به سبب آن زندیقان فراوان شده بودند و عقایدشان میان مردم رواج یافته بود." و سپس درباره مأمون میگوید: "آنگاه کار خلافت به مأمون رسید و در آغاز کار به علت نفوذی که فضل بن سهل و دیگران بر او داشتند در احکام و قضایای نجوم مینگریست و تسلیم مقتضیات آن بود و روش ملوک قدیم ساسانی چون اردشیر و غیر او گرفت و به خواندن کتاب‌های گذشته کوشید..."

به گواه آثار بازمانده از این دوران، زبان پهلوی یکی از عمده زبان‌های ترجمه آثار به عربی بود و حتی برخی آثار هندی و یونانی و لاتین نه مستقیم، بلکه از راه ترجمه پهلوی آن انجام گرفته بودند که دو مثال معروف آن *کليلة و دمنه* و *رمان اسکندر* است. با مطالعه آثار این دوره درمی‌یابیم که کمتر زمینه‌ای بود که از پهلوی کتابی به عربی ترجمه نشده بوده باشد، حتی در زمینه فلسفه و منطق^{۴۶۲} و طب^{۴۶۳} که دانش‌های ویژه یونانیان و مسیحیان بود و داروسازی که بیشتر اصل هندی داشت و ادیان که با دیانت اسلام در مغایرت بود. ولی بیشترین موضوعات ترجمه‌های پهلوی به عربی را تاریخ ایران، آداب، آیین خسران، اندرز، آیین‌های اسواری، حماسه و داستان و افسانه و قصه، نجوم، خراج، بازی‌های شطرنج و نرد تشکیل میداد.

مشوق ترجمه آثار پهلوی به عربی نخست قدرت و شوکت ساسانیان بود که برخی از پادشاهان آن بویژه اردشیر و انوشروان برای بسیاری از خلفای عباسی و سلسله‌های ایرانی دوران اسلامی الگوی فرمانروایی به شمار میرفتند. دوم نفوذ خاندان‌های ایرانی همچون برمکیان و خاندان سهل بود و سوم نفوذ دبیران ایرانی در دستگاه خلافت عباسی که برخی از آنها از شعوبیان ایرانی بودند. ابن ندیم از برخی از این مترجمان نام برده است: عبدالله ابن مقفع (روزبه دادویه)،

پسران خالد چون موسی و یوسف که در خدمت داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه بکار ترجمه از فارسی به عربی بودند، ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی مترجم ریج شهریار، حسن بن سهل هارون، ابوجعفر احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، جبلة بن سالم، اسحاق بن یزید، ابوسهل فضل بن نوبخت و بیشتر نوبختیان، ابومنصور ابان گشنسب... یزدگرد مشهور به منجم که در خدمت مأمون و فضل بن سهل بود و به دست مأمون مسلمان شد و نیز پسران او، محمد بن جهم برمکی، هشام بن قسام، عیسی کردی، زادویه بن شاهویه اصفهانی، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور از شهرستان فارس، عمر بن فرخان، علی بن داود مترجم کلبله و دمنه، بشر بن معتمد مترجم کلبله و دمنه، سلم همکار سهل بن هارون در دستگاه مأمون، ابان بن محمد الحمید بن لاحق بن عقیب رقاشی مترجم (? کلبله و دمنه و آثار دیگر به نظم مزدوج عربی.^{۴۶۴} از میان این مترجمان ابن مقفع آنچنان شهرت داشت که نام او را در آغاز ده تن از بلیغ‌ترین عربی‌نویسان می‌آوردند.^{۴۶۵} همچنین از میان کتاب‌هایی که در میان مردم خواننده بیشتر داشت و برای زمان خود به اصطلاح امروز bestseller به‌شمار می‌رفتند، ابن ندیم از پنج کتاب نام میبرد که نخستین آن عهد اردشیر است، دومین کلبله و دمنه و چهارمین یتیمه ابن مقفع^{۴۶۶} که هر سه ترجمه از پهلوی‌اند.

یک چنین شهرتی که مترجمان ایرانی و آثار پهلوی از آن برخوردار بودند - و میتوان در تأیید آن بسیار نقل قول کرد - طبعاً نتیجه گذشته ادبی مکتوب و پرباری بود که در سده‌های نخستین اسلامی شهرتی بزرگ داشت. برای مثال، ابن ندیم از گفته ابومعشر جعفر بن محمد بلخی (در گذشته به سال ۲۷۹) و صاحب تألیفات بسیاری در نجوم^{۴۶۷} مطلبی را نقل میکند که ما در اینجا می‌آوریم: "ابومعشر در کتاب *اختلاف/الزيجات* چنین گوید: پادشاهان ایران به اندازه‌ای به نگاهداری علوم و باقی‌ماندن آن بر روی زمین علاقمندی داشتند که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه و آفت‌های زمینی و آسمانی گنجینه کتاب‌ها را از سخت‌ترین و محکم‌ترین چیزی برمیگزیدند که تاب مقاومت با هرگونه پیش‌آمدی را داشت و پایداری و دوامش در مقابل سیر و گردش زمانه زیاد بود و عفونت و پوسیدگی کمتر به آن راه داشت و آن پوست درخت خدنگ بود که به آن توز گویند. چنانکه هندیان و چینیان و مردمان سائر ملل و اقوام در این کار از آنان پیروی نمودند و حتی برای سختی و محکمی و همچنین نرمی و دوامی که داشت کمان تیراندازی را نیز از آن ساختند. و پس از آنکه بهترین وسیله را برای نگاهداری علوم بدست آوردند، برای یافتن بهترین جا به جستجوی زمین‌ها و شهرستان‌ها برخاستند که بهترین آب و هوا را داشته باشد و عفونتش کمتر و از لرزش زمین و فروریختگی به دور و در گلش آن چسبندگی باشد که ساختمان‌ها برای همیشه استوار و پایدار باشد. و پس از آنکه همه جای مملکت را کنجکاوی و جستجو نمودند، در زیر این گنبد کبود شهرستانی را با این صفات جز اصفهان نیافتند و در آنجا نیز به تمام گوشه و کنارها رفته و بهتر از رستاک جی جایی ندیدند و در این رستاک همین محلی را که پس از سالیان دراز در آن شهر جی بنا شده موافق منظور خود یافتند و به قهندز که میان شهر جی قرار داشت آمده و علوم خود را در آنجا به ودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند. و نام این محل سارویه بود و از خود این ساختمان مردم پی به سازنده و پایه‌گذار آن بردند، زیرا در سال‌های گذشته گوشه‌ای از این ساختمان ویران گردید و در آن سخی^{۴۶۸} نمایان شد که با گل سفت ساخته شده بود و در آن کتاب زیادی از کتاب‌های پیشینیان دیده شد که تمام آنها بر پوست خدنگ و در علوم گوناگون قدیم به خط فارسی باستانی نوشته شده و در آنجا گذاشته بودند. از این کتاب‌ها مقداری به دست کسی رسید که توانایی خواندن آنها داشت و در آن نوشته‌ای از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود: به طهمورث‌شاه که دوستدار دانش و دانش‌پژوهان بود خبر دادند که یک حادثه آسمانی در مغرب به ظهور پیوندد که باران‌های متوالی و بادوام آن به درجه افراط و برون از حد معمول و متعارف باشد. و از آغاز پادشاهی وی تا اولین روز

ظهور این حادثه مغربی دویست و سی و یکسال و سیصد روز خواهد بود. و منجمان وی را از همان اوائل پادشاهیش از این پیشامد برحذر داشتند و بسیار ترساندند و گفتند دنباله آن تا آخر مشرق کشیده خواهد شد. و او به مهندسین دستور داد که در تمام مملکت جایی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا و زمین بر همه جاها برتری داشته باشد و آنان زمین همین ساختمانی که معروف به سارویه و تا این ساعت در میان شهر جی برپاست پسندیدند. سپس امر کرد ساختمان محکمی در آنجا پایه‌گذاری کنند و پس از فراغت از این کار امر کرد آنچه در خزانه از علوم گوناگون موجود است بر پوست خدنگ نویسند و در آن ساختمان جای دهند تا پس از برطرف شدن آن حادثه مغربی آن علوم برای مردم باقی بماند. و در میان آن کتاب‌ها کتابی منسوب به یکی از حکماء باستانی بود که دارای ادوار سنین برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکتشان بود و مردم دوره طهمورث و پارسیان پیش از آنها آنرا ادوار هزارات می‌نامیدند. و بسیاری از علماء هند و پادشاهانی که در آن مملکت بودند و همچنین پادشاهان فارسیان باستانی و کلدانیان قدیم که اولین سکنه حومه بابل بودند، گردش سیارات هفتگانه را از آن استخراج مینمودند. و این زیج را از میان سائر زیج‌های آن زمان بدین جهت برگزیدند که در آزمایش از همه صحیح‌تر و مختصر از همه بود و منجمان آن زمان زیجی از آن استخراج نمودند و آنرا زیج شهریار یعنی پادشاه زیج‌ها نامیدند. و این بود آخرین گفته ابومعشر. محمدبن اسحاق گوید: یکی از اشخاص موثق به من خبر داد که در سال سیصد و پنجاه هجری سنی خراب گردید که جایش معلوم نشد. زیرا از بلند بودن سطح آن گمان میکردند که توی آن خالی نبوده و مصمت است تا زمانیکه فروریخت، و از آن کتاب‌های زیادی بدست آمد که هیچ کس توانایی خواندن آنرا نداشت و آنچه من با چشم خود دیدم و ابوالفضل بن عمید در سال چهل و اندی آنها را فرستاده بود کتاب‌های پاره‌پاره‌ای بود که در باروی شهر اصفهان میان صندوق‌هایی بدست آمد و به زبان یونانی بود و کسانی که آنرا میدانستند مانند یوحنا و دیگری آنرا استخراج نمودند و معلوم شد که نام سربازان و جیره آنان است. و آن کتاب‌ها چنان متعفن بود که گوئی تازه از دباغی درآمده بود، ولی پس از آنکه یکسال در بغداد ماند خشک شد و تغییر کرد و عفونتش برطرف گردید و پاره‌ای از آنها اکنون در نزد شیخ ابوسلیمان موجود است. گویند سارویه یکی از بناهای محکم باستانی است که ساختمان معجزه‌آمیزی دارد، و در مشرق چون اهرام مصر در مغرب از حیث عظمت و شگفتی است.^{۴۶۹}

همین روایت را حمزه اصفهانی با اختلافاتی جزئی از کتاب *اختلاف الزیجه* ابومعشر نقل کرده است.^{۴۷۰} به روایت او بخشی از ساختمان سارویه در جی از پیش فروریخته بود و این همان است که ابومعشر از آن یاد کرده است، و بخشی دیگر در سال ۳۵۰، یعنی در زمان خود حمزه. به گفته حمزه در این آوار حدود ۵۰ بار پوست‌نوشته به خطی ناشناس بیرون آمد. به گفته حمزه مردم در این باره نظر او را میپرسند و او برای آنها گفته ابومعشر را نقل میکند. همچنین بیرونی (*آثارالباقیه*، ص ۲۴) خلاصه‌ای از این روایت را (بدون ذکر نام ابومعشر) آورده است. به گمان نگارنده شرحی که ابن ندیم و حمزه و بیرونی از گفته ابومعشر آورده‌اند، روایتی بوده درباره اصل کتاب *زیج شهریار* که آنرا علی بن زیاد تمیمی از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بود^{۴۷۱} و ابومعشر از او گرفته بوده است، یعنی روایتی است که اصل آن به زبان پهلوی و زمان ساسانیان برمیگردد. آنچه را از این روایت میتوان پذیرفت، دست‌کم این نکته است که در زمان ساسانیان از صنعت ساختن کتاب، حال به هر شکلی که بود، بی‌اطلاع نبودند و برای استحکام و دوام و نگهداری آن شیوه‌هایی بکار میبردند و کتابخانه داشتند. در ظرافت و هنر کتاب‌سازی بویژه مانویان تا سده‌های نخستین اسلامی شهرت داشتند^{۴۷۲} و لاید در درباره ساسانی دست‌کم برای ساختن کتاب‌های شاهانه از هنر آنها استفاده میشد. به هر روی، مسعودی درباره کتاب بزرگ و مصوری که در سال ۳۰۳ هجری در خانه یکی از نژادگان ایرانی در استخر فارس

دیده بود مینویسد: "آن کتاب رنگ‌های گوناگون و شگفتی داشت که اکنون مانند آن یافت نمیشود، و در آن آب زر و آب سیم به کار رفته بود و مس کوبی شده بود و برگ‌های ارغوانی‌رنگ شگفتی داشت که از بس نیکو بود و در ساخت آن نازک‌کاری شده بود، ندانستم که جنس آن از پوست بود یا کاغذ." ۴۷۳

و اما کتابخانه را به پهلوی "دزنبشت" می‌گفتند. این نام در زبان پهلوی، عربی و فارسی آمده است. ۴۷۴ البته ما ادعا نمی‌کنیم که دزنبشت به بزرگی ساختمان کتابخانه کنگره آمریکا بود و همان اندازه کتاب داشت. حتی با وجود گزارشی که حمزه و ابن ندیم از عظمت ساختمان سارویه و شمار بزرگ کتاب‌های آن کرده‌اند، ما کتابخانه‌های یونان و روم و اسکندریه را بزرگتر و پرکتاب‌تر می‌پنداریم. ولی این را هم نمی‌پذیریم که کسی ادعا کند دزنبشت اصلاً وجود خارجی نداشت، بلکه همانگونه که رسم است برای کودکان پیش از تولد نام انتخاب کنند، ساسانیان نیز قبلاً برای ساختمانی که قصد ساختن آنرا داشتند نامی برگزیده بودند، ولی کودک بر سر زار رفته بود. و این را هم نمی‌پذیریم که کسی ادعا کند سه چهار کتاب و یک بسته نامه‌های دولتی را در صندوقچه‌ای گذاشته بودند و برای شگون یا به شیوه اغراق‌گویی‌های ایرانی بدان نام دزنبشت داده بودند. و باز این را هم نمی‌پذیریم که کسی ادعا کند که دزنبشت ساختمانی بود که در آن بجای کتاب ناقلان اخبار شفاهی و دیگر سینگرها (singer) را پهلوی یکدیگر نشانده بودند. البته هنوز کسی چنین ادعاهایی را نکرده است، ولی انکار نوشته و کتاب به زبان پهلوی و انکار این همه خبر و سند درباره آن، سرآغاز چنین ادعایی است که بزودی نوبر بازار خواهد شد. بلکه ما می‌گوییم به گواهی اخبار بسیار و موثق دزنبشت کتابخانه‌ای بود که صدها جلد کتاب داشت و چنین کتابخانه‌ای برای آن زمان کتابخانه کوچکی نبود و تازه این خود غیر از کتاب‌هایی بود که در خانه موبدان و دهقانان نگهداری میشد. شهرت ادبیات پهلوی و تأثیر بزرگی که این آثار در ادب عرب و ادبیات فارسی نهاد خود بهترین گواه کمیت و کیفیت این آثار است. وقتی ابن ندیم در سال ۳۷۷ هجری، یعنی پس از آنکه نثر عربی دوران شکوفائی خود را پشت سر نهاده بود، از میان این انبوه کتاب که او نام برده است، چنانکه یاد شد پنج کتاب را بلیغ‌ترین آنها می‌شمارد و از این پنج کتاب سه تایی آنها ترجمه از پهلوی‌اند، وقتی کتاب کاروند را که غیر از آن پنج کتاب است به گفته عرب و عجم نمونه بلاغت می‌شمارند، وقتی یکی از آثار منسوب به انوشروان را "سرچشمه بلاغت" مینامند و مانند همین ستایش را درباره جاوید/ن‌خرد ابراز میدارند، وقتی ابن مقفع را در رأس ده تن از بلیغ‌ترین ادبای عرب برمی‌شمارند، اینها نه سخن از یک ادبیات شفاهی، بلکه سخن از یک ادبیات نوشتاری است که از نظر کمیت و کیفیت، شگفتی ادبای سده‌های نخستین اسلامی را و آن هم در شکوفاترین دوره تألیف و ترجمه به زبان عربی برانگیخته بود. طبری (همانجا، یکم، ص ۱۴۸) در شرح پادشاهی گیومرث مینویسد: "پادشاهی فرزندان گیومرث تا کشته شدن یزدگرد در مرو... منظم و برقرار است و سرگذشت این پادشاهان آسانتر و روشن‌تر از همه پادشاهان دیگر جهان است. زیرا پادشاهی هیچ مردمی که به حضرت آدم منسوب‌اند به اندازه پادشاهان ایران پایداری نداشتند، پادشاهانی که بتوانند مانند آنها مردم را گرد کنند و در برابر بدخواهان بایستند و مردم خود را در برابر ستم دیگران مصون دارند و بد ستمگر را از ستم‌دیده دور کنند و مردم را به کارهایی که ضامن آسایش آنها باشد وادارند و کار آنها را نظم و پایستگی دهند. این پادشاهان این صفات را یکی به دیگری دادند و از اینرو سرگذشت آنها درست‌تر و روشن‌تر از پادشاهان دیگر جهان است." مسعودی (مروج، یکم، ص ۲۷۷) در پایان شرح پادشاهی اشکانیان درباره درستی گزارش خود مینویسد: "ما گزارش خود را از دانشمندان ایرانی گرفته‌ایم و آنها در تاریخ گذشتگان خود نگهداری بیشتری از دیگران دارند، چون ایرانیان چه در گفتار و چه در کردار بدان دلبستگی دارند، درحالیکه دیگران مردم حرف‌اند نه عمل." این‌گونه ستایش‌ها را، هرچند غلوآمیز، آن هم از قلم کسی چون طبری، درباره مردمی

نمی‌گویند که خط و کتابت نمی‌شناختند و روایاتشان شفاهی و سینه‌به‌سینه بود، بلکه دربارهٔ مردمی که تاریخ و ادب مدون آنها مورخان آن زمان را به شگفتی انداخته بود.

تاکنون دربارهٔ آثار موجود و مفقود پهلوی بررسی‌هایی شده است. نخستین پژوهش پرکوشش در این زمینه از وست (West) است که مربوط به آثار موجود پهلوی است که بیشتر آنها متون دینی و از سده‌های نخستین اسلامی‌اند^{۴۷۵}، هرچند بسیاری از آنها بازنویسی‌ها و نوپردازی‌های متون کهن‌تراند. پس از او تقی‌زاده بر اساس *الفهرست* ۷۳ عنوان از آثار غیردینی پهلوی را که بیشتر آنها از دست رفته‌اند برشمرد و در حاشیه توضیحاتی افزود.^{۴۷۶} کار دیگر تألیف جهانگیر تاوادیا از پارسیان هند است. کار او نیز مانند وست شرح آثار موجود پهلوی است. کتاب او توسط آقای دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی به فارسی ترجمه شده است.^{۴۷۷} کار دیگر: *Handbuch der Orientalistik, 4. Bd.2. Absch. Iranistik, L. 1. Brill 1968* شامل: ادبیات ایران باستان (از: ی. گرشویچ)، ادبیات فارسی میانه (از: مری بویس)، ادبیات مانوی در ایرانی میانه (از: مری بویس)، ادبیات بودایی و مسیحی (از: ا. هانزن) و غیره. دیگر تألیف شادروان احمد تفضلی است که ما تاکنون در این جستار چندبار بدان ارجاع داده و باز هم خواهیم داد. او در تألیف خود به سراسر ادبیات ایران پیش از اسلام: مادی، هخامنشی، اوستایی، اشکانی، مانوی، سغدی و پهلوی پرداخته است. در بخش ادبیات پهلوی بیشتر به متون بازمانده می‌پردازد و از ادبیات غیردینی و از دست رفتهٔ پهلوی تنها حدود ۳۰ اثر را که ترجمه‌های عربی و فارسی برخی از آنها در دست است شرح میدهد و از اینرو کار او از این جهت کامل نیست.^{۴۷۸} کار دیگر پژوهش بانو دکتر ژاله آموزگار دربارهٔ ادبیات زردشتی به زبان فارسی است.^{۴۷۸} در اینجا باید از مقالهٔ غلامحسین صدیقی نیز یاد کرد، اگرچه بیشتر دربارهٔ آثار از دست رفتهٔ فارسی دری در سده‌های نخستین اسلامی است.^{۴۷۹}

ما در بخش اصلی این جستار در ارتباط با مآخذ *شاهنامه* از برخی از آثار پهلوی که اساس نگارش‌های *خدا/ینامه* بودند نام بردیم. اکنون در زیر برخی دیگر از آن آثار از دست رفتهٔ پهلوی را بسیار فشرده و گاه فهرست‌وار، تنها بر اساس منابع کهن از سده‌های نخستین هجری و بی‌توجه به پژوهش‌های نوین، به ترتیب حروف الفباء برمی‌شماریم:

۱- *آداب الکبیر* معروف به *بماقرا حسیس* (بماقرا حسیس) ترجمهٔ ابن مقفع (*الفهرست*، ص ۱۱۸). نام سپسین گشتگی یافته است. تقی‌زاده (ص ۴۹، ح ۶) بخش دوم آنرا "آیین" گمان میبرد. به گمان نگارنده بخش دوم آن "گشنسپ" است. در اینصورت بخش نخستین احتمالاً نام کوچک است. شاید: ماه آذرگشنسپ یا نامی دیگر (به روایت طبری، دوم، ص ۸۶۹، نام یکی از سه پسران مهرنرسی وزیر بهرام گور ماجشنس بود و او رئیس دیوان خراج بود). نگارنده محتمل میداند که این کتاب را به یک چنین نامی نسبت میدادند. پرسش دیگر اینکه آیا این همان کتاب *ادب الکبیر* از ابن مقفع است یا کتاب دیگری است؟ ابن ندیم هنگام برشمردن ترجمه‌های ابن مقفع پس از نام بردن از کتاب مذکور، بلافاصله نام کتاب *ادب الصغیر* را میبرد. از اینرو محتمل است که *ادب کبیر* و *ادب کبیر* یک کتاب واحد باشند. ابن قتیبه نیز تنها از *ادب* ابن مقفع یاد میکند (*عیون الأخبار*، ج ۱، ص ۷۴، ۷۶، ۸۵). به هر روی، از *ادب الکبیر* متنی منسوب به ابن مقفع در دست است که به فارسی نیز ترجمه شده است.^{۴۸۰}

۲- *آیین* (اصل: اثنین) *الرمی* از بهرام گور یا بهرام چوبین. از این کتاب ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۴) نام برده است. در منابع موجود، هم بهرام گور و هم بهرام چوبین در هنر تیراندازی شهرت دارند. اگر کتاب مربوط به بهرام گور بود، لابد روایات او را در شکارگاه با آهو و شیر که ما در بخش اصلی این جستار بدان‌ها اشاره کردیم داشت و در نتیجه قهرمان کتاب شناخته بود. از اینرو محتمل است که کتاب به هنر تیراندازی بهرام چوبین پرداخته بوده باشد. از سوی

دیگر، مسعودی درباره بهرام گور گزارش میکند که "اینکه چرا او را بهرام گور گفتند و روش تیراندازی که در ایام او پدید آمد و از نگریستن درون و برون کمان که همه را در کتاب *اخبار الزمان* و کتاب *اوسط* آورده‌ایم با آنچه ایرانیان و ترکان درباره ساختمان کمان گفته‌اند که بنای آن چون مزاج انسان بر طبایع چهارگانه است و اقسام و کیفیت تیراندازی که داشته‌اند..."^{۴۸۱} این گزارش محتمل میکند که کتاب در آیین تیراندازی و منسوب به بهرام گور بوده باشد.

۳- *آیین* (اصل: *اثنین*) *الضرب بالصوالجة* (آیین چوگان‌زنی) از ایرانیان. (*الفهرست*، ص ۳۱۴).

۴- *آیین‌نامه*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) در شمار "کتاب‌های ایرانیان درباره سیر و سمرهای درست درباره پادشاهان خود" همچون *خدای‌نامه* و *رستم و اسفندیار* و کتاب *تاج* یکی هم از کتاب *آیین‌نامه* (اصل: *اثنین‌نامه*) نام میبرد. همچنین مسعودی (*التنبيه*، ص ۹۱) از کتاب *آئین‌نامه* به معنی "کتاب الرسوم" یاد کرده است. به گزارش او این کتاب دارای چند هزار برگ بود و تنها در نزد موبدان و بزرگان یافت میشد. او نیز از این کتاب در شمار کتاب *گاهنامه* و *خدای‌نامه* نام میبرد. ابن قتیبه (*عیون‌الأخبار*، یکم، ص ۶۱، ۱۲۸، ۱۹۱-۱۹۵، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۳۹-۲۴۲، ۴۳۱؛ سوم ص ۲۴۴، ۳۰۰، چهارم، ص ۵۹) نیز از چنین کتابی نقل میکند و نقل او در مجموع نزدیک ۱۵۰ سطر است و موضوعات آن مربوط به آیین خسروان است. همچنین ثعالبی (*غرر‌السیر*، ص ۱۴-۱۵) در شرح طبقات مردم از زمان جمشید تا انوشروان به کتاب *آیین‌نامه* استناد میکند. بیرونی (*کتاب‌الجماهر*، ص ۲۰۴ و ۲۰۷) دو بار از کتاب *آیین‌نامه* درباره مومیا و مارمهره در گنجینه‌های ساسانی یاد میکند. همه این شرح‌ها میتواند از یک اثر واحد باشد، ولی هیچیک از این مؤلفان از مترجم کتاب یاد نکرده‌اند. از اینرو کتاب *آیین‌نامه‌ای* که ترجمه آن به ابن مقفع نسبت داده شده است میتواند اثر دیگری باشد و اصولاً عنوان آیین‌نامه را به کتاب‌های گوناگون میدادند.

۵- *آیین‌نامه فی‌الآیین* ترجمه ابن مقفع (*الفهرست*، ص ۱۱۸). اگر عنوان درست باشد (فی‌الاصر نیز آمده

است)، باید کتاب دیگری جز کتاب‌های بالا باشد.

۶- *اخبار الفرس* از عمر کسری. به گزارش مسعودی این کتاب در شرح طبقات پادشاهان ایران و سرگذشت و سخنان آنها و شرح شهرهایی که ساخته بودند و رودهایی که کنده بودند و شرح خاندان‌های ایرانی و نسب آنها بود. از این کتاب ابوعبیده معمر بن المثنی الثیمی نقل کرده بود و مسعودی بخش اشکانیان و شرحی درباره طبقات پادشاهان ایران را از آن برگرفته است (مروج، یکم، ص ۲۷۶، ۳۲۴).

۷- *اخبار الفرس و انسابها* از محمد بن قاسم تمیمی معروف به ابوالحسن نسابه از مردم بصره که در زمان ابن

ندیم (سده چهارم) میزیست (*الفهرست*، ص ۱۱۴).

۸- *اختلاج علی ثلثه اوجه* از ایرانیان (*الفهرست*، ص ۳۱۴). از کتاب‌هایی بوده که درباره تخیلات درونی و

نشانه‌های چهره و تن و فال تألیف شده بود.

۹- *ادب اشک بن اشک* (اصل: *اسل بن اسل*) از سهل بن هارون دستمیسانی (*الفهرست*، ص ۱۲۰). سهل

ریاست "خزانة الحکمة" مأمون را داشت و به گفته ابن ندیم، او حکیم و فصیح و شاعر و ایرانی‌نژاد و شعوبی بود و در ضدیت با عرب نوشته‌های بسیار داشت. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۲۴۴) نام او را در شمار مترجمان فارسی^{۴۸۲} به عربی آورده است. کتاب *ادب اشک* احتمالاً اصل اشکانی داشت.

۱۰- *دب جوانشیر* از علی بن عبیده ریحانی. او از همنشینان مأمون و متهم به زندیق بود. *الفهرست*، ص ۱۱۹). از "جوانشیر" پسر خسرو پرویز و گردیه (یا مریم) که در منابع ما آمده است نمیتواند منظور باشد. یکی از دبیران یزدگرد پدر بهرام گور که نامه‌ای از یزدگرد نزد بهرام میبرد "جوانی" نام دارد (طبری، دوم، ص ۸۵۹).

۱۱- *دب الحروب و فتح الحصون و المدائن و تریص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلائع و السرایا و وضع المسالح* (آیین جنگ و گشودن دژ و شهر و نهادن کمین و فرستادن جاسوس و طلایه و کارآگاه و آراستن رزم‌افزار). این کتاب ترجمه از آثاری بود که برای اردشیر بابکان تألیف شده بود *الفهرست*، ص ۳۱۴-۳۱۵). بدون توضیح ابن ندیم و تنها بر اساس عنوان کتاب نمیدانستیم که این کتاب ترجمه از پهلوی بود.

۱۲- *دب الصغیر* ترجمه ابن مقفع *الفهرست*، ص ۱۱۸). یک ترجمه فارسی از ترجمه عربی ابن مقفع و از سده هفتم هجری در دست است. ۴۸۳

۱۳- *دب الکبیر* از ابن مقفع ← آداب الکبیر.

۱۴- *ارژنگ*. کتابی از مانی که به زبان پارسی اردَهنگ (Ārdhang) و به فارسی ارژنگ، ارتنگ و ارثنگ نامیده شده است. کتابی بوده مصور با داستان‌های تمثیلی که به سبب تصویرهای آن در ادبیات فارسی شهرت یافته است. این کتاب در دست نیست و تنها در نوشته‌های تورفان اشاراتی بدان هست. ابوالمعالی در *بیان الادیان* (ص ۱۷) ادعا دارد که کتاب *ارژنگ* در کتابخانه غزنین وجود داشت. ۴۸۴

۱۵- *ارسال ملک الروم الفلاسفة الی ملک الفرس یسئله عن اشیاء من الحکمة* (فرستادن قیصر روم فیلسوفانی را بنزد شاه ایران و پرسیدن چیزها از حکمت). از این کتاب یا نامه ابن ندیم *الفهرست*، ص ۳۱۶) در شمار تألیفاتی که ایرانیان و رومیان و هندیان و عرب‌ها در موعظه و آداب و حکمت نوشته‌اند نام برده است. شاید نکاتی از این نامه مانده باشد. ۴۸۵

۱۶- *اسکندرنامه*. درباره این کتاب در بخش اصلی این جستار سخن رفت. از این داستان یک روایت منثور به فارسی وجود دارد که نویسنده و تاریخ نگارش آن شناخته نیست. ۴۸۶

۱۷- *انجیل*. از کتاب‌های مانی که مانند بیشتر آنها به آرامی شرقی نوشته شده بود، ولی ترجمه بخش کوچکی از آن به پارسیگ یافت شده و از آن در متون دیگر پارسیگ نقل قول هم شده است. ۴۸۷ نگارنده بعید میدانم که پیروان مانی آثار دیگر او را نیز به فارسی میانه ترجمه نکرده بوده باشند.

۱۸- *کتاب انوشروان*. ابن ندیم *الفهرست*، ص ۳۰۵) در میان تألیفات پهلوی غیر از کتاب *کارنامه انوشروان* از کتاب *انوشروان* نیز نام میبرد. بلعمی (تاریخ، دوم، ص ۹۷۲) مینویسد: "در اخبار انوشروان پیدا کرده‌ام که مرگ قباد چون بود." که روشن نیست که "اخبار انوشروان" نام کتاب است یا نه. به انوشروان کتاب‌های دیگری نیز نسبت داده شده است که در جای خود یاد خواهد شد.

۱۹- *اهرا و ستودن از عضدی مشکانی*. از این منظومه در *اسکندرنامه* منثور (ص ۱۷۵) یاد شده است و افزوده است که داستان آن در کتاب *الفرج بعدا لشدة* نیز هست. ۴۸۸ هویت فرهنگی این داستان روشن نیست.

۲۰- *باری ارمیناس*. ابن ندیم *الفهرست*، ص ۲۴۹) درباره یکی از آثار ارسطو در منطق با عنوان باری ارمیناس (*Peri hermēneias*) به معنی "عبارت" (کتاب ارسطو درباره شیوه بیان) مینویسد که این کتاب را حنین بن اسحاق به سریانی و اسحاق از اصل به عربی ترجمه کردند. سپس او از کسانی که آنرا تفسیر و خلاصه کردند نام میبرد. در جزو

خلاصه‌کنندگان این کتاب یکی نیز ابن مقفع بود. از آنجا که ابن مقفع نه از مترجمان یونانی به عربی، نه خلاصه‌کننده آثار عربی و نه شارح و مفسر چنین آثاری بود، باید کتاب ارسطو را از ترجمه پهلوی آن به عربی ترجمه کرده باشد.

۲۱- *بختیارنامه*. در *تاریخ سیستان* (ص ۸) آمده است: "به روزگار خسرو پرویز... که بختیار جهان‌پهلوان بود از فرزندان رستم، و به *بختیارنامه* قصه او بازخوانند." از این کتاب در *اسکندرنامه* منشور (ص ۱۹۸-۱۹۹) خلاصه‌ای نقل شده است: "رئیس حکایت بختیار انشا کرد و آن که او را بر سر چشمه بزادند و هم آنجا بگذاشتند و دزدان بدان جایگاه رسیدند و مهتر دزدان او را برگرفت و پیرورد و خداداد نام نهاد و پس از آن او را به دزدی بگرفتند و پیش پدرش بردند و پدرش را بر وی رحم آمد و او را به خدمت خویش راه داد و آن که وزیران او را متهم کردند بر زن شاه و آن که شاه او را هر روز سیاست خواست فرمود و او حکایتی بگفتی تا روز دهم خلاص یافت و شاه را معلوم گشت که بختیار فرزند وی است و او را بازشناخت. وزیران را به دست وی باز داد که قصد خون او کرده بودند و او جمله را عفو فرمود. و این داستان خود مفرد کتابی است چه به نظم و چه به نثر و عبارت و برخطرها متداول است، اینجا مجملاً نموده شد." آنچه نویسنده *اسکندرنامه* از این داستان مجملاً نموده است، عیناً در *راحة الارواح* یا *بختیارنامه* نگارش دقیقی مروزی (از سده ششم - هفتم هجری) آمده است.^{۴۸۹} و پس از آن نیز چندین نگارش منشور و منظوم از این داستان شده است.^{۴۹۰} و اما، هم از آنجا که دقیقی در مقدمه خود (ص ۸-۹) از مأخذ خود به نام *بختیارنامه* که "عبارت او را علوی" نبود نام میبرد، و هم اینکه زمان نگارش *راحة الارواح* که نثری مصنوع دارد پس از *تاریخ سیستان* و *اسکندرنامه* است، روشن می‌گردد که آن کتاب *بختیارنامه* که هر سه اثر نامبرده از آن سخن گفته‌اند اثری از سده چهارم هجری بود که سپستر به علت نپسندیدن نثر ساده آن جای خود را به *راحة الارواح* داد و خود از دست رفت، مانند آنچه درباره آثار دیگر همچون *سندبادنامه* و *ویس و رامین* و *کلیله و دمنه* و *مرزبان‌نامه* و مانند آنها روی داده است. از *بختیارنامه* دو ترجمه به زبان عربی نیز موجوداند که یکی از آنها به خط سریانی و از سال ۳۹۰ هجری است و از برخی ویژگی‌های آن روشن میشود که ترجمه از پهلوی است.^{۴۹۱} از آنچه رفت روشن می‌گردد که داستان *بختیارنامه* از پهلوی، هم به عربی و هم به فارسی ترجمه شده بود. اصل پهلوی و ترجمه کهن فارسی آن از دست رفته، ولی ترجمه عربی و بازنویسی‌های ترجمه فارسی آن برجای‌اند.

۲۲- *بزة للفرس*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۵) در جزو *بازنامه‌ها* و *شکارنامه‌ها* منسوب به ایرانیان و ترکان و رومیان و عربها از این کتاب نام میبرد. ابوالحسن نسوی از مردم ری در کتاب *بازنامه* (نوشته به سال ۴۷۲ هجری) از *بازنامه* و *شکارنامه‌های پارسی*، رومی، ترکی، عراقی، سغدی، سامانی یاد کرده است^{۴۹۲} و محتمل است که او از آثاری که ابن ندیم نام برده بهره جسته باشد. همچنین مؤلفی به نام عباسی نیز که در سده هشتم میزیست از *بازنامه* *نوشیروانی* و *بازنامه جاماسب* و *بازنامه بزرجمهر* و *رساله بازداری* از ابوالفوارس قنارزی (محملاً همان مترجم *سندبادنامه* در زمان نوح بن نصر سامانی ۳۳۱-۳۴۳) و *جوارح نامه شهنشاهی* از زمان عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) نام برده است (← شماره ۲۶).

۲۳- *بیکار* (= *پیکار*) ترجمه ابن مقفع. این کتاب به گزارش مسعودی (مروج، یکم، ص ۲۲۹-۲۳۰) درباره جنگ‌های دینی اسفندیار بود با الانان و ویران کردن شهر صفر در ترکستان. موضوع داستان "هفت‌خان اسفندیار" گویا بخشی از این کتاب بود.

۲۴- بلبل. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۳) در شمار ۲۵ اثر در موضوع افسانه که تنها "به لقب معروفاند و چیز دیگری درباره آنها دانسته نیست" از کتابی با عنوان بلبل نیز نام میبرد. ما در اینجا به این نکته اشاره میکنیم که فردوسی نیز در آغاز داستان "رستم و اسفندیار" راوی خود را بلبل مینامد^{۴۹۳} آیا میان این دو رابطه‌ای هست؟^{۴۹۴}

۲۵- بلوهر و بوداسف. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار افسانه‌ها و سمرهای هندی از کتاب بوداسف و بلوهر نام میبرد. این کتاب که هسته آن شرح زندگی بوداست، شهرتی همسان کللیه و دمنه و سندبادنامه داشت و از آن نگارش‌های گوناگون در دست بود. یکی از این نگارش‌ها در سده دوم هجری به عربی ترجمه شده بود که موجود است. دیگر نگارشی که ابن بابویه در سده چهارم هجری در کتاب اکمال‌الدین و اتمام‌النعمه آورده و همین متن عربی را ملامحمد باقر مجلسی در کتاب عین‌الحیة به فارسی ترجمه کرده است. در یافته‌های تورفان، دو قطعه ناقص از این کتاب به شعر دری و به خط مانوی بدست آمده است.^{۴۹۵} به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹، ۱۶۳) ابان لاحقی این کتاب را به شعر مزدوج عربی درآورده بود (نام کتاب در همه موارد در الفهرست اندکی گشتگی یافته است). بار دوم که ابن ندیم از نظم ابان لاحقی از این کتاب نام میبرد، آنرا در جزو منظومه‌های لاحقی از پهلوی یاد میکند که دلیلی بر این است که این کتاب نیز مانند کللیه و دمنه و برخی دیگر آثار هندی از ترجمه پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بود و کمتر مستقیم از زبان سانسکریت. گزارش دیگر ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) این نظر را تأیید میکند. او در فصل "نام کتاب‌های هندی در افسانه و سمر و حدیث" پس از شرحی که درباره کللیه و دمنه و ترجمه‌های آن به پهلوی و از پهلوی به عربی میاورد مینویسد: "و از این کتاب (کللیه و دمنه) مجموعه‌ها و برگزیده‌هایی در دست است از کسانی همچون ابن مقفع و سهل بن هارون و سلم رئیس بیت الحکمه و مریدالاسود و این نفر آخری را متوکل در زمان خود از فارس خواست، و از کتاب‌های آنان است..." ابن ندیم سپس شانزده کتاب از کتاب‌های آنها را که همه دارای اصل هندی‌اند نام میبرد. از میان این شانزده کتاب میدانیم که کتاب‌های سندباد و بوداسف و بلوهر به پهلوی ترجمه شده بودند. همچنین آن چهارده عنوان دیگر نیز باید همه از راه ترجمه پهلوی، به عربی درآمده بوده باشند و نه از اصل سانسکریت، زیرا که ابن مقفع و سهل بن هارون و سلم که ترجمه این کتاب‌ها به آنها منسوب است از مترجمان پهلوی به عربی بودند (الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۴۴). درباره نفر چهارم چیزی نمیدانیم. به گمان نگارنده "مریدالاسود" گشته "موبد شاپور" است که متوکل او را از فارس خواسته بود. به هر روی، بیشتر آثار هندی از ترجمه‌های پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بود که این خود جداگانه شامل ده‌ها کتاب به زبان پهلوی میگردد و به‌تنهایی دلیل مهمی در اثبات اهمیت بزرگ ادبیات نوشتاری در زبان پهلوی است. با اینهمه ما در این بررسی تنها از آن عنوان‌های هندی که از ترجمه پهلوی آنها گزارشی داریم، نام می‌بریم. فقط این نکته را بیافزاییم که درحالی‌که مترجمان بسیاری از نصرانی‌ها بودند که از زبان‌های سریانی و حتی یونانی و لاتین به عربی ترجمه میکردند، ولی ابن ندیم تنها از دو مترجم هندی به نام‌های منکه و ابن دهن نام میبرد (الفهرست، ص ۲۴۵) و در جایی دیگر نیز که از ترجمه ۱۲ کتاب هندی به عربی نام برده است (ص ۳۰۳) باز تنها نام همین دو مترجم آمده است و درباره یک کتاب هندی با عنوان سیرک مینویسد: "ترجمه عبدالله بن علی از فارسی به عربی، چون نخست از هندی به فارسی ترجمه شده بود." اینها همه تأییدی در درستی نظر ماست که بیشتر کتاب‌های سانسکریت از ترجمه پهلوی آنها به عربی برگردانده شده بودند.

۲۶- بازنامه نوشیروانی. در کتاب صیدالمراد فی قوانین الصیاد از خدایار خان داود عباسی از سده هشتم هجری کتابی با عنوان بازنامه نوشیروانی به زمان انوشروان نسبت داده شده است که آنرا ابوالبختری در زمان عبدالملک بن نوح

(۳۴۳-۳۵۰) از پهلوی به فارسی ترجمه کرده و پسر پادشاه بابی بر آن افزوده بود و آنرا *جوارح‌نامه شهنشاهی* نامیدند.^{۴۹۶} فخرالدین رازی (۵۴۴-۶۰۶) نیز در کتاب *ستینی* از *بازنامه کسری نوشروران* نام برده است.^{۴۹۷}

۲۷- بوداسف. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) در جزو افسانه‌ها و سمرها و حدیث‌های هندی از کتاب *بوداسف* مفرد (یعنی بدون نام بلوهر) نیز نام برده است که گویا مانند کتاب *البد* (همانجا) بیشتر در شرح زندگی بودا بود.

۲۸- بوسفاس و مبلوس (نام دوم بی‌نقطه). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) در شمار افسانه‌های ایرانیان از این کتاب نام میبرد. پیش از این نوشتیم که *نهایة‌الأرب* (ص ۱۵۸) و *حمزه* (ص ۳۰) و *مجملة‌التواریخ* (ص ۹۴) کتاب‌هایی را به اشکانیان نسبت داده‌اند که از آن میان عنوان‌های *شیماس* (سیماس)، *بوسیفاس* و *یوسفاسف* دیده می‌شود که شاید دو عنوان آخر با همین عنوان بی‌نقطه ما ارتباط دارند و شاید هم همان *بوداسف* باشد.

۲۹- بنیان‌دخت. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۴) از این کتاب در شمار کتاب‌هایی که ایرانیان و هندیان و رومیان و عرب‌ها در موضوع باه و شهوت نوشته بودند نام میبرد. محتمل است که بخش نخستین این عنوان گشتگی یافته باشد.

۳۰- بهرام‌دخت فی‌الباه. در همان موضوع کتاب *پیشین* (*الفهرست*، ص ۳۱۴). به گمان نگارنده محتملاً عنوان‌های *بنیان نفس* (نقش)، *الفیة‌الکبیر*، *الفیة‌الصغیر* نیز که ابن ندیم در همانجا نام برده است، ترجمه از پهلوی‌اند.^{۴۹۸}

۳۱- بهرام‌شوبین (اصل: بهرام شوس) ترجمه *جبله بن سالم* (*الفهرست*، ص ۳۰۵). ما پیش از این در بخش اصلی این جستار درباره این کتاب سخن داشتیم.

۳۲- بهرام و نرسی (*الفهرست*، ص ۳۰۵). پیش از این در بخش اصلی این جستار از این کتاب یاد شد.

۳۳- بیدیا فی‌الحکمة (*الفهرست*، ص ۳۰۵) یکی دیگر از نگارش‌های کللیه و دمنه است.

۳۴- بیوت‌النیران (آتشکده‌ها). مسعودی (مروج، دوم، ص ۳۹۷-۴۰۵) از نوزده آتشکده نام میبرد و درباره برخی شرح کوتاهی می‌آورد و در پایان مینویسد: "آتشکده‌هایی که ایرانیان در عراق و فارس و کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان و جبال و آذربایجان و آران و هند و سند و چین ساخته‌اند بسیار است که از شرح آنها چشم‌پوشی کردیم و تنها به مشهورترین آنها پرداختیم." یکی از این آتشکده‌های مشهور که مسعودی از آن نام برده آتشکده *کَرکو* در سیستان است که در *تاریخ سیستان* (ص ۳۵-۳۷) شرح بیشتری از روایت آن آمده و شعری هم به نام سرود *کَرکوی* نقل شده و مؤلف مأخذ خود را کتاب *کَرشاسپ ابوالمؤید بلخی* نامیده است. از شرح مسعودی و مؤلف *تاریخ سیستان* روشن می‌گردد که کتابی درباره آتشکده‌ها بود که در آن سرگذشت تاریخی و افسانه‌ای هر آتشکده‌ای مفصل شرح داده شده بود. درحالی‌که مسعودی اشاره‌ای کوتاه به همه آنها کرده است، مؤلف *تاریخ سیستان* سرگذشت یکی از آنها را که مربوط به سیستان بود مفصل‌تر نقل کرده است که تازه همان نیز باید تنها خلاصه‌ای از روایت اصلی باشد.

۳۵- کتاب‌التاج فی‌سیره‌انوشروان ترجمه ابن مقفع (*الفهرست*، ص ۱۱۸). به زبان فارسی پندنامه منظومی هم منسوب به انوشروان در دست است.^{۴۹۹}

۳۶- کتاب‌التاج و ماتفائلت فی‌ه ملوکهم (کتاب تاج و آنچه پادشاهان بدان فال گیرند). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار "کتاب‌های ایرانیان در سیرت و افسانه‌های درست پادشاهان ایران" نام میبرد. ابن قتیبه در کتاب *نخستین‌عیون‌الاخبار* با عنوان *کتاب‌السلطان* هشت بار از کتاب *تاج* نقل کرده است، در موضوع‌هایی چون

سپاه، پرده‌داری، دبیری، رای زدن و غیره (عیون، یکم، ص ۵۷، ۶۴، ۶۸، ۸۲، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۷۱). خود موضوع کتاب *سلطان* دستورالعمل‌هایی است درباره رفتار و وظائف سلطان به گونه نقل قول‌هایی از کتاب‌ها و بزرگان ایرانی و عرب از جمله کتاب‌های *آیین، تاج، هند، نامه پرویز به شیرویه، سیرالعجم، آداب ابن مقفع* و بزرگمهر. به گمان نگارنده ابن قتیبه کتاب *سلطان* را از الگوی کتاب *تاج* تألیف کرده است. یعنی موضوع کتاب *تاج* نیز شماری دستورالعمل درباره رفتار و وظائف شاهان به گونه نقل قول از پادشاهان ایران در زمینه‌های گوناگون کشورداری بود. درحالیکه کتاب شماره ۳۵ تنها به دستورالعمل‌ها و فرمان‌های منسوب به انوشروان پرداخته بود، در کتاب مورد گفتگو برگزیده‌ای از دستورالعمل‌های بسیاری از پادشاهان گرد آمده بود. عنوان "تاج" برای این گونه کتاب‌ها گویا در اصل برگرفته از پندهایی بود که بر کنگره تاج شاهان می‌نوشتند. سپیتر شمار این پندها بیشتر شده و انواع دیگری نیز بدان افزوده گشته است. و اما اینکه آمده است که "پادشاهان بدین کتاب فال می‌گرفتند" منظور اینست که پادشاهان به درستی دستورالعمل‌های این کتاب اعتقاد کامل داشتند. از آنجایی که ابن قتیبه در رابطه با کتاب *تاج* نامی از انوشروان نیاورده است، محتمل است که نقل قول‌های او از کتاب مورد گفتگوی ما بوده باشد و نه از کتاب پیشین زیر شماره ۳۵. به ابو عبیده تیمی و جاحظ نیز کتابی با همین عنوان نسبت داده‌اند. تألیف جاحظ به تمامی در دست است و به فرانسه و فارسی نیز ترجمه شده است. ۵۰۰

۳۷- *تعبیه الحروب و آداب الاساورة و کیف کانت ملوک الفرس تولى الاربعة الثغور من الشرق و الغرب و الجنوب و الشمال* (آراستن جنگ و آیین اسواری و چگونگی سپردن پادشاهان ایران چهار مرز کشور را به کنارنگان). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) از این کتاب پس از کتاب *آیین تیراندازی بهرام گور و آیین چوگان‌بازی ایرانیان* نام برده است.

۳۸- *تنگلوش*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۷۰) از *تینکلوس بابلی* و *طینقروس بابلی* نام میبرد که نخستین یکی از هفت دانشمندی بود که ضحاک یکی از هفت خانه‌ای را که به نام ستارگان هفتگانه ساخته بود به آنها داده بود و دومین یکی از هفت کلیددار آن خانه‌ها بود. *تینکلوس* و *طینقروس* که ابن ندیم در جایی دیگر نیز (ص ۲۳۸) از آنها نام میبرد، در واقع یک تن واحد، یعنی *تئوکروس* یونانی‌اند که در نیمه دوم سده یکم میلادی میزیست و کتاب او در زمان انوشروان به پهلوی و در نیمه دوم سده ششم میلادی از پهلوی به آرامی ترجمه شده بود و در این ترجمه در اثر غلطخوانی خط پهلوی در نام‌ها گشتگی پدید آمده بود. ۵۰۱

۳۹- *تَعْلَهُ و عَفْرَهُ ترجمه سهل بن هارون و کتابی بوده مانند کلبله و دمنه* (الفهرست، ص ۱۲۰؛ مروج، یکم، ص ۸۹). درباره این مترجم پیش از این سخن رفت (← شماره ۹).

۴۰- *جاویدان‌خرد*. از کتاب‌های مشهور در ادب و اخلاق. اصل پهلوی آن که مسکویه آنرا در نزدیکی از موبدان فارس دیده بود از دست رفته است، ولی ترجمه عربی آن که اندرزهای هوشنگ است از مسکویه در دست است که احتمالاً از جاحظ گرفته است. ۵۰۲

۴۱- *حد حسروا*. یکی از کتاب‌هایی است که در *الفهرست* (ص ۳۰۵) در شمار افسانه‌های ایرانیان همچون *هزارستان* یاد شده است. عنوان کتاب گشتگی یافته است. نام دوم شاید خسروا باشد.

۴۲- حدیث *اورمزدیار و مهریار*. داستانی است که بیرونی (*آثارالباقیه*، ص XXXIV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود. بیرونی غیر از این داستان پنج داستان دیگر از فارسی به عربی ترجمه کرده بود. گویا این مرد دانش شیفته افسانه نیز بود.

۴۳- حدیث *دازمه و گرامی دخت چهلی الوادی*. داستان دیگری است که بیرونی (*آثارالباقیه*، ص XXXV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود.

۴۴- حدیث *نیلوفر فی قصه دبستی و بریهاکر* (?). داستان دیگری است که بیرونی (*آثارالباقیه*، ص XXXV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود. او همچنین داستان‌های *خنگبت* و *سرخبت*، *شادبهر* و *عین‌الحیة* و *وامق و عذرا* را به عربی ترجمه کرده بود که در جای خود یاد شد و خواهد شد.

۴۵- *حلم‌الهند*. یکی از کتاب‌هایی است که به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۱۱۹) ابان لاحقی از نثر به شعر مزدوج درآورده بود. متن عربی اساس نظم او در این کتاب نیز به احتمال بسیار مانند منظومه‌های دیگر او *کلیله و دمنه*، *سندباد و بلوهر* و *بوداسف* از زبان پهلوی ترجمه شده بود و نه مستقیم از سانسکریت.

۴۶- *خدای‌نامه*. در بخش اصلی این جستار درباره این اثر و نگارش‌ها و ترجمه‌ها و مترجمان آن گفتگو شد.

۴۷- *خرافه و نزهه* (افسانه و گشت و گذار). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار افسانه‌های ایرانی نام میبرد. در منابع موجود، از جمله در داستان‌های *شاهنامه* از گشت و گذار و به اصطلاح *پیک‌نیک* فرزندان خاندان‌های اشرافی یاد شده است.^{۵۰۳} اگر عنوان این کتاب درست باشد (در ترجمه فارسی رضا *تجدد خزاعه و نزهه* آمده است)، به گمان نگارنده از کتاب‌های افسانه بوده که در گردش‌های روز میخواندند، مقابل قصه‌های شبانه همچون *هزاردستان* که ابن ندیم در همان بند از آن نام برده است.

۴۸- *خلیل و دعد*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) از این کتاب نیز مانند کتاب پیشین در شمار افسانه‌های ایرانی نام برده است. در غیر اینصورت ما از عنوان کتاب به هویت ایرانی آن پی نمی‌بریم. در ترجمه فارسی رضا *تجدد* عنوان کتاب *خلیل و دعه* آمده است، ولی نام "دعد" باز هم در شمار نام عاشقان دیده میشود (*الفهرست*، ص ۳۰۷، س ۲۶؛ ص ۳۰۸، س ۴ و ۷).

۴۹- *خنگبت و سرخبت*. این داستان عاشقانه یا رمانس را که گویا اصل هندی دارد، بیرونی (*آثارالباقیه*، ص XXXIV) با عنوان حدیث *صنمی البامیان* (داستان بت بامیان) به عربی ترجمه کرده بود و عنصری آنرا به وزن متقارب به نظم کشیده بود، ولی آن ترجمه از دست رفته و از منظومه عنصری جز بیت‌هایی پراکنده در دست نیست. در *اسکندرنامه* منثور آمده است که این داستان بخشی از روایات اسکندر بوده و نویسنده آنرا کنار گذاشته، و تنها کمی از آنرا نقل کرده است (ص ۲۸۸-۲۸۹): "پس شاه از آن پیر باز پرسید که در فرغانه گذر کردم، دو صورت دیدم آنجا که کرده بودند، یکی را نام *خنگبت* و دیگری را *سرخبت* و دو گور آنجا نهاده، مرا آن عجب آمد. شما هیچ از احوال آن بتان دانید؟ گفتند: شاها این معروفست و این حادثه در این شهر افتاده بود و آن گور دو عاشق است که در فراق بمردند و قصه ایشان دراز است. یکی پسر شاه مصر بود و یکی دختر شاه این ولایت ما بود. پادشاهی که از پدران این خاقان بود که بر دست شاه کشته شد. و این قصه حلاوت ندارد و عنصری به نظم آورده است و معروفست، در این جا ننوشتیم تا از داستان اسکندر بازنمانیم. پیران ولایت با اسکندر به شرح بازگفتند و لوحی که هر دو عاشق داستان خود را بر آن نوشته بودند و بر سر گور ایشان نهاده پیش شاه اسکندر آوردند. چون برخواند همچنان بود که آن پیران گفتند."

۵۰- *خوَرَه روزان*. مرتضی رازی در کتاب *تبصرة العوام* (ص ۱۵ و ۱۶) از این کتاب و کتاب دیگری با عنوان *کیان و بیان* در دانش نجوم و نوشته مجوس نام برده است. ۵۰۴

۵۱- *دارا و الصنم الذهب* (دارا و بت زرین). ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۰۵)* از این کتاب در شمار تألیفات ایرانیان در سمر و سمر واقعی پادشاهان ایران همچون رستم و *اسفندیار، بهرام و نرسی، بهرام شوبین، خدای نامه، آیین نامه* و مانند آنها نام میبرد. یعنی در واقع یک داستان تاریخی بود آمیخته با نکات ادب و اخلاق.

۵۲- *دب و ثعلب* (خرس و روباه). ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۰۵)* از این کتاب در شمار تألیفات ایرانیان همچون *هزاردستان* و مانند آن نام برده است.

۵۳- *دیوان*. به گزارش ابن ندیم *(الفهرست، ص ۲۴۲)* صالح بن عبدالرحمن این کتاب را در زمان حجاج (سده یکم هجری) از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود. به گزارش ابن ندیم پدر صالح از اسیران سیستان بود و صالح نزد زادان فرخ در عربی و فارسی نویسندگی میکرد و حجاج بدو علاقه داشت. پس از مرگ زادان فرخ ترجمه *دیوان* را از فارسی به عربی به دست صالح دادند. ابن ندیم گزارش میکند که مردانشاه پسر زادان فرخ از صالح پرسید در ترجمه "با دهویه و ششویه چه میکنی؟" و او پاسخ داد: "آترا عشراً و نصف عشر (ده و نیمده) می نویسم". پرسید: "با وید چه میکنی؟" و او پاسخ داد: "وید همان نیف است...". مردانشاه گفت: "خداوند ریشه تو را از جهان برکند، همچنانکه ریشه فارسی را برکندی!" به گزارش ابن ندیم "ایرانیان صد هزار درهم به صالح میدادند که در ترجمه *دیوان* اظهار ناتوانی کند." این حکایت دشواریها و راه حل های ترجمه اصطلاحات فارسی به عربی را در سده های نخستین هجری نشان میدهد. این تحول در اصطلاحات زمینه های دیگر، از جمله در نجوم نیز دیده میشود. به هر روی، گویا *دیوان* دفترهای مالیاتی بوده، ولی مترجم فارسی *الفهرست* به نقل از *الموارد آنرا* "کتابچه نام سپاهیان" معنی کرده است، یعنی همان "دیوان عرض".

۵۴- *دیوها*. به گزارش ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۰۹-۳۱۰)* به گفته کسانی جنیان و شیاطین به خدمت سلیمان و به گفته ایرانیان به خدمت جمشید درآمدند و این دو کاتبانی داشتند. کاتب جمشید هرمزان بن کردول بود که به فارسی و عبری مینوشت. ابن ندیم سپس نام همه جنیان را که هفتاد تن بودند آورده است که نام برخی از آنها ایرانی اند، همچون: فیروز، فروخ، هرمز، نزار، نودر، نامان، شاذان. محتمل است که به پهلوی کتابی درباره دیوها در زمان جمشید وجود داشت که سپستر مطالب آن با کتاب های دیگر در همین موضوع به عبری و عربی درهم آمیخته بود. چنانکه میدانیم بر طبق روایات ایرانی طهمورث و جمشید بر دیوان تسلط یافتند و به روایت *شاهنامه* (یکم ۳۷ / ۳۵-۴۴) دیوان به طهمورث خط آموختند. در *الفهرست* (ص ۱۲) جمشید پس از چیرگی بر ابلیس به او فرمان میدهد که هر چه در دل دارد نشان دهد و ابلیس بدو خط می آموزد.

۵۵- *ربح الدنيا*. گردیزی *(زین الاخبار، ص ۲۵۶)* کتابی با این عنوان به ابن مقفع نسبت میدهد. آنچه گردیزی از آن کتاب نقل میکند اینست که پس از طوفان نوح از مردم جهان تنها نوح و سه پسر او سام و حام و یافث زنده می ماندند. از سام ایرانیان و عربها، از حام زنگیان و از یافث ترکان و چینیان پدید میگردند. بقیه مطالب مربوط به ترکان است در سبب خشکسالی سرزمین آنها و ازدیاد جمعیت آنها و علت کم مویی و تندخویی آنها. کم مویی و تندخویی آنها از اینجاست که چون یافث در کودکی بیمار شده بود، مادرش به او خایه مورچه و شیر گرگ داده بود. به هر روی، موضوع کتاب وضع جهان پس از طوفان نوح و تقسیم جهان میان سه پسران نوح بوده که با روایت تقسیم جهان توسط فریدون میان سه پسر او تفاوت داشت.

۵۶- رسائل مانی و پیشوایان دین او. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) هفت کتاب به مانی نسبت میدهد و مینویسد که شش تای آنها به سریانی و یکی به فارسی است. ابن ندیم از این هفت کتاب عنوان شش تای آنها، از جمله *شابرکان* (شاپورگان) را که به فارسی میانه بود ذکر میکند و باب‌های برخی از آنها را نیز برمی‌شمارد. پس از آن ابن ندیم در همانجا عنوان ۷۶ رساله از مانی و دیگر پیشوایان دین او را نام میبرد. بی‌تردید پیشوایان مانویت همه کتاب‌ها و رسالات و نامه‌های خود را تنها به زبان‌های آرامی و سریانی و چینی و قبطی و ترکی ننوشته بودند، بلکه شماری را نیز به زبان‌های ایرانی همچون سغدی، پارتی و فارسی میانه، چنانکه پاره‌نوشت‌هایی از آنها در دست است. همچنین نمیتوان تصور کرد که همه آثار مانی و بیشتر آثار مهم پیشوایان مانویت توسط پیروان ایرانی آنها به فارسی میانه ترجمه نشده بوده باشد که این خود به تنهایی مجموعه بزرگی از کتاب و رساله و نامه به زبان فارسی میانه میگردد. از میان رسالاتی که ابن ندیم نام برده عنوان چندتای آنها به فارسی میانه شناخته شده است، همچون *رساله الکبراء* (= نامه بزرگان)، *رساله حطا* (= نامه هتا)، *رساله ارمینیه* (= نامه ارمن) و چندتایی دیگر.^{۵۰۵} در برخی از این رسالات نیز نام‌هایی از فارسی میانه آمده است، همچون سهراب، یزدان‌بخت، اردشیر، فیروز.

۵۷- *رساله مینق (فی) الفارسیه الاولی*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۷) از میان آثار مانی و بزرگان دین او از این رساله نیز نام میبرد. همچنین از *رساله مینق الثانیة* و *رساله اردشیر و مینق*.

۵۸- *روزبه الیتیم*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتاب‌های افسانه‌های ایرانیان همچون *هزاردستان* نام برده است.

۵۹- *رستم و اسفندیار ترجمه جیله بن سالم*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتاب‌های سیر و سمر واقعی که ایرانیان درباره شاهان خود نوشته‌اند نام برده است، همچون *خدای‌نامه*، *آیین‌نامه* و مانند آنها. ما در بخش اصلی این جستار درباره این کتاب گفتگو کردیم.

۶۰- *زادالفروخ فی تأدیب ولده* (زادان‌فرخ در پرورش فرزندش). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵-۳۱۶) در فهرستی که در موضوع اندرز و آداب و حکمت از تألیفات ایرانیان و رومیان و هندیان و اعراب آورده، در مجموع از ۴۴ عنوان نام برده است که عنوان بالا نخستین آنهاست. در این فهرست ۱۴ عنوان ترجمه از متون پهلوی‌اند و چند عنوان دیگر نیز که دارای اصل هندی‌اند باید از راه ترجمه پهلوی آنها به عربی برگردانده شده باشند.

۶۱- *زبور*. از دعاهای منظوم مانی ترجمه قطعه‌ای با عنوان *آفرین بزرگان* به پارتی و فارسی میانه و سغدی در دست است.^{۵۰۶} اصطلاح "آفرین بزرگان" به معنی "دعای بزرگ و بلیغ (به پیشگاه خداوند و پادشاه)" در *شاهنامه* نیز آمده است (← واژه‌نامه یادداشت‌های شاهنامه).

۶۲- *زجرالفرس*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) از ۲۲ کتاب که ایرانیان و هندیان و رومیان و عرب‌ها درباره خیالات و روان‌پریشی و نشان‌های چهره و تن و فال و پیشگویی تألیف کرده بودند نام برده است که عنوان سه تای آنها از کتاب‌های پهلوی است که به عربی ترجمه شده بود. یکی از اعتقادات مردم باستان سعد و نحس گرفتن برخی پرندگان یا آواز آنها بود که در این گونه کتاب‌ها آمده بود. دیگر روان‌شناسی اشخاص از قیافه و رنگ مو و چشم و نشانه‌های دیگر (Physiognomy) که یک نمونه آن در *شاهنامه* نیز دیده میشود.^{۵۰۷}

۶۳- *زراره*. به گزارش طبری (سوم، ص ۱۳۱۸) این کتاب را در محاکمه افشین به فرمان خلیفه معتصم (۲۱۸-۲۲۷) در خانه او یافته بودند. معنی عنوان کتاب روشن نیست، ولی گویا کتابی در آداب بود.

۶۴- زیج شهریار ترجمه ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی (الفهرست، ص ۲۴۴). درباره زیج شهریار بیش از این نیز در شرح کتابخانه جی از گفته ابن ندیم و حمزه سخن رفت. بیرونی (فانون مسعودی، حیدرآباد ۱۹۵۶، ج ۳، ص ۱۴۷۳) و مؤلفان دیگر نیز از این کتاب نام برده‌اند. نام این کتاب به پهلوی زیگ شهریاران بود و در نامه‌های منوچهر از آن یاد شده است. ۵۰۸

۶۵- سفرالاسرار از مانی. این نخستین کتابی است که ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) از آثار هفت‌گانه مانی با ذکر عنوان‌های ۱۸ باب آن نام میبرد. یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۱۶۱) و بیرونی (ماللهند، ص ۴۱) نیز از آن نام برده‌اند. این کتاب به قبطی و یونانی و چینی ترجمه شده بود و اساس ترجمه چینی متن فارسی میانه یا پارتی و عنوان آن محتملاً رازان بود. ۵۰۹

۶۶- سفرالجبابرة. یکی دیگر از کتاب‌های مانی است که ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) و یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۱۶۱) نام برده‌اند. قطعاتی از این کتاب به پارتی و سغدی در دست است. عنوان کتاب به پارتی گوان بود و همین عنوان در یک سند چینی مانوی بکار رفته است. ۵۱۰ مؤلفی به نام ابراهیم بن محمد غضنفر تبریزی از سده هفتم هجری در کتابی با عنوان المشاطة لرسالة الفهرست تکه‌ای از این کتاب مانی را نقل کرده است که آنرا زخائو (E. Zachau) در صفحه ۱۴ پیشگفتار خود بر کتاب آثارالباقیه بیرونی آورده است: "و کتاب سفرالجبابرة (غولان) از مانی بابلی پر است از سرگذشت‌های این غولان که سام و نریمان یکی از آنهاست و مانی آنها را از کتاب افسدستاک (اوستا) زردشت آذربایجانی برگرفته است."

۶۷- کتاب سکربری (بی‌نقطه) بن مردیود لهرمزین کسری و رساله کسری الی جواسب و جوانها. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) از این نوشته در شمار آثار ایرانیان و رومیان و هندیان و عرب‌ها در موعظه و آداب و حکمت نام برده است. در برخی نام‌ها گشتگی راه یافته است. نام نخستین را یوستی در نامنامه ایرانی سگزنبری خوانده است. ولی شاید بخش دوم آن پیری باشد (← الفهرست، ص ۲۴۲: زادنفرخ بن پیری).

۶۸- سکیسران ترجمه ابن مقفع از فارسی نخستین به عربی (مروج، یکم، ص ۲۶۷-۲۶۸). درباره این کتاب پیش از این در بخش اصلی این جستار سخن رفت.

۶۹- سندبادنامه. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار کتاب‌های افسانه از دو نگارش بزرگ و کوچک کتاب سندباد حکیم نام میبرد و اصل آنرا هندی میدانند. سپس در همانجا در شمار کتاب‌های هندیان در افسانه و سمر و حدیث از کتاب سندباد الکبیر و سندباد الصغیر که مترجمان ایرانی از پهلوی به عربی ترجمه کرده بودند یاد میکند. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۶۳) ابان لاحقی این کتاب را به نظم کشیده بود. در دو دستنویس از الفهرست (یادداشت فلوگل، ص ۱۴۹) ترجمه کتاب به عربی به اصیغ بن عبدالعزیز بن سالم سجستانی نسبت داده شده است. از مترجمان دیگر آن به عربی محتملاً یکی نیز موسی بن عیسی کسروی بود. ۵۱۱ یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۷۴) و مسعودی (مروج، یکم، ص ۹۰) تألیف کتاب را به هندیان در زمان پادشاهی کوش یا کورش نسبت داده‌اند. یعقوبی آنرا "مکر النساء" و مسعودی آنرا "کتاب هفت وزیر و آموزگار و غلام و زن پادشاه" توصیف کرده‌اند. مسعودی در جایی دیگر (مروج، دوم، ص ۴۰۶) این کتاب را از جمله کتاب‌هایی چون هزارافسان نام برده است. در نهایتاً لآرب (ص ۱۵۸) و مجمل‌التواریخ (ص ۹۴) تألیف این کتاب به اشکانیان نسبت داده شده است. این کتاب را رودکی (درگذشته به سال ۳۲۹) به نظم درآورده بود که از آن جز بیت‌هایی پراکنده نمانده است. همچنین ابوالفوارس قنارزی آنرا از پهلوی (یا عربی) در زمان نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) به فارسی ترجمه کرد و ترجمه او اساس نظم ازرقی (سده پنجم) و تألیف ظهیرالدین

سمرقندی و دقایقی مروزی (سده ششم) قرار گرفت. این کتاب مانند *کلیله و دمنه* از آثاری است که دارای شهرت جهانی‌اند و به بسیاری از زبان‌ها ترجمه و بازنگاری شده‌اند. هر دو اثر، اصلی هندی و پرداختی ایرانی دارند.^{۵۱۲}

۷۰- *سیره اردشیر*. از کتاب‌هایی است که به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۱۱۹) ابان لاحقی از نثر به نظم درآورده بود.

۷۱- *سیره اسفندیار*. حاجظ در کتاب *رسائل* (ج ۲، ص ۴۰۸) به نقل از موبد جمله‌ای در میهن‌دوستی اسفندیار از این کتاب نقل کرده است.

۷۲- *سیره انوشروان*. به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۱۱۹) ابان لاحقی این کتاب را نیز از نثر عربی به نظم درآورده بود. همچنین مسکویه (همانجا، یکم، ص ۱۱۸-۲۰۴) از کتابی با عنوان *سیره انوشروان و سیاساته* یاد میکند که کتابی بوده که خود انوشروان درباره زندگی و کارها و کشورداری خود نوشته بود و مسکویه ۱۲ قطعه از آنرا که هریک دارای عنوانی است نقل میکند. شاید کتابی که ابن ندیم نام برده و لاحقی به نظم کشیده بود همین کتابی باشد که مسکویه از آن نقل کرده است. به هر روی، آنچه مسکویه نقل کرده است زندگی‌نویسی به شیوه اتوبیوگرافی است. از این دوازده قطعه، قطعه هفتم (درباره کار کشور)، قطعه هشتم (در موضوع خراج‌بندی)، قطعه یازدهم (درباره برابری جنگیان و آبادگران) و قطعه دوازدهم (پیروی از روش‌های پسندیده پیشین) و بویژه قطعه‌های هفتم و هشتم شاهکاری است در توازن محتوا و بیان در سطح بالا و نمونه‌ای است از فصاحت و بلاغت ادبیات این جهانی پهلوی که از بدبخت از دست رفته است.^{۵۱۲}

۷۳- *سیره‌نامه* تألیف حداهود (→ خدابود) بن فرخزاد در اخبار و احادیث. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۶).

۷۴- *کتاب سیرک*. به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۳) این کتاب از تألیفات هندیان در پزشکی بود که نخست از هندی به پهلوی و سپس توسط عبدالله بن علی از پهلوی به عربی ترجمه شد. بسیاری از مؤلفان عربی و فارسی از این کتاب با عنوان‌های چرک، سیرک، شرک و دیگر و دیگر نام برده‌اند (از جمله یعقوبی، *تاریخ*، یکم، ص ۹۴؛ بیرونی، *ماللهند*، ص ۱۲۳، ۱۲۶) و این نام همان چرک، پزشک هندی در دربار کانیسکا (از سده دوم میلادی) است که کتاب او در پزشکی به نام خود او نامیده شده است. ترجمه این کتاب به عربی در سده دوم هجری و برای برمکیان انجام گرفت. ترجمه‌های پهلوی و عربی این کتاب از دست رفته، ولی اصل هندی آن مانده است و به انگلیسی نیز ترجمه شده است.^{۵۱۳}

۷۵- *شاپورگان* (شاپورگان). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۳۶) از هفت کتاب مانی نام میبرد که یکی از آنها به فارسی (فارسی میانه) بود و آن همین کتاب *شاپورگان* است که مانی آنرا به نام شاپور ساسانی (۲۴۱-۲۷۲) کرده بود. ابن ندیم عنوان سه فصل آنرا آورده است. مؤلفان دیگر همچون یعقوبی (*تاریخ*، یکم، ص ۱۶۰) و بیرونی (*آثارالباقیه*، ص ۱۱۸، ۲۰۷-۲۰۸) مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند.

۷۶- *شادبهر و عین الحیاة*. به گزارش *مجملة التواریخ* (ص ۹۲) از داستان‌های مربوط به پایان زمان بهمن بود. این داستان را بیرونی (*آثارالباقیه*، ص XXXIV) با عنوان *حدیث قسیم السرور و عین الحیاة* به عربی ترجمه کرده بود. همچنین عنصری آنرا به بحر خفیف سروده بود که از آن تنها بیت‌هایی پراکنده برجاست. در *اسکندرنامه* منثور (ص ۴۳۰، ۴۳۶) این داستان بخشی از داستان اسکندر دانسته شده است که نویسنده آنرا کنار گذاشته و تنها به روایت اسکندر پرداخته است. از آنچه از بیت‌های بازمانده عنصری و شرح *اسکندرنامه* برمیآید، داستان *شادبهر* (نام مرد) و *عین الحیاة* (نام زن) یک رمانس بود. آنچه در *اسکندرنامه* آمده است چنین است (ص ۴۳۰-۴۳۱): "پس روز دیگر بامداد پیر بیامد و

شاه او را پیش اراقیب برد. اراقیب گفت او را بگوی تا چه داری از اخبار عین‌الحیة و انداختن مرغ کیسه بر سینة شاذبهر که صورت عین‌الحیة در آنجا بود و قصه نقاش و صفت عشق ایشان. و این داستان سخت معروفست و مشهورست و حکیم عنصری آن را نظم داده است و اغلب مردم به یاد دارند. ما ترک کردیم تا از حکایت اسکندر بازنمانیم.^{۷۷}

۷۷- کتاب شاناق. شاناق یک پزشک و منجم و حکیم هندی بود. نام اصلی او چنکیه بود و گویا در سده چهارم یا سوم پیش از میلاد در دربار پادشاه هند چندر گوپته میزیست و کتاب‌هایی در دانش‌های گوناگون تألیف کرده بود. ابن ندیم از سه کتاب او: *کتاب شاناق فی التدبیر (الفهرست، ص ۳۰۵)*، *کتاب شاناق هندی فی امر تدبیر الحرب و ماینبعی للملک ان یتخذ من الرجال و فی امر الاساوره و الطعام و السم (ص ۳۱۵)* و *کتاب شاناق الهندی فی الاداب* در پنج باب (ص ۳۱۶) یاد کرده است که شاید دو کتاب نخستین یک کتاب واحد و یا دو نگارش از یک کتاب باشند و همان باشد که به *کتاب السموم* شهرت دارد و بسیاری از مؤلفان از آن نام برده‌اند. این کتاب‌ها را یک پزشک و حکیم هندی به نام منکه که او را از هند برای درمان هارون رشید آورده بودند و سپس مسلمان شد و در خدمت یحیی بن خالد برمکی به کار پرداخت ترجمه کرد. ولی چون او عربی نمیدانست واسطه این ترجمه ابوحاتم بلخی به فارسی و عباس بن سعید جوهری به عربی بودند.^{۵۱۴} اینکه آیا منکه فارسی میانه یا فارسی دری میدانست یا ابوحاتم بلخی سانسکریت میدانست و اینکه آیا کتاب را نخست به فارسی میانه یا فارسی دری ترجمه کرده بودند و یا زبان فارسی رابط شفاهی ترجمه سانسکریت به عربی بود نمیتوان به تحقیق سخنی گفت.

۷۸- شاهینی. از این کتاب جاحظ (*رسائل، ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰*) نام برده و آنرا به انوشروان منسوب داشته است.

از نقل جاحظ چنین برمیآید که موضوع کتاب در آیین بار یافتن به پیشگاه پادشاه و آیین پرده‌داری بود.

۷۹- شروین کشتی. از این داستان سه روایت وجود داشت. یکی روایتی که حمزه (همانجا، ص ۱۶) و *مجملة التواریح (ص ۸۶)* بدان اشاره کرده‌اند که به وصیت قیصر روم در دم مرگ، یزدگرد پدر یزدگرد بزه‌کار شخصی را به نام شروین دشتی (*مجملة: شروین پرنیان*) به روم میفرستد که روم را تا بزرگ شدن پسر خردسال قیصر نگهدارد. شروین ۲۰ سال در آنجا میماند و سپس پادشاهی روم را به پسر قیصر می‌سپارد و به ایران بازمیگردد. روایت دوم را حمدالله مستوفی در *تاریخ گزیده*^{۵۱۵} آورده. این روایت نزدیک به روایت نخستین است، ولی زمان آن در پادشاهی شاپور رخ میدهد و قیصر جدید به شروین اجازه بازگشت به ایران نمیدهد و او تا زمان بهرام گور در روم میماند. روایت سوم به گزارش دینوری (همانجا، ص ۶۹)، *نهایة الأرب (ص ۳۲۵)* و *مجملة التواریح (ص ۹۵)* به نقل از *سیرالملوک* است. بر طبق این روایت در زمان انوشروان شروین همراه با خورین برای فیصله اختلاف خراج روم به ایران به روم میروند. در آنجا شروین را زنی جادو به نام مریه میفریبد و به بند میکشد و خورین دزدی را میکشد و سرانجام هنگام شورش انوشگزار به ایران بازمیگردند. این داستان از شهرت زیادی برخوردار بود، چنانکه ابونواس نیز در یکی از فارسیات خود از آن یاد کرده است. مستوفی درباره این داستان مینویسد: "نام شروین در اشعار پهلوی بسیارست و کتابی است در عشق‌نامه او را شروینیان خوانند." هسته تاریخی این داستان را رویدادنگار بیزانسی پرکیپوس در کتاب *جنگ‌های ایرانیان* (کتاب یکم ۲) آورده است. او مینویسد: "هنگامیکه قیصر روم آرکادیوس در بستر مرگ افتاده بود از سرنوشت پسرش تئودوسیوس و کشورش نگران بود. او میترسید که اگر کسی را شریک پادشاهی با فرزند خود کند، او فرزندش را به قتل رساند و اگر نکند کسانی برای تصرف تاج و تخت برپاخیزند و در این کشمکش فرزندش به قتل رسد... و نیز در این گیرودار ایران موقعیت را مناسب دانسته و به روم حمله کند. از اینرو او در وصیت‌نامه خود یزدگرد را قیّم فرزندش کرد و از او درخواست کرد که با همه توان خود از پسر و کشور او نگهداری کند. پس از مرگ قیصر، یزدگرد که به مهربانی و

بزرگواری شهرت بسیار داشت، بمحض آنکه وصیت‌نامهٔ قیصر را دریافت کرد تصمیمی گرفت که سخت قابل ستایش و قدردانی است؛ او به درخواست قیصر توجه بسیار مبذول داشت و در همهٔ مدت با روم در صلح بود و پادشاهی تئودوسیوس را تضمین نمود. یزدگرد نامه‌ای نیز به سنای روم مبنی بر پذیرفتن قیومیت تئودوسیوس نوشت و هر کس را که بدو دست یازد به جنگ تهدید کرد. پس از مرگ یزدگرد جانشین او با سپاهی بزرگ به روم حمله کرد، ولی زبانی نرسانید و بی‌آنکه کاری انجام دهد به کشور خود بازگشت. جریان چنین بود که تئودوسیوس سپهسالار باختر به نام آناتولیوس را به عنوان فرستاده به سوی پادشاه ایران فرستاد. هنگامیکه آناتولیوس به نزدیکی پادشاه ایران رسید، از اسب فرود آمد و پیاده به سوی بهرام رفت. بهرام پس از دیدن او از همراهان خود پرسید که این مرد کیست؟ به او گفتند که او سپهسالار روم است. بهرام از این تواضع فوق‌العادهٔ سپهسالار روم چنان به شگفتی افتاد که عنان برگرداند و بازگشت و همهٔ سپاه ایران از پشت او روانه شدند. پس از آنکه بهرام به کشور خود رسید فرستادهٔ روم را با احترام پذیرفت و با همهٔ نکات قرارداد صلح آناتولیوس موافقت کرد...". از این گزارش که ما کمی بیش از لزوم از آن نقل کردیم، روشن می‌گردد که نخستین روایت داستان شروین از زمان یزدگرد (۳۹۰-۴۲۰) یا مدت کوتاهی پس از او است. ولی سپستر روایت دیگری از آنرا به زمان انوشروان نیز نسبت داده بودند. این مثال نمونه‌ای از این است که یک موتیو مشهور داستانی ممکن است روایات گوناگون پیدا کند. در شاهنامه نام شروین دشتبئی به شیروی بهرام تبدیل شده است.^{۱۵۱}

۸۰- شهریزاد مع / برویز (الفهرست، ص ۳۰۵). ما پیش از این در بخش اصلی این جستار دربارهٔ این داستان

سخن گفتیم.

۸۱- صفة الفرس از علی بن عبیده ریحانی (الفهرست، ص ۱۱۹). در زیر شمارهٔ ۱۰ از ریحانی متهم به زندیق

نام رفت. ابن ندیم ۵۵ کتاب و رساله از او نام برده است که باید دست‌کم یک‌دهم آنها را ترجمه از متون ایرانی و یا تألیف بر اساس چنین متونی دانست.

۸۲- صور ملوک بنی‌ساسان. از این کتاب حمزه (همانجا، ص ۳۴ و ۳۵) نام برده است. حمزه بر اساس

تصویرهای این کتاب تاج، رنگ، جامه، چوبدست و شمشیر و نیزهٔ شاهان ساسانی و وضع قرار گرفتن آنها را توصیف کرده است. حمزه چندبار نیز عنوان این کتاب را به گونهٔ کوتاه‌نویسی کتاب صور نامیده است. مسعودی (التنبیه، ص ۹۲-۹۳) مدعی است که در سال ۳۰۳ در شهر استخر فارس چنین کتابی را که او کتابی بزرگ نوشته است، در دست یکی از نژادگان ایرانی دیده بود که در آن ۲۷ تصویر از شاهان ساسانی (۲۵ مرد و ۲ زن) در آن بود که چهرهٔ آنها را در دم مرگ، پیر یا جوان، ایستاده یا نشسته، کشیده بودند، همراه با توصیف اخلاق و رفتار آنها و شرح رویدادهای مهم زمان آنها. تاریخ کتاب نیمهٔ جمادی الاخر سال ۱۱۳ بود و آن کتاب را از خزینهٔ پادشاهان ایران برای هشام عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵) از فارسی به عربی ترجمه کرده بودند. مسعودی سپس تصویر اردشیر و یزدگرد سوم را توصیف میکند که با توصیف حمزه همخوانی دارد. مسعودی در پایان دربارهٔ ساخت کتاب مینویسد: "با چرم‌های شگفت که در این زمان مانند آن نیست، و زرکاری و سیم‌کاری و مس‌کوبی و برگ‌های فرفیری به رنگهای شگفت که از بس نازک‌کاری و دقت، برنمی‌آمد که جنس آنها از کاغذ است یا از چرم." در مجمل‌التواریخ (ص ۳۳ و ۳۷) نیز از این کتاب با عنوان کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان و به گونهٔ کوتاه‌نویسی کتاب الصور و کتاب صورت یاد شده و توصیف شاهان آمده است. به گمان نگارنده این کتاب بیشتر به سبب نفاستی که داشت نابود نشده بود و در کتابخانهٔ امویان مانده بود. همچنین به دلیل داشتن تصویر شاهان ساسانی، نمی‌توانست تألیف سال ۱۱۳ هجری بوده باشد، بلکه شاید متن آنرا در بالای سطرها به عربی ترجمه کرده بودند و ۱۱۳ گویا تاریخ این ترجمهٔ عربی بوده و نیز آنچه حمزه و مسعودی از آن نقل

کرده‌اند از همان ترجمهٔ عربی است. حمزه گویا مطالب خود را از یک بازنویسی عربی از آن کتاب، البته بدون تصویر گرفته بوده باشد و نویسندهٔ *مجملة التواریخ* نیز به نوبهٔ خود از حمزه. ولی مسعودی، اگر گزارش او درست باشد مطلب خود را مستقیماً از همان نگارش اصلی و مصور برگرفته بود و در اینصورت باید آن کتاب به گونه‌ای از کتابخانهٔ امویان به چنگ یکی از خاندان‌های ایرانی در استخر فارس افتاده بوده باشد.

۸۳- کتاب *الصیام و الاعتکاف* (روزه و گوشه‌نشینی). ابن ندیم *(الفهرست، ص ۱۶۳)* از این کتاب نیز جزو منظومه‌های ابان لاحقی از ترجمه‌های عربی کتاب‌های ایرانیان نام برده است. از ۹ کتابی که ابن ندیم در اینجا و در جایی دیگر (ص ۱۱۹) از منظومه‌های لاحقی نام میبرد از عنوان شش‌تای آنها ایرانی بودن اصل آنها روشن می‌گردد. به گمان نگارنده سه‌تای دیگر آنها نیز با عنوان‌های *حلم‌الهند*، *رسائل* و همین کتاب *صیام و اعتکاف* نیز اصل ایرانی یا هندی (با واسطهٔ پهلوی) دارند و کتاب آخرین احتمالاً از آثار مانویان بود. به هر روی، تقی‌زاده (همانجا، ص ۵۰) نیز این کتاب را دارای اصل ایرانی دانسته است.

۸۴- *طوطی‌نامه*. پس از *کلیله و دمنه* و *سندبادنامه* یکی دیگر از کتاب‌های افسانه که اصل هندی و شهرتی جهانی دارد *طوطی‌نامه* است. از این داستان چند نگارش فارسی هست که مشهورترین آنها *جوهرالاسمار* از عماد بن محمد ثغری از آغاز سدهٔ هشتم هجری است.^{۵۱۶} همه این نگارش‌ها به اصل سانسکریت با عنوان *سوکه سَپَتی* به معنی "هفتاد داستان طوطی" برمیگردند که گویا در زمان ساسانیان به فارسی میانه ترجمه شده بود.^{۵۱۷}

۸۵- عهد *اردشیر* (اندرز اردشیر). به گزارش ابن ندیم *(الفهرست، ص ۱۱۳)* این کتاب را ابوجعفر بلاذری که از مترجمان پهلوی به عربی بود به شعر عربی ترجمه کرد. دربارهٔ این کتاب پیش از این در بخش اصلی این جستار سخن رفت.

۸۶- عهد *اردشیر بابکان الی ابنه سابور* (اندرز اردشیر بابکان به پسرش شاپور). از این کتاب ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۶)* یاد کرده است و پیش از این در بخش اصلی این جستار دربارهٔ آن سخن داشتیم.

۸۷- عهد *شاپور به پسرش هرمز*. یکی دیگر از اندرزه‌های (وصایای) ادبیات فارسی میانه است در آیین کشورداری. از این کتاب در برخی از آثار عربی یاد و نقل شده است. در بخش اصلی این جستار از آن سخن رفت.

۸۹- عهد *قباد*. اندرز قباد است به پسرش انوشروان. از این کتاب نیز در بخش اصلی این جستار یاد شد.

۹۰- عهد *کسری الی من ادرك التعليم من بینه* (بنیه). (اندرز خسرو انوشروان به آموزش‌پذیران خانوادهٔ (پسران) خود). ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۵)* از این کتاب نام برده و در بخش اصلی این جستار آمد.

۹۱- عهد *کسری الی ابنه هرمز یوصیه حین اصفاه الملک و جواب هرمز اباه* (اندرز خسرو انوشروان به پسرش هرمز. اندرزه‌های او هنگام سپردن پادشاهی و پاسخ هرمز بدو). از این کتاب ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۵)* نام برده و در بخش اصلی این جستار از آن یاد شد.

۹۲- عهد *کسری انوشروان الی ابنه، الذی یسمى عین (عش) البلاغه* (اندرز خسرو انوشروان به پسرش که سرچشمهٔ (گردنامهٔ) سخنوری است). از این کتاب ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۶)* نام برده است و در بخش اصلی این جستار از آن یاد شد.

۹۳- *فرامرنامه*. از گزارش شه‌مردان ابی‌الخیر *(نزهت‌نامهٔ علائی، ص ۳۴۳)* برمیآید که پیروزان‌نامی پهلوی‌دان که معلم شمس‌الملوک فرامر بن علاء‌الدوله فرمانروای اصفهان بود (۴۳۳-۴۴۳) در زمان او و یا پیش از او اخبار

فرامرز را از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بود. (گل رنج‌های کهن، ص ۱۵۲-۱۵۳). بنابراین اخبار فرامرز جز آنچه در کتاب آزادسرو بود، دارای یک اصل پهلوی هم بود که پیروزان آنرا ترجمه کرده بود.

۹۴- فرخ‌نامه از یونان‌دستور. در روایات داراب هرمزدیار از این کتاب منسوب به یونان‌دستور که وزیر انوشروان بدو نوشته بود و آنرا ابوالخیر امری به فارسی ترجمه کرده بود یاد شده است. نام یونان‌دستور در *مجملة التواریخ* (ص ۹۶) نیز در شمار "دانایان و حکیمان و موبدان" زمان انوشروان آمده است. پژوهندگانی چون مینوی و صدیقی ابوالخیر امری را همان ابوالحسن عامری میدانند که در سده چهارم هجری میزیست و با فرهنگ ساسانی آشنایی داشت. از فرخ‌نامه متنی به پهلوی و نظمی به فارسی نیز در دست است.^{۵۱۸}

۹۵- فرزه و سیماس. از این کتاب مسعودی (مروج، دوم، ص ۴۰۶) نام برده است و آن حکایاتی درباره پادشاهان و وزیران هند داشت. حمزه (ص ۳۰) و در *نهایة الأرب* (ص ۱۵۸) و *مجملة التواریخ* (ص ۹۴) از جمله کتاب‌هایی که به زمان اشکانیان نسبت داده‌اند، کتابی است با عنوان *سیماس* یا *سیماس* که شاید همین کتاب ما و یا نگارش دیگری از آن باشد. نسبت بسیاری از کتاب‌های هندی به اشکانیان محتمل میسازد که ادبیات هندی پیش از ساسانیان در زمان اشکانیان و محتملاً در زمان بلاش (۱۴۸-۱۹۲ م.) به پارتی ترجمه شده بود. به سخن دیگر، بلاش اشکانی در این گونه کارها پیشرو اردشیر و انوشروان بود.

۹۶- فرقماطیا. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۳۶) از این کتاب جزو هفتمین و آخرین کتاب مانی یاد کرده است و متن او در شرح محتوای کتاب افتادگی دارد. عنوان کتاب به معنی "رساله" و واژه‌ای یونانی است و در متون مانوی به قبطی و چینی نیز آمده است.^{۵۱۹} همانگونه که پیش از این اشاره شد، بسیاری از کتاب‌ها و رساله‌های مانی و بزرگان دین او باید بدست پیروان او به فارسی میانه ترجمه شده باشند و برخی عنوان‌ها نیز، مثلاً مانند *رساله سهراب فی العشر*، *رساله سهراب فی الفرس*، *رساله السماعین فی تعبیر یزدان‌بخت*، *رساله فیروز و راسین* (*الفهرست*، ص ۳۳۷) این نظر ما را محتمل‌تر میکنند.

۹۷- قاطیغوریاس. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۲۴۸) در ترجمه و شرح کتاب‌های ارسطو مینویسد که آثار ارسطو در منطق هشت کتاب بود، از آن جمله *قاطیغوریاس* (*Katēgoriai*) به معنی "مقولات" که آنرا حنین بن اسحاق به عربی ترجمه کرده بود و کسانی آنرا شرح و تفسیر و خلاصه کرده بودند که ابن ندیم نام آنها را آورده است. از جمله کسانی که این کتاب را خلاصه کرده بودند یکی نیز ابن مقفع بود. به همان دلیلی که درباره کتاب *باری ارمیناس* گفته شد، این کتاب را نیز باید ابن مقفع از ترجمه پهلوی آن به عربی برگردانده باشد.

۹۸- کارنامه اردشیر بابکان. مسعودی (مروج، یکم، ص ۲۸۹) در ضمن یاد کردن از خطبه اردشیر و عهد اردشیر و نامه‌های او مینویسد که "او کتابی معروف به کارنامه دارد که اخبار و جنگ‌ها و کشورگشایی‌های اوست". شاید این کتاب همان کتابی بوده که نگارش پهلوی آن در دست است و در *شاهنامه* نیز هست و یا نگارشی نزدیک به آنها بوده باشد.

۹۹- کارنامه از اردشیر بابکان. از این کتاب گردیزی (*زین‌الأخبار*، ص ۲۲) نام برده و به گزارش او کتابی بوده در پند و سیاست و باید کتاب دیگری غیر از عنوان پیشین بوده باشد.

۱۰۰- کارنامه فی سیره انوشروان. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) در شمار کتاب‌هایی که ایرانیان در سرگذشت و افسانه‌های درست درباره پادشاهان خود تألیف کرده‌اند، همچون *رستم و اسفندیار*، از کتابی که عنوان آن

آمد نیز نام برده است که شاید با یکی از دو کتاب دیگری که به انوشروان نسبت داده است یکی باشد و یا کتابی جداگانه باشد (← شماره ۳۵ و ۷۲).

۱۰۱- کاروند. از این کتاب تنها جاحظ دو بار یاد کرده است. یکبار در کتاب *البیان و التبيين* (ج ۲، ص ۶) از سخنان شعوبیه نقل میکند: "آن کس که بخواهد به هنر بلاغت رسد و لفظ برگزیده را بشناسد و بر سخن چیرگی یابد کتاب *کاروند* را بخواند. و اما آن کس که در پی خرد و فرهنگ و آداب‌دانی و پند و مثل و الفاظ پاک و معانی ناب است باید به *سیرالملوک* (*خداینامه*) روی کند." جاحظ بار دیگر در کتاب *رسائل* از گفتهٔ مردی متکلم مینویسد: "در سیراف یک مجوسی را دیده بود که کتاب *کاورید* (→ کاروند) را داشت و آن کتاب دارای هزار برگ بود." از شرح جاحظ چنین برمیآید که *کاروند* کتابی در بلاغت و یا گردنامه‌ای از سخنان شیوا و بلیغ برای آموختن فن فصاحت و بلاغت بود.

۱۰۲- کتاب *بهافرید فروردینان*. کتابی است که بهافرید رهبر جنبش بهافرید در سال ۱۲۹ هجری برای پیروان خود نوشته بود و بیرونی اخبار آنرا از فارسی به عربی ترجمه کرده است (*آثارالباقیه*، ص ۲۱۰-۲۱۱). صدیقی (همانجا، ص ۶۰) بر اینست که چون بیرونی زبان پهلوی نمیدانست باید این کتاب به فارسی دری نوشته شده بوده باشد.

۱۰۳- کتاب *البیطرة* (کتاب دامپزشکی). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۵) در شمار کتاب‌هایی که در دامپزشکی و درمان چهارپایان و اسب‌شناسی و اسب‌گزینی نام میبرد، یکی هم کتابی در دامپزشکی از ایرانیان است.

۱۰۴- کتاب *الزبرج*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۲۶۹) کتابی در نجوم با عنوان یادشده به فالیس رومی نسبت داده است که بزرگمهر آنرا تفسیر کرده بود. صورت درست نام مؤلف Vectius Valens (فلوگل، *الفهرست*، ص ۱۲۳) بود که در نیمهٔ دوم سدهٔ دوم میلادی میزیست و کتابی در نجوم با عنوان *آنتولوگیای* یعنی "برگزیده" نوشته بود که گویا در زمان انوشروان با عنوان *وزیدگ* یعنی "گزیده" ترجمه شده بود و این عنوان در عربی به گونهٔ *الزبرج* آمده و در *الفهرست* به *الزبرج* گشتگی یافته است. ۵۲۰

۱۰۵- کتاب *الفال لاهل الفرس*. از این کتاب ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۴) نام برده است. بلعمی (*تاریخ*، دوم، ص ۱۱۳۰-۱۱۳۱) دربارهٔ کتابی با این عنوان گزارش کرده است. او مینویسد: "و عجم را کتابی است بیرون از این اخبار و آن را کتاب *فال* گویند. هر چیزی که آنرا در ایام عجم فال کرده‌اند در آن کتاب یاد کرده است و اندر این معنی چنین گفته است که کسری هامرز را بدین جنگ فرستاد و به نام او فال کرد و گفت: باید که ظفر تو را بود بر آن سپاه که با هانی [نام یکی از اعراب] گرد آمده است. و هانی به زبان پهلوی و پارسی آن بود که "بنشین" ... و معنی هامرز آن بود که "برخیز". پس کسری بدین فال کرد و هامرز را گفت: نام تو چنین است که برخیز. و معنی نام دشمن تو ایدون است که بنشین. اکنون باید برخیزی و ظفر تو را بود. و خود این فال راست نیامد و نخست هامرز کشته شد." پیش از این به اهمیت فال نیک و بد در میان ایرانیان اشاره شد. در بخش چهارم *یادداشت‌های شاهنامه* (ص ۲۸۶-۲۸۷) نمونه‌های دیگری مانند آنچه بلعمی نقل کرده آمده است.

۱۰۶- کتاب *فی علاج سائر الدواب و الخیل و البغال و البقر و الغنم و الابل و معرفة ثمنها و سومها* (کتاب در درمان چهارپایان دیگر و اسب و استر و گاو و گوسفند و شتر و شناخت بهای آنها و داغ کردن آنها) ترجمهٔ اسحق بن علی ابن سلیمان از فارسی (پهلوی). از این کتاب ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۵) در شمار کتاب‌های دامپزشکی (بیطار) نام میبرد. پیش از این نیز از کتاب دیگری از ایرانیان در دامپزشکی یاد شد.

- ۱۰۷- کتاب کسری الی زعماء الرعیة فی الشکر (کتاب یا نامه خسرو به بزرگان مردم در سپاس). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶). این گونه عنوان‌ها را مانند نامه انوشروان به چهار مرزبان، باید نامه گرفت نه کتاب. احتمالاً نامه‌ها و فرمان‌های هر پادشاه بویژه پادشاهان بزرگی چون اردشیر و انوشروان را در مجموعه‌ای منتشر کرده بودند.
- ۱۰۸- کتاب کی لهراسف الملک از علی بن عبیده ریحانی (الفهرست، ص ۱۱۹). در نهایتاً الأرب (ص ۱۵۸) نیز کتابی با عنوان لهراسب به زمان اشکانیان نسبت داده شده است.
- ۱۰۹- کتاب ما امر اردشیر باستخرجه من خزائن الکتب التي وضعها الحكماء فی التدبیر (آنچه به فرمان اردشیر از کتابخانه‌ها از سخنان فرزندان در سیاست گرد آوردند). از این کتاب یا نامه و فرمان ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) یاد کرده است.
- ۱۱۰- کتاب ما کتب به کسری الی المرزبان و اجابته اياه (نامه خسرو به مرزبان و پاسخ او). از این کتاب یا نامه و فرمان ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) نام برده است.
- ۱۱۱- کتاب مزدک. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۶۳) از این کتاب که ابن مقفع آنرا به عربی ترجمه و ابان لاحقی به نظم کشیده بود، با عنوان مزدک نام میبرد. همچنین طبری (همانجا، سوم، ص ۱۳۰۹) و جاحظ (رسائل، ج ۲، ص ۱۹۲) همین عنوان را آورده‌اند. در مقابل حمزه (همانجا، ص ۳۰) و نهایتاً الأرب (ص ۱۵۸) و مجمل التواریخ (ص ۹۴) عنوان آنرا مروک نوشته و آنرا از آثار اشکانیان دانسته‌اند. تفضلی عنوان درست آنرا مزدک گمان میبرد.^{۵۲۱} به هر روی، گویا کتابی در آداب بود.
- ۱۱۲- کتاب المرس (واژه دوم بی‌نقطه). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتاب‌های افسانه همچون هزارستان نام برده است.
- ۱۱۳- کتاب المسائل التي انفذها ملك الروم الی انوشروان علی يد بقراط الرومی (پرسش‌هایی که قیصر روم به دست بقراط رومی به انوشروان فرستاد). از این کتاب یا نامه ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت یاد کرده است.
- ۱۱۴- کتاب موبدان موبد فی الحکم و الجوامع و الآداب (کتاب موبد موبدان در حکمت و پند و آداب). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) از این کتاب نیز مانند کتاب پیشین در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت نام برده است.
- ۱۱۵- کتاب مهرداد و حسیس الموبدان (الفرمدار) الی بزرجمهر بن البختگان (رساله مه‌آذر گشنسپ عالی‌شأن به بزرگمهر بختگان). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) از این کتاب در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت نام برده است. به گزارش او این رساله چنین آغاز شده بود: "هیچ دو تنی نیستند که در رایی با یکدیگر ستیزه کنند و رای یکی (یکسره) نادرست و رای دیگری (سراسر) درست باشد."
- ۱۱۶- کتاب نهرارد حسیس (شاید: مه‌آزاد جشنس، مه‌آذر جشنس، و جشنس معرب گشنسپ است). از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) در جزو کتاب‌های علی بن عبیده ریحانی که متهم به زندیق بود نام برده است.
- ۱۱۷- کتاب‌ها و نامه‌های بهمن. طبری (همانجا، دوم، ص ۶۸۷) مینویسد که "بهمن دارای کتاب‌ها و رسائلی است که از کتاب‌های اردشیر و عهد او بالاتر است." بلعمی (تاریخ، دوم، ص ۶۸۵) نیز این سخن را آورده است: "و او را کتاب‌های حکمت است بسیار از تصنیف او عهده‌های بسیار که نسخه‌های آن در کتب آورده‌اند، نیکوتر از آن اردشیر پاک."

۱۱۸- کلیله و دمنه. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۰۴، ۳۰۵) از ترجمه این کتاب از پهلوی به عربی به دست ابن مقفع و نظم آن به دست ابان لاحقی و اینکه اصل آن هندی یا اشکانی بوده سخن گفته است. مؤلفان تاریخ اسلامی درباره این کتاب فراوان سخن گفته‌اند. درباره ترجمه آن به قلم بلعمی و نظم رودکی و گزارش مقدمه منشور شاهنامه و شاهنامه فردوسی پیش از این یاد شد. (همچنین بنگرید به: یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۸۸-۸۹؛ مسعودی، مروج، یکم، ص ۸۹؛ بیرونی، ماللهند، ص ۱۲۳؛ نهاییه/الأرب، ص ۱۵۸). این کتاب در زمان انوشروان از سانسکریت به فارسی میانه و از فارسی میانه به سریانی و عربی ترجمه شد. ترجمه پهلوی آن در دست نیست، ولی ترجمه‌های سریانی و عربی آن مانده است. این کتاب یکی از شاهکارهای ادبیات جهان است، ولی اصل هندی آن پنجه تتره که در پنج باب در دست است لطف ترجمه عربی و فارسی آنرا ندارد. در قدیم درباره اینکه اصل این کتاب هندی یا اشکانی است اختلاف بود (← ابن ندیم، مسعودی، بیرونی، مؤلف نهاییه/الأرب). شاید علت اشکانی دانستن اصل آن از اینجا ناشی شده باشد که این کتاب و برخی دیگر از داستان‌های هندی نخستین بار در زمان اشکانیان به پارسی ترجمه شده بود. سخن درباره این کتاب بسیار است که در اینجا دور از موضوع ماست.

۱۱۹- کناش تیادورس. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۳) در فصل "نام کتاب‌های ایرانیان در پزشکی" مینویسد: مشهورترین پزشکان در زمان پادشاهان ایران که تألیفات آنها به ما رسیده و به عربی ترجمه شده است تیادورس است و او نصرانی بود و شاپور ذوالاکتاف کلیسایی برای او در شهرش ساخت و به گفته‌ای این کار را بهرام گور کرد و از او کتاب کناش تیادورس به عربی ترجمه شده است. کناش به معنی "مجموعه پزشکی" است. صورت اصلی نام این پزشک Theodorus است (فلوگل، الفهرست، ص ۱۴۷). ابن ندیم در همانجا از تیادوق نیز نام میبرد که پزشک حجاج بن یوسف بود، ولی از کتاب او نام نمی‌برد و گویا نام این پزشک عنوان کتاب او نیز بود و یا عنوان کتاب او نیز کناش تیادوق بود. صورت اصلی نام او Theodocus بود (فلوگل، همانجا).

۱۲۰- کنز/الأحیاء. عنوان ترجمه عربی یکی دیگر از آثار مانی است که یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۱۶۰) و بیرونی (آثارالباقیه، ص ۲۰۸؛ ماللهند ص ۲۹) و مسعودی (التنبیه، ص ۱۱۷؛ کنز) نام برده‌اند. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) عنوان آنرا سفر/الأحیاء نوشته است. یعقوبی و مسعودی و بیرونی مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند. برخی از مطالبی که ابن ندیم در مذهب مانی نوشته (الفهرست، ص ۳۲۷ بجلو) و با مطالب یعقوبی و بیرونی همخوانی دارد، باید از همین کتاب باشد. اصل کتاب و ترجمه آن به زبان‌های ایرانی در دست نیست، ولی عنوان آن در سغدی سمیتیها و در متون مانوی به فارسی میانه نیان زندگان "گنج زندگان" و در قبطی و چینی نیز ترجمه همین عنوان آمده است.^{۵۲۲}

۱۲۱- گاهنامه، از این کتاب مسعودی (التنبیه، ص ۹۱) نام برده و درباره آن نوشته است: "و ایرانیان کتابی به نام گاهنامه دارند درباره منصب‌های کشور که به ششصد منصب مرتب کرده‌اند و این کتب در ردیف کتاب آیین‌نامه است."

۱۲۲- مسک زنانه و شاه زنان (صورت درست: مسکدانه و...). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این داستان در شمار داستان‌هایی چون هزاردستان نام میبرد. داستان مربوط به ماجرای میان دو تن از زنان خسروپرویز، شیرین و مشکدانه و موبدان موبد است. در بخش اصلی این جستار درباره این داستان سخن رفت.

۱۲۳- نامه تنسر. نامه‌ای بوده که تنسر هیربد هیربدان اردشیر در پاسخ به پرسش انتقادگونه گشنسپ شاه طبرستان از کارهای اردشیر نوشته بود. این نامه را ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود. اصل پهلوی و ترجمه عربی آن در دست نیست، ولی ترجمه‌ای فارسی از عربی توسط ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (ص ۱۲-۴۱) هست. مسعودی

(التنبيه، ص ۸۶-۸۷) و بیرونی (ماللهند، ص ۸۳) نیز مطالبی را از این نامه یاد کرده‌اند. نام این هیرید در منابعی که از او نام برده‌اند همه جا تنسر آمده و مسعودی یکجا آنرا توشر نامیده و تنها بیرونی صورت درست توشر را بکار برده است که این باز قرینه‌ای است بر اینکه او خط پهلوی را می‌شناخت.^{۵۲۳}

۱۲۴- نمر و ثعلب (پلنگ و روباه) از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). درباره این مترجم ایرانی نژاد و شعوبی پیش از این سخن رفت.

۱۲۵- نمرود ملک بابل. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتاب‌هایی چون *هزاردستان* نام میبرد. اگر او نام این کتاب را در زیر کتاب‌های ایرانیان نیاورده بود، کسی نمی‌توانست به اصل ایرانی آن و یا اینکه از پهلوی به فارسی ترجمه شده بود پی ببرد.

۱۲۶- *وامق و عذراء* از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). پیش از این درباره این مترجم سخن رفت. اصل این داستان یک رمانس یونانی و سرگذشت دو دلداره به نام *Parthenope* و *Metixos* بود.^{۵۲۴} این داستان را عنصری به وزن متقارب به نظم کشیده بود، ولی از آن جز اندکی برجای نمانده است. بیرونی (*آثارالباقیه*، ص XXXIV) این داستان را نیز به عربی ترجمه کرده بود. در قصر شیرین بیتی از این داستان هست که به انوشروان تقدیم شده است.^{۵۲۵} این داستان را فصیحی گرگانی از سده پنجم هجری دوباره به نظم کشیده بود و لامعی (درگذشته به سال ۹۳۷ هجری) نیز آنرا به ترکی به نظم درآورده است.

۱۲۷- *ویس و رامین*. اصل آن مانند *بیژن و منیژه* یک رمانس پارتی بود.^{۵۲۶} کهنترین اشاره به این داستان از ابونواس شاعر سده دوم هجری است. در این باره که مأخذ فخرالدین اسعد گرگانی یک متن پهلوی بوده یا فارسی اختلاف نظر است. به گفته گرگانی در زمان او از این اثر چند نگارش به زبان پهلوی (ز گردآورده شش مرد داناست) و دست‌کم یک نگارش به نظم فارسی (بپیوستند ازین‌سان داستانی)^{۵۲۷} وجود داشت و آن اثر منظوم اساس کار گرگانی قرار گرفت. و اما علت نگارش‌های متعدد از این داستان به پهلوی، روایت‌های گوناگونی از این داستان بود. نگارنده در فرصتی دیگر بدین جزئیات خواهد پرداخت.^{۵۲۸} این منظومه حدود صد سال بعد به گرجی ترجمه شد و به اروپا رفت و *تریستان و ایزلده* پدید آمد.^{۵۲۹} در *ایران محبت‌نامه* از فقیه کرمانی (سده چهاردهم) متأثر از ویس و رامین است، ولی منظومه *ویسه و رامین* اثر لامعی (درگذشته به سال ۹۳۷) به ترکی، به نگارش دیگری از این کتاب برمیگردد.

۱۲۸- *هزارافسان* و آن یکی از مشهورترین کتاب‌های افسانه در مشرق و در ادبیات جهان است. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۴) پس از آنکه ایرانیان اول را نخستین نویسندگان افسانه و اشکانیان و ساسانیان را وارث آنها و عربها را گیرنده و گسترش‌دهنده آن افسانه‌ها می‌نامد، سپس مینویسد که نخستین کتاب در این موضوع کتاب *هزارافسان* بود و روایات مربوط به شهرآزاد و بهمن و همای را در رابطه با افسانه‌های این کتاب شرح میدهد. به گزارش او افسانه‌های این کتاب کمتر از دویست افسانه است. مسعودی (مروج، دوم، ص ۴۰۶) نیز از کتاب *هزارافسان* نام برده و مینویسد: "... مانند کتاب‌هایی که از فارسی (پهلوی) و هندی و رومی نقل و ترجمه شد، همچون کتاب *هزارافسانه* یعنی *الف خرافه*، و خرافه را به فارسی افسانه گویند و مردم این کتاب را *الف لیله و لیله* می‌نامند و آن داستان پادشاه و وزیر و دختر پادشاه و کنیز دختر است به نام شیرازاد و دینازاد." به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۴) ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری مؤلف کتاب *الوزراء و الکتاب* (الفهرست، ص ۱۲۷) و چند اثر دیگر، قصد تألیف کتابی داشت شامل هزارافسانه از افسانه‌های عربان و ایرانیان و رومیان، افسانه‌هایی که هر یک برای خود مستقل بودند. او برای ۴۸۰ شب افسانه تهیه

کرد، ولی کتابش ناتمام ماند و درگذشت. به گزارش ابن ندیم تألیف جهشیاری، هم برگزیده از نقل افسانه‌گویان بود که جهشیاری آنها را گرد آورده بود و هم برگزیده از تألیف‌های افسانه. این گزارش نشان میدهد که ابن ندیم میان سخنان شفاهی و نوشتاری دقیقاً فرق گذاشته و متذکر شده است و از اینرو ما حق نداریم تألیفاتی را که ابن ندیم عنوان آنها را در کتاب خود یاد کرده است، به دلخواه خود ثبت سخنان شفاهی به شمار آوریم. با اینکه بخشی از این کتاب جهشیاری (درگذشته به سال ۳۳۱ هجری) به نقل از تألیفات ایرانی بوده، از ذکر اثر او در اینجا به علت شفاهی بودن و غیرایرانی بودن بقیه آن چشم‌پوشی نمودیم.

۱۲۹- هزارستان. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) هنگام برشمردن کتاب‌های ایرانیان، نخست نام این کتاب را می‌آورد و این کتاب محتملاً غیر از کتاب هزارافسان بوده که ابن ندیم یک صفحه پیش از آن نام برده و شرحی درباره آن آورده است. اگر این کتاب واقعاً کتابی جداگانه بوده باشد، گویا حاوی داستان‌های کوتاه تمثیلی بود. عدد هزار درباره هر دو کتاب نماد کثرت است و نه رقم واقعی.

۱۳۰- الیتیمه فی الرسائل از ابن مقفع. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۸) از این کتاب هنگام شرح حال ابن مقفع و برشمردن ترجمه‌های او نام برده است و جای دیگر (ص ۱۲۶) این کتاب را یکی از پنج بهترین کتاب نامیده است که دوتای دیگر آن عهد اردشیر و کلیله و دمنه است. این کتاب الدرّة الیتیمه نیز نامیده شده است (فلوگل، الفهرست، ص ۵۲). محتمل است که کتاب رسائل از ابان لاحقی ترجمه منظوم همین ترجمه ابن مقفع بوده باشد.

این تعداد کتاب که فهرست آنها از نظر خوانندگان گذشت نتیجه یک بررسی کامل در همه آثار بازمانده به عربی و فارسی نیست و از اینرو محتمل است که با بررسی کامل آثار موجود باز عنوان‌های دیگری یافت شود. به هر روی، اگر این تعداد کتاب را با آنچه در بخش اصلی این گفتار از آنها یاد شد، ولی تنها عنوان برخی از آنها در این فهرست تکرار گردید، رویهم کنیم و تعداد کتاب‌های موجود به زبان پهلوی را که بیشتر آنها متون دینی و بازنویسی‌های متون کهن‌اند بدان بیافزائیم به چیزی نزدیک سیصد کتاب و رساله می‌رسیم. از سوی دیگر، عنوان‌هایی که فهرست آنها در بالا آمد، کتاب‌هایی هستند که به دلیل اینکه منابع ما رسماً از آنها به عنوان ترجمه از پهلوی یاد کرده‌اند و یا نام مترجم یا خود عنوان و یا چیزی از سرگذشت آن کتاب بر اصل ایرانی آن گواهی میدهند، جزو آثار پهلوی شمرده شده‌اند. درحالی‌که در کتاب الفهرست انبوهی عنوان در زمینه‌های گوناگون و حتی در زمینه‌هایی که بیشتر ویژه تألیفات ایرانی‌اند یافت میشوند که هیچ توضیحی درباره اصلیت آنها و محتوای آنها و حتی گاه مؤلف یا مترجم آنها نیست، بلکه تنها عنوانی به زبان عربی در پیش روی ماست. نگارنده کوچکترین تردیدی ندارد که از میان این انبوه کتاب‌های ناشناس نه ده‌ها، بلکه صدها عنوان از آنها ترجمه از پهلوی‌اند و یا بر اساس متون پهلوی تألیف شده‌اند. برای مثال، همانگونه که در پیش اشاره شد، بسیاری از آثار هندی نه مستقیم از سانسکریت، بلکه از راه ترجمه‌های پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بودند. همچنین همه آثار یونانی و لاتین مستقیم یا از راه زبان سریانی به عربی درنیامده بودند، بلکه برخی از آنها از ترجمه‌های این آثار به پهلوی. و یا آثار مانی و بزرگان دین او جز آنچه مستقیم به پهلوی اشکانی و ساسانی نوشته شده بودند، مهمترین آنها که بسیار زیاد بودند بی‌تردید از آرامی و سریانی به پهلوی ترجمه شده بودند که بیشتر آنها از دست رفته‌اند. اگر غیر از این بود پیروان مانی در ایران بویژه در میان اهل قلم در پایان زمان ساسانیان و آغاز خلافت اسلامی چندان زیاد نبودند. این نظر را میتوان از نقطه نظر مترجمان و دیگر ایرانیانی که در دستگاه خلافت دارای مقام بودند نیز مورد تأیید قرار داد. برای مثال ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۷۴) درباره ابوسهل فضل بن نوبخت

مینویسد: "او ایرانی نژاد بود... و در کتابخانه حکمت هارون رشید بود و ترجمه‌هایی از فارسی به عربی دارد و پایه دانش او بر کتاب‌های ایرانیان بود". ابن ندیم سپس هفت عنوان از او برمی‌شمارد که در هیچیک لفظی فارسی نیست و از اینرو ما هیچیک از آنها را در فهرست خود نیاوردیم. ولی تردیدی نیست که برخی از این کتابها ترجمه کامل و برخی ترجمه و تألیف از پهلوی بودند. ابن ندیم در جایی دیگر (ص ۲۴۴) در جزو مترجمان فارسی به عربی مینویسد: "بیشتر افراد خاندان نوبخت". بر همین منوال میتوان درباره افراد خاندان برمکیان که بسیاری را به کار ترجمه کتاب‌های ایرانیان به عربی واداشتند و یا کار ده‌ها مترجم ایرانی و برخی از شعوبیه و کسانی که متهم به مجوس و زندیق بودند و یا به ضدیت با عرب شهرت داشتند و ما در بالا نام برخی از آنها را آوردیم داوری کرد. موضوع کثرت آثار پهلوی و تأثیر آنها را بر ادب عرب میتوان همچنین در وجود بسیاری از اصطلاحات پهلوی در عربی (گاه از راه سریانی) مشاهده نمود، اصطلاحاتی همچون روزنامج، زیج، کدخده... که باید جداگانه گردآوری و بررسی گردند. این کثرت و تأثیر را میتوان همچنین از موضوع کتاب‌ها عموماً نیز بررسی کرد. بویژه موضوعاتی چون آداب و اخلاق، تاریخ، نجوم، خراج، دامپزشکی و پرورش اسب، بازاری، موسیقی، داستان از هر نوع، آیین کشورداری، آیین اسواری، فال و پیشگویی، بازی‌های گوناگون و کتاب‌های الفیه بیشتر اصل ایرانی داشتند. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۴۲) مینویسد: "ایرانیان در گذشته کتاب‌هایی را در فلسفه و منطق به پهلوی درآورده بودند که عبدالله بن مقفع و دیگران آنها را به عربی ترجمه کرده بودند." ما در فهرست خود نام دو تا از این ترجمه‌های ابن مقفع را آوردیم، ولی روشن است که تعداد آنها خیلی بیش از اینها بود. یعنی حتی در زمینه دانش‌هایی که بیشتر در تخصص یونانیان بود، آثاری به پهلوی ترجمه شده بود که سپس از پهلوی به عربی درآمده بودند. و باز ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳) از گفته ابن مقفع مینویسد که ایرانیان دارای هفت‌گونه خط بودند. شش خط از این هفت خط عبارت بودند از خط دین‌دفیریه برای نوشتن اوستا؛ خط کستج (→ گشتگ؟) دارای ۲۸ حرف برای نوشتن عهدنامه و منشور و نقش نگین و سکه و جامه و فرش بود؛ خط نیم‌کستج (→ گشتگ؟) دارای ۲۸ حرف برای نوشتن کتاب‌های پزشکی و فلسفه بود؛ خط شاه‌دبیریه برای نامه‌نویسی پادشاهان بود؛ خط رازسهریه دارای ۲۴ حرف برای نوشتن کتاب‌های فلسفه و منطق بود و خط نامه‌دبیریه و هام‌دبیریه برای نوشتن همگان بود. و اما درباره خط هفتم آمده است: "خط دیگری دارند به نام "ویش‌دبیریه" که دارای ۳۶۵ حرف است و با آن خطوط چهره و فال و شرشر آب و طنین گوش و چشم‌زدن و اشاره و رمز و کنایه را مینویسند". ابن ندیم نمونه بیشتر این خطها را آورده و ما عنوان برخی از آثاری را که ایرانیان در این زمینه‌ها نوشته بودند یاد کردیم. از سوی دیگر، برخی از ایران‌شناسان زمانه ما معتقدند که ایرانیان پیش از اسلام کتاب نداشتند و روایاتشان را سینه‌به‌سینه منتقل میکردند، درحالیکه ابن مقفع میگوید که ایرانیان حتی برای چشم‌نگاری نیز خط ویژه داشتند. البته اگر کسی با دلایل مستند ثابت کند که همه یا بیشتر آن کتاب‌ها و خطها اخذ از بیگانگان بود باید پذیرفت. ولی فرهنگ ساسانی را یکسره بی‌خط و لا کتاب معرفی کردن بی‌اندازه گستاخی و بی‌انصافی است.

از بررسی بالا روشن گردید که نه‌تنها از آثار مکتوب غیردینی ایران باستان چیز مهمی برجای نمانده است، بلکه جز چند مورد اندک، همه ترجمه‌های عربی و فارسی آن آثار نیز از دست رفته‌اند و در نتیجه فهرستی که در بالا از نظر خوانندگان گذشت بیشتر بر اساس تألیفاتی که خود بر اساس یا درباره آن آثار از دست رفته تألیف شده‌اند، همچون تاریخ یعقوبی، اخبار الطوال دینوری، تاریخ الرسل طبری، مروج الذهب مسعودی، تاریخ سنی الملوک حمزه، شاهنامه فردوسی، غرر السیر ثعالبی، نه‌ایه‌الأرب و بویژه الفهرست ابن ندیم که میتوان آنها را آثار ردیف سوم نامید تهیه گردیده است (ردیف اول متون اصلی به زبان‌های پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی، ردیف دوم ترجمه‌های آنها به زبان‌های

عربی و فارسی). آثار دیگر همچون *تجارب‌الامم مسکویه*، *تاریخ بلعی*، *زین‌الخبار گردیزی*، *الکامل ابن اثیر*، *مجم‌التواریخ*، *فارسانمه ابن بلخی* و چند اثر دیگر بیشتر خلاصه‌ها و بازنویسی‌هایی از همان آثار ردیف سوم بویژه *تاریخ الرسل طبری* اند و این تألیفات ردیف چهارم فقط گهگاه گزارشی نو درباره آثار از دست رفته ردیف اول و دوم دارند که مهمتر از همه آنها نقل‌هایی است که مسکویه از برخی ترجمه‌های عربی آثار پهلوی به دست داده است. و اما از همان تألیفات ردیف سوم نیز تنها رقم اندکی برجای مانده‌اند که در بالا از مهمترین آنها نام رفت و از بد بخت بخش بزرگ این تألیفات ردیف سوم نیز که می‌توانستند آگاهی‌های بیشتری درباره کتاب‌های پارتی و فارسی میانه به ما بدهند نیز ناپود شده‌اند. تهیه فهرستی از تألیفات از دست رفته ردیف سوم کار پژوهشی جداگانه است. در زیر ما تنها از چند نمونه اندک یاد می‌کنیم تا تصویری هرچند ناقص از کثرت تألیفاتی که بر اساس کتاب‌های پارتی و فارسی میانه و ترجمه‌های عربی آنها انجام گرفته بود به دست داده باشیم:

۱- کتاب *اخبارالزمان* از ابوالحسن علی مسعودی (درگذشته به سال ۳۴۵). او دارای ۳۴ تألیف بود که از آنها تنها *مروج‌الذهب و التنبیه و الاشراف* برجای مانده‌اند، ولی او در این دو کتاب چند صد بار از تألیفات دیگر خود و مطالب آنها از جمله از کتاب *اخبارالزمان* یاد میکند. این کتاب که تاریخ تألیف آن ۳۳۲ هجری بود (مروج، یکم، ص ۹-۱۰)، کتابی بود در سی مجلد درباره تاریخ و فرهنگ و دانش‌های اقوام جهان از جمله ایرانیان. هنگام مطالعه *مروج‌الذهب* گهگاه به موضوعاتی از تاریخ و فرهنگ ایران که نویسنده در کتاب *اخبارالزمان* بدان پرداخته بود اشاره شده است، همچون: تاریخ ایران (مروج، یکم، ص ۲۶۶، ۲۸۹، ۳۰۳)، ماجرای یمن در زمان انوشروان (مروج، یکم، ص ۷۵)، درباره مانی و مزدک (مروج، یکم، ص ۱۱۰)، خطبه‌های پادشاهان ایران هنگام تاجگذاری (مروج، یکم، ص ۲۶۱-۲۶۲)، درباره *اوستا* و خط و حروف آن (مروج، یکم، ص ۲۷۰)، درباره شهرسازی پادشاهان ایران و دیگر کارهای عمرانی آنها و خطبه‌ها، فرمان‌ها، اندرزها، نسب‌نامه سرداران، مرزبانان، حکیمان و خاندان‌های مشهور (مروج، یکم، ص ۳۲۶)، درباره موسیقی و آهنگ‌ها و خنیاگران و آوازها و رقص‌ها و تأثیرات آنها بر انسان در میان اقوام از جمله ایرانیان (مروج، دوم، ص ۴۶)، سخن از عمرهای دراز (مروج، دوم، ص ۳۲۲)، شرح شهرهای فارس که "اخبار آن بسیار است و ایرانیان آنرا مدون کرده‌اند" (مروج، دوم، ص ۴۰۰)، شرح محلی به نام مآورد و روایت تولد مسیح و اقدام کوروش از گفته مجوس و نصاری (مروج، دوم، ص ۴۰۱)، درباره انواع شراب‌ها و مزه‌ها و آشپزی و چاشنی‌ها و آیین باده‌نوشی و شطرنج و نرد (مروج، پنجم، ص ۱۳۳). از همین شرح کوتاه می‌توان دریافت که اگر این کتاب سی‌جلدی در دست می‌بود، ما آگاهی‌های بیشتری از تاریخ و فرهنگ ایران و از جمله آثار مکتوب آن داشتیم. از یکی از این آثار مکتوب که توصیف ایالت فارس باشد رسماً یاد شده است.

۲- کتاب *اخبار الفرس* از هیثم بن عدی. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۹۹-۱۰۰) این نویسنده در خدمت حسن بن سهل بود و در ۲۰۷ هجری درگذشت.

۳- کتاب *اختیارات السیر* از ابوزید بلخی (الفهرست، ص ۱۳۸).

۴- کتاب *اخذ کسری رهن العرب* از محمدبن هشام کلبی. ابن ندیم (الفهرست، ص ۹۵-۹۶) از میان آثار او، یکی نیز از کتاب نامبرده و همچنین از عنوان‌های *ملوک الطوائف*، *حی (خبر) الضحاک* نام میبرد که گویا مربوط به روایات ایرانی است. هشام کلبی (درگذشته به سال ۲۰۶) یکی از مآخذی است که طبری (درگذشته به سال ۳۱۰) در شرح تاریخ ایران بارها از او نام برده است.

- ۵- کتاب *اخلاق الملوك* از محمد بن حارث تغلی. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۴۸) و مسعودی (مروج، یکم، ص ۱۳-۱۴؛ پنجم، ص ۶) تغلی در دستگاه فتح بن خاقان بود و کتاب نامبرده را برای او نوشت. فتح از هم‌نشینان متوکل (۲۳۲-۲۴۷) بود و با او نیز کشته شد. ابن ندیم (ص ۱۱۶-۱۱۷) دربارهٔ دلبستگی او به کتاب‌خوانی مینویسد که هر وقت متوکل به مستراح میرفت فتح از فرصت استفاده میکرد و کتابی درآورده و به خواندن می‌پرداخت و خود نیز در مستراح کتاب میخواند. فتح کتابخانه‌ای بسیار بزرگ و مجهز داشت. به خود او چند کتاب نسبت داده‌اند، از جمله کتابی با عنوان *بستان*. به هر روی، کتابی که در آغاز سدهٔ سوم در موضوع اخلاق پادشاهان تألیف گردد، بخش مهمی از آن برگرفته از روایات ایرانی است.
- ۶- کتاب *الاستراج* از مسعودی (مروج، دوم، ص ۳۰۴). مسعودی در این اثر از دست‌رفتن خود دربارهٔ نظر کسانی که دربارهٔ نور و تاریکی و اینکه این دو نخست به هم آمیخته نبود و سپس بهم آمیخت و دیگر اینکه گوهر این جهان گرایش به تاریکی دارد و شش تن از جمله زردشت و مسیح نور محض ناتومند بودند گفتگو کرده بود که بی‌تردید در آن از عقاید ایرانی نیز مطالبی بود.
- ۷- کتاب *الاسرار الطبیعة*... از مسعودی. مؤلف (مروج، دوم، ص ۳۰۴) در این کتاب دربارهٔ چهره و اندام و رفتار مردم جهان از جمله خست مردم اصفهان در خوراکی و امساک مردم فارس سخن گفته بود.
- ۸- کتاب *اصفهان و اخبارها* از حمزهٔ اصفهانی (الفهرست، ص ۱۳۹).
- ۹- کتاب *الاعیاد و فضائل النیروز* از ابوالقاسم صاحب بن عباد (الفهرست، ص ۱۳۵).
- ۱۰- کتاب *انتصاف العجم من العرب* معروف به تسویه از ابوعثمان سعید بن حمید که خود را از فرزندان پادشاهان ایران میدانست (الفهرست، ص ۱۲۳).
- ۱۱- کتاب *الاولئ فیہ اخبار الفرس القدماء و اهل العدل و التوحید* از ابو عبدالله محمد بن عمران... مرزبانی خراسانی‌الاصل. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳۲-۱۳۴) از آثار فراوان او نام برده است. این کتاب او از جمله دربارهٔ پارسیان قدیم، یعنی کیان بود و به گفتهٔ ابن ندیم هزار برگ داشت. اثر دیگر او کتاب *المشرف فی حکم النبی (ص)...* و *حکم العرب و العجم* در سه هزار برگ بود. ابن ندیم درگذشت او را سال ۳۸۴ هجری نوشته است.
- ۱۲- کتاب *الأوسط* از مسعودی. این کتاب نیز در تاریخ بود، ولی کوچکتر از *اخبارالزمان* و بزرگتر از *مروج‌الذهب*. مسعودی کمابیش هرکجا که در مروج چیزی دربارهٔ مطالب *اخبارالزمان* گفته، نام این کتاب را نیز آورده است. دربارهٔ موضوعات کتاب نخستین پیش از این سخن رفت.
- ۱۳- کتاب *التاریخ الجامع لکثیر من اخبار الفرس و غیرها من الامم* از داود بن جراح (مروج، یکم، ص ۱۴).
- ۱۴- کتاب *التاریخ الجامع لفنون الأخبار و الکوائن فی الأعصار قبل الاسلام و بعده* از ابو عبدالله محمد بن حسین بن سوّار معروف به ابن اُخت عیسی بن فرخان‌شاه که رویدادها را تا سال ۳۲۰ هجری آورده بود (مروج، یکم، ص ۱۴).
- ۱۵- کتاب *تاریخ العجم و بنی امیه* از هشیم بن عدی (الفهرست، ص ۹۹).
- ۱۶- کتاب *التاریخ فی اخبار الامم من العرب و العجم* از مسعودی (الفهرست، ص ۱۵۴).

- ۱۷- کتاب تدبیر الملک و السیاسة از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). او به گفته ابن ندیم از ایرانی‌نژادان شعوبی و سخت ضدعرب بود و آثار او بیشتر ترجمه از فارسی میانه بود و ما پیش از این از او و آثار او سخن گفتیم. کتاب نامبرده او در اینجا اگر یکسره ترجمه نبوده باشد، بطور حتم بر اساس تألیفات ایرانی تألیف شده بود.
- ۱۸- کتاب تواریخ از ابو عبدالله احمد جیهانی (زین‌الأخبار، ص ۲۸۶) که در سال‌های ۳۶۵-۳۶۷ وزارت منصور بن نوح سامانی را داشت. جیهانی به مانویت و تشیع متهم بود. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳۸) چند تألیف از جمله کتاب المسالک و الممالک، کتاب آیین مقالات و کتاب الزیادات فی کتاب آیین فی مقالات را به او نسبت داده است که همه بی‌تردید از آثار کهن ایرانی مستقیم یا غیرمستقیم مطالبی داشته بودند.
- ۱۹- کتاب تواریخ کبار الأمم من مزی منهم و من غیر از حمزه اصفهانی (آثار الباقیه، ص ۱۰۵).
- ۲۰- کتاب جمهره انساب الفرس و النوافل از ابن خردادبه (الفهرست، ص ۱۴۹). ابن خردادبه زردشتی بود و به دست برمکیان مسلمان شد. آثار دیگر او نیز بر اساس تألیفات ایرانی است.
- ۲۱- کتاب الخراج از ابوالقاسم عبیدالله کلوذانی. او ایرانی‌نژاد بود و ریاست دیوان سواد را داشت. کتاب خراج را در دو نگارش یکی به سال ۳۲۶ و دیگری به سال ۳۳۶ نوشت.
- ۲۲- کتاب ذخائر العلوم و ماجری فی سالف والدهور از مسعودی و نیز از او کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف و کتاب الاستدکار لماجرى فی سالف الاعصار. از این کتاب‌ها که گویا در آنها به تاریخ اشکانیان توجه بیشتری شده است تنها در التنبیه (ص ۸۵ و بکرات) نام رفته است. از سوی دیگر، مؤلف در این کتاب به کتاب‌های دیگر خود که در مروج نام برده نیز اشاره کرده است، ولی ما برای آنکه سخن به درازا نکشد از ذکر آن درگذشتیم.
- ۲۳- کتاب راحة الارواح از مسعودی. در این کتاب از سفرها و جنگ‌های شاهان جهان، از جمله فرستادن شاه ایران بختنصر را به باختر و جنگ‌های او سخن رفته بود (مروج، دوم، ص ۹۳-۹۴).
- ۲۴- کتاب الرسائل فی الأشعار السائرة از حمزه اصفهانی از جمله درباره نورو و مهرگان (آثار الباقیه، ص ۳۱).
- ۲۵- کتاب الرؤس السبعیة فی أنواع السياسات المدنیة و ملکها الطبیعیة از مسعودی. در این کتاب مسعودی از جمله از سخنان شاهان و فرزندان ایران یاد کرده بود (مروج، یکم، ص ۳۱۱؛ دوم، ص ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۶۳).
- ۲۶- کتاب الزلف از مسعودی. در این کتاب از جمله درباره جان و تن از سخنان ایرانیان و نیز درباره موسیقی و تأثیر آن و سخنان شاهان و فرزندان ایران سخن رفته بود (مروج، یکم، ص ۲۶۱-۲۶۲، ۳۱۱؛ دوم، ص ۴۶).
- ۲۷- کتاب سرالحیة از مسعودی درباره رابطه جان و تن و نفس ناطقه و آداب خوراک و تأثیرات آن منسوب به گیومرث (مروج، یکم، ص ۸، ۲۶۲؛ دوم ص ۳۱۷).
- ۲۸- شاهنامه بزرگ از ابوالمؤید بلخی. از این کتاب پیش از این یاد شد. این کتاب احتمالاً به نثر بوده و نه به شعر و بخش‌هایی از آن همچون داستان آغش وهادن اصلی جداگانه و مستقل داشت. نمیدانیم که آیا این اثر مستقیم از یکی از نگارش‌های خداینامه ترجمه و نگارش یافته بود و یا بر اساس ترجمه‌های آن. اگر به نثر بوده باشد، گمان نخستین محتمل‌تر است. این احتمال که اصل آن، روایات شفاهی بوده باشد بسیار ضعیف است، چون این‌گونه آثار را که تاریخ‌میدانستند و نه داستان، جز بر اساس متون مدون تألیف نمی‌کردند.
- ۲۹- شاهنامه رستم لارجانی. از این اثر تنها شهردان ابی الخیر (نزهت‌نامه علائی، ص ۳۴۲) نام برده است. در این کتاب پس از یزدگرد سوم، تاریخ ایران تا زمان شمس‌الدوله ابوطاهر دیلمی (۳۸۷-۴۱۲)، یعنی تا زمان تألیف

کتاب ادامه یافته بود. نام کتاب نیز شاید *گردنامه* بوده باشد (*گل رنج‌های کهن*، ص ۱۵۲-۱۵۳). این کتاب نیز گویا مانند *شاهنامه* بزرگ به نثر و مانند آن کتابی پر حجم بود و در اینصورت بخش تاریخ پیش از اسلام آن باید ترجمه بوده باشد.

۳۰- *شاهنامه مسعودی*. از این اثر و سراینده آن که در آغازهای سده چهارم هجری در دستگاه احمد سهل در مرو میزیست سه تن نام برده‌اند. یکی مقدسی (*البدء، یکم*، ص ۱۳۸ و ۱۷۳)، دیگر ثعالبی (*عمر السیر*، ص ۱۰ و ۳۸۸) و دیگر ایرانشاه ابی‌الخیر (*کوش‌نامه* ۵۳۶ / ۷۳۳۵). از آنچه این سه تن از این *شاهنامه* بدست می‌دهند، نمی‌دانیم که آیا این ترجمه منظوم، مستقیم از یکی از نگارش‌های *خدا/ینامه* انجام گرفته بود و یا مانند *شاهنامه* فردوسی با واسطه یک ترجمه منثور به یکی از *خدا/ینامه*‌ها می‌رسید. گمان دوم محتمل‌تر است.

۳۱- *کتاب الشطرنج* از عدلی. به گفته ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۱۵۵) این کتاب نخستین تألیف در شطرنج بود. ابن ندیم درباره شطرنج از چند کتاب دیگر نیز نام می‌برد: *کتاب لطیف فی الشطرنج* از رازی، *کتاب الشطرنج* در دو نسخه از ابوبکر محمد صولی (*الفهرست*، ص ۱۵۶)، *کتاب مجموع فی منصوبات الشطرنج* از ابن اقلیدسی (*الفهرست*، ص ۱۵۶) و *کتاب منصوبات الشطرنج* از لجلاج که در شیراز در خدمت عضدالدوله بود و در ۳۶۰ هجری درگذشت (*الفهرست*، ص ۱۵۶). مسعودی (مروج، پنجم، ص ۲۱۹) مینویسد: "هندوان و یونانیان و ایرانیان و رومیان و اقوام دیگری که شطرنج می‌باختند از ترتیب چیدن مهره‌ها و چگونگی آنها و شیوه بازی و علل و شگفتی‌های این بازی و طبقه‌بندی گونه‌های مهره‌ها سخن گفته‌اند." البته اخبار درباره شطرنج بسیار بود، ولی گمان نمی‌رود که کتابی درباره شطرنج تألیف شده بود که به سرگذشت آن نپرداخته و از سهم ایرانیان در این بازی نام نبرده بود. از سوی دیگر، شطرنج بدین گونه که می‌شناسیم گونه ایرانی آن است. درباره گونه هندی آن بیرونی در *ماللهند* (ص ۱۴۶-۱۴۸) شرحی آورده است.

۳۲- *کتاب الفرخ* از ابو عبدالله محمد مرزبانی خراسانی نژاد. درباره او پیش از این سخن رفت. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۱۳۴) این کتاب او را در هزار برگ نوشته است.

۳۳- *کتاب فضائل الفرس* از ابو عبیده مَعْمَر بن المثنی التیمی (*الفهرست*، ص ۵۴).

۳۴- *کتاب فضل العجم علی العرب* از اسحاق بن سلمه از کاتبان ایرانی (*الفهرست*، ص ۱۲۸).

۳۵- *کتاب فضل العجم علی العرب و افتخارها* از سعید بن حمید بن بختگان که یکی از ایرانیان ضد عرب بود (*الفهرست*، ص ۱۲۳).

۳۶- *کتاب فی الآداب و الامثال علی مذاهب الفرس و الروم و العرب* از علی بن زین النصرانی (*الفهرست*، ص ۳۱۶).

۳۷- *کتاب فی اللغة الفارسیه* از ابوالقاسم عیسی بن علی که در منطق و دانش‌های باستانی استاد بود (*الفهرست*، ص ۱۲۹).

۳۸- *کتاب الکبیر فی التاریخ* از ابن خردادبه (مروج، یکم، ص ۱۴). از کتاب دیگر او پیش از این یاد شد. کتاب تاریخ او به گفته مسعودی "از اخبار اقوام و سرگذشت پادشاهان ایران و اقوام دیگر بیشتر دارد." این کتاب یکی از مأخذ طبری و ثعالبی بود. مسعودی (مروج، پنجم، ص ۱۲۶-۱۳۱) مطالبی از ابن خردادبه درباره سازها و آوازاها و دستگاه‌ها و آهنگ‌ها نقل کرده است که ابن خردادبه در پاسخ خلیفه معتمد (۲۵۶-۲۷۹) گفته بود و مسعودی باید از یکی از کتاب‌های ابن خردادبه و احتمالاً از کتاب *اللهو و الملهی* او برگرفته باشد.

۳۹- کتاب *کدخداه*. پیش از این به نفوذ دانشواژه‌های فارسی میانه به زبان عربی در آغاز نهضت ترجمه اشاره شد. این نفوذ همچنین در زمینه دانش اخترشناسی چشمگیر است. یکی از کتاب‌های این رشته از ذورثیوس است (یعنی Dorotheus Sidonius) که به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۲۶۸) کتاب بزرگی بود با عنوان *کتاب الخمسة* که خود شامل چند کتاب بود. عنوان کتاب سوم آن *هیلاج و کدخداه* بود. هیلاج یک دانشواژه یونانی است به معنی "چشمه زندگی" و برابر آن در فارسی کدبانو است، ولی کدخداه از فارسی میانه است و هر سه در فارسی دری نیز بکار رفته‌اند. کسی که این کتاب را تفسیر کرده بود عمر بن فرخان طبری بود، یعنی یکی از مترجمان و اخترشناسان مشهور ایرانی که فضل بن سهل او را از شهرش به خدمت مأمون (۱۹۸-۲۱۸) آورد و کتاب‌های بسیاری را از فارسی میانه به عربی ترجمه کرد. کسی که این نکته را گزارش کرده است ابومعشر بلخی اخترشناس مشهور ایرانی (درگذشته به سال ۲۷۹ هجری) است (فلوگل، *الفهرست*، ص ۱۱۰-۱۱۱). از آثار بسیار ابومعشر در اخترشناسی یکی *کتاب زیج الهزارات* و دیگر *کتاب الـکدخداه* بود (*الفهرست*، ص ۲۷۷). در این زمان هنوز برخی دانشواژه‌های اخترشناسی چون هزاران، کدخداه، زیج از فارسی میانه بود. ولی همین ابومعشر کتابی داشت با عنوان *کتاب الـألوف* و شاگرد او ابن مازیار کتابی داشت با عنوان *کتاب الـمنتخب من کتاب الـألوف* (مسعودی، *مروج*، دوم، ص ۴۰۷) که می‌بینیم دانشواژه‌های اخترشناسی نیز کم‌کم از فارسی میانه به برابره‌های عربی آنها درمی‌آیند، ولی بسیاری از دانشمندان این رشته چون ماهانی، فرخان و پسر او ابوبکر، ابوسهل فضل بن نوبخت، خوارزمی، حسن بن سهل بن نوبخت، ابن بازیار، خرزاد بن دارشاد، عمر مرورودی، ابومعشر بلخی، ابن مازیار و چند تن دیگر ایرانی‌اند و دانش آنها در این رشته هنوز برآمده و برگرفته از کتاب‌های فارسی میانه است، هرچند برخی از آن کتاب‌ها نیز به نوبه خود ترجمه از هندی و یونانی بوده باشند.

۴۰- کتاب *مرتبه هرمزین کسری نوشروان* از ابوالفضل احمد بن ابوطاهر خراسانی نژاد (*الفهرست*، ص ۱۴۶).

۴۱- کتاب *المسالک و الممالک* از ابوعبدالله احمد جیهانی (*الفهرست*، ص ۱۳۸). ابن ندیم (ص ۱۵۴) درباره کتاب *البلدان* ابن فقیه همدانی می‌گوید که او کتاب جیهانی را لخت کرده است. کتاب ابن فقیه در دست است و در آن جز شرح مفصلی از شهرهای ایران، مطالب بسیاری نیز از تاریخ و روایات ایران کهن دارد. پس اگر او مطالب خود را از کتاب جیهانی گرفته باشد، در کتاب جیهانی نیز چنین مطالبی بود. ولی اصولاً این‌گونه آثار یکسره در اثر جهانگردی مؤلفان بوجود نیامده بودند، بلکه بر اساس تألیف‌های پیشین. ابن خردادبه نیز در کتاب *المسالک و الممالک* خود که موجود است آگاهی‌های فراوانی درباره شهرهای ایران به دست می‌دهد و در ضمن آن از القاب شاهان و ساختمان‌ها نیز یاد میکند که بی‌تردید از نوشته‌های پیشین سود جسته است.

۴۲- *مقاتل فرسان العجم* از مسعودی (*التنبیه*، ص ۸۹-۹۰). مسعودی این کتاب را در شرح کشته شدن سواران و دلاوران ایران و در پاسخ به کتاب *مقاتل فرسان العرب* از ابوعبیده معمر بن مثنی نوشته بود.

۴۳- کتاب *ملوک الطوائف* (?) از محمد بن هشام بن کلیبی (*الفهرست*، ص ۹۶).

۴۴- کتاب *المیدان* از علان شعوبی ایرانی نژاد که در دستگاه برمکیان و هارون و مأمون کتابت میکرد و این کتاب را در شرح عیوب و مثالب اعراب نوشت (*الفهرست*، ص ۱۰۵).

۴۵- کتاب *النرد و اسبابها و اللعب بها* از عدلی که کتاب *الشطرنج* را نیز نوشته بود (*الفهرست*، ص ۱۵۵) و ما پیش از این نام آنرا آوردیم. درباره نرد نیز مانند شطرنج رسالاتی نوشته بودند و یا گاه در جزو مطالب دیگر بدان پرداخته بودند. درحالی‌که درباره شطرنج عموماً نظر مثبت داشتند، درباره نرد نظر برخی مثبت و نظر برخی منفی بود (یعقوبی، *تاریخ*، یکم، ص ۸۹-۹۳؛ مسعودی، *مروج*، یکم، ص ۸۸-۹۰).

۴۶- کتاب النّهی و الکمال از مسعودی درباره عقاید گوناگون درباره رؤیا (مروج، دوم، ص ۳۱۶). در شاهنامه (هفتم ۱۶۷ / ۹۸۱-۹۸۴) در تعبیر خواب انوشروان آمده است که خواب نوعی پیغمبری است و روان‌های انسان‌های خفته حقایق را می‌بینند. و در سخن مسعودی (ص ۳۱۵) می‌خوانیم که خواب جزئی از شصت و یک جزء پیغمبری است و غیره. بی‌تردید آنچه مسعودی در کتاب مورد گفتگو و کتاب طب النفوس خود درباره رؤیا گفته بود و چکیده‌ای نیز در مروج‌الذهب (دوم، ص ۳۱۲-۳۱۷) آورده است، مطالبی نیز از عقاید ایرانیان در برداشت. در پایان به این نکته اشاره کنم که این پیوست در هر سه دوره مورد گفتگو: دوره نخست، یعنی دوره تألیف به پارتی و فارسی میانه، دوره دوم، یعنی دوره ترجمه به عربی و فارسی و دوره سوم، یعنی دوره تألیف بر اساس کتاب‌های دو دوره نخستین به عربی و فارسی (دوره چهارم تألیفات بر اساس تألیفات دوره سوم است)، ادعای کامل بودن ندارد، بلکه بویژه در مورد دوره سوم باید تکمیل گردد. ولی همین اندازه که آمد باید برای زمان خود دامنه گسترده تألیفات پارتی و فارسی میانه را بر هر کس روشن کرده باشد.

یادداشت‌ها

- ۱- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۱- ۸، نیویورک ۱۳۶۶ / ۱۹۸۸ بعد (دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار، دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی)، تهران ۱۳۸۶، یکم ۱۲ / ۱۱۵-۱۶۱.
- ۲- بنگرید به دو جستار نگارنده: "یکی مهتری بود گردن‌فراز" و "جوان بود و از گوهر پهلوان" در سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، تهران ۱۳۸۱، ص ۵۹-۹۲.
- ۳- شاهنامه، پنجم ۱۷۵ / ۱-۱۱.
- ۴- نگارنده به دلایل و قرائنی در این سخن شاعر نیز تردید نمی‌کند. بنگرید به: Firdousī und seine Einstellung zu Daqīqī, ZDMG 124 / 1974, S. 73-93.
- ۵- شاهنامه، پنجم ۱۷۵ / ۱۰۳۷-۱۰۴۷.
- ۶- بنگرید به مأخذ پی‌نویس شماره ۴.
- ۷- شاهنامه، یکم ۱۴ / ۱۴۶.
- ۸- شاهنامه، یکم ۱۴ / ۱۴۶.
- ۹- شاهنامه، یکم ۱۵ / ۱۶۰.
- ۱۰- شاهنامه، یکم ۱۵ / ۱۶۱. البته شاعر شاهنامه را به نام محمود آغاز نکرده بود، چون هنگام رسیدن محمود به پادشاهی در سال ۳۸۹ هجری قمری بیش از بیست سال از سرایش شاهنامه گذشته بود، بلکه شاعر هنگام تقدیم کتاب خود به محمود چنین وانمود کرده است که گویی از آغاز کتاب را به نام او سروده بوده است. شاعر در پایان سخن دقیقی نیز هنگام ستایش محمود یکبار دیگر چنین تصویری را در خواننده پدید می‌آورد، ولی در واقع چیزی جز تشدید ستایش سلطان نیست (پنجم ۱۷۷ / ۱۰۵۳):

بدان تا سزاوار این رنج کیست

سخن را نگهداشتم سال بیست

۱۱- شاهنامه، یکم ۱۸ / ۲۰۹.

۱۲- شاهنامه، سوم ۱۰۶ / ۱۸.

۱۳- شاهنامه، سوم ۳۰۵ / ۱۹ و ۲۲.

۱۴- شاهنامه، چهارم ۱۷۱ / ۳۲.

- ۱۵- شاهنامه، چهارم ۱۱۷۴ / ۷۳.
- ۱۶- شاهنامه، پنجم ۴۳۸ / ۱۶۷۲.
- ۱۷- شاهنامه، هفتم ۴۰۹ / ۳۹۲۹ - ۳۹۳۰.
- ۱۸- شاهنامه، پنجم ۱۱۷۵ / ۱۰۳۵.
- ۱۹- شاهنامه، ششم ۱۳۹ / ۸۳.
- ۲۰- شاهنامه، ششم ۱۳۸ / ۶۵.
- ۲۱- شاهنامه، دوم ۳۸۰ / ۱۰ - ۱۱.
- ۲۲- شاهنامه، هفتم ۴۲۷ / ۴۱۲۸.
- ۲۳- شاهنامه، هشتم ۲۵۹ / ۳۳۸۷ - ۳۳۸۸.

۲۴- قزوینی، میرزا محمد، "مقدمه قدیم شاهنامه"، بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲، ص ۳۵-۳۶.

۲۴- خود شاعر نیز یکجا بدین مطلب اشاره دارد (هفتم ۴۴۶ / ۴۳۲۹ - ۴۳۳۱):

زمان خواهم از کردگار زمان که چندان بماند دلم شادمان
 که این داستان‌ها و چندین سخن گذشته برو سال و گشته کهن
 ز هنگام گرشاه تا یزدگرد ز گفتن من آید پراکنده گرد

در اینجا نیز اگر خواست شاعر از "داستان‌ها و چندین سخن" مطالب شفاهی بود، مقدار آنها بیش از آن بود که یک تن بتواند نظم همه آنها را هدف زندگی خود قرار دهد. بلکه در اینجا نیز سخن از یک اثر مدون پرحجم است که از پادشاهی گرشاه (گیومرت) تا یزدگرد شهریار را دربر داشته بود.

- ۲۵- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۵.
- ۲۶- شاهنامه، ششم ۱۳۸ / ۶۵ و ۶۷.
- ۲۷- شاهنامه، هفتم ۳۱۹ / ۲۸۴۸.
- ۲۸- شاهنامه، هفتم ۳۶۱ / ۳۳۸۳.
- ۲۹- شاهنامه، هفتم ۴۶۶ / ۱۵ - ۱۸.

۳۰- به همین عقیده است نولدکه، حماسه ملی ایران، ص ۱۷ (ترجمه فارسی، ص ۴۱ بجلو).

۳۱- نولدکه، همان‌جا، ص ۱۷ (ترجمه فارسی، ص ۴۲).

۳۲- نولدکه، همان‌جا، ص ۴۱ (ترجمه فارسی، ص ۸۲) و باز، همان‌جا، ص ۴۴ (ترجمه فارسی، ص ۸۸). در نوشتاری بودن مأخذ شاهنامه تقی‌زاده و صفا نیز با نولدکه هم‌سخن بودند. پس از آنان نیز ایرانیانی که با این کتاب آشنایی بیشتری داشتند و دارند همه بر همان نظراند. اخیراً آقای دکتر اکبر نحوی در مقاله‌ای با عنوان "ز بلبل شنیدم یکی داستان" این مسئله را از راه بررسی روش‌های ارجاع به منابع در فرهنگ اسلامی پی‌گیری کرده‌اند و به همان نتیجه رسیده‌اند (دست‌نوشته مؤلف که لظفاً در دسترس نگارنده نهادند).

- ۳۳- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۲ بجلو.
- ۳۴- شاهنامه، هفتم ۳۷۲ / ۳۵۰۳ - ۳۵۱۰.
- ۳۵- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۸.
- ۳۶- شاهنامه، یکم ۵۰.
- ۳۷- شاهنامه، یکم ۷۲ / ۲۸۴ - ۲۹۲.
- ۳۸- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۷ بجلو.

- ۳۹- شاهنامه، یکم ۱۱۲/۱۱۳-۱۱۴.
- ۴۰- شاهنامه، سوم ۲۸۹/۱۶-۱۸.
- ۴۱- شاهنامه، سوم ۲۹۶/۱۳۴-۱۴۱.
- ۴۲- دربارهٔ این اختلافات بنگرید به: خطیبی، ابوالفضل، "یکی نامه بود از گه باستان"، نامه فرهنگستان، ۱۳۸۱/۳، ص ۵۰-۷۳.
- ۴۳- نولدکه، همانجا، ص ۴۱.
- ۴۴- برای یک مثال جالب آن بنگرید به جستار نگارنده با عنوان "یک روایت در پنج اثر"، *ایران‌شناسی*، ۱۳۸۲/۳، ص ۵۰۲-۵۰۷.
- ۴۵- نولدکه، همانجا، ص ۱۸، ۴۱ بجلو.
- ۴۶- بنگرید به مقدمهٔ زنتبرگ بر ترجمهٔ *غرر‌أخبار* (← پی‌نویس ۶۹)، ص XVIII بجلو (ترجمهٔ فارسی از محمد فضالتی، تهران ۱۳۶۸، ص نود بجلو).
- ۴۷- شاهنامه، سوم ۲۸۵/۲۸۷۹-۲۸۸۱.
- ۴۸- شاهنامه، هفتم ۳۰۳/۲۶۶۱.
- ۴۹- شاهنامه، دوم ۱۶۴/۵۸۰.
- ۵۰- شاهنامه، دوم ۲۴۱/۵۷۷. نیز بنگرید به: یکم ۲۹۱/۹۰؛ سوم ۲۵۷/۲۴۷۸؛ پنجم ۲۹۸/۷۴؛ هشتم ۱۸۸/۲۴۶۷.
- ۵۱- شاهنامه، دوم ۴۲۲/۵۱.
- ۵۲- شاهنامه، یکم ۶۲/۱۱۲.
- ۵۳- برای نمونه‌های آن بنگرید به جستار نگارنده: "در پیرامون منابع فردوسی"، *ایران‌شناسی* ۱۳۷۷/۳، ص ۵۲۰ بجلو.
- ۵۴- بنگرید به مأخذ بالا، ص ۵۲۲ بجلو.
- ۵۵- بنگرید به جستار نگارنده "دستنویس نویافته از شاهنامه..."، نامهٔ *بهارستان* ۱۳۸۶/۱۳، ص ۳۹ بجلو.
- ۵۶- دربارهٔ شفاهی بودن مأخذ *شاهنامه* دلایل دیگری نیز آورده و یا در واقع تراشیده‌اند که ما در جای دیگری بدان‌ها پاسخ داده‌ایم. بنگرید به جستار نگارنده: "در پیرامون منابع فردوسی"، ص ۵۱۵ بجلو.
- ۵۷- برای مثال‌های آن در هر سه مورد بنگرید به جستار نگارنده "تکرار در شاهنامه"، *سخن‌های دیرینه*، ص ۴۱۹-۴۸۳.
- ۵۸- بنگرید به *حماسه*، ترجمه و نگارش نگارنده، تهران ۱۳۸۶، ص ۷۲ بجلو، ۸۰ بجلو.
- ۵۹- پیه‌مونتسه، آنجلو میکله، "تعریف فردوسی در دستنویشتهای کهن شاهنامه"، *سخنواره* (پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری)، به کوشش ایرج افشار - هانس روبرت رویمر، تهران ۱۳۷۶، ص ۲۸۱ بجلو.
- ۶۰- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد، *گرشاسب‌نامه*، به کوشش حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۳، بیت ۱۵-۲۱.
- ۶۱- شاهنامه، یکم ۱۱۳/۱۲۶. فرخی نیز از **شهنامه‌خوان** یاد کرده است (*دیوان*)، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۴۸، بیت (۴۹۵۵):
- ز شاهان چنو کس نپرورد چرخ شنیدستم این من ز شهنامه‌خوان
- ۶۲- نظامی گنجی، الیاس، هفت‌پیکر، به کوشش ه. ریتز - ی. ریپکا، استانبول ۱۹۳۴، ص ۱۳، بیت ۱۸-۲۲. نظامی در *سرف‌نامه* (به کوشش ع. ع. علیزاده - ی. ا. برتلس، باکو ۱۹۴۷، ص ۶۶، بیت ۳۳؛ ص ۴۸۳، بیت ۳-۴) از *شاهنامهٔ ابومنصوری* به "تاریخ دهقان" و از مؤلفان و مترجمان آن به "گزارنده‌دهقان" و "دهقان آذرپرست" یاد کرده است و این عبارت سپسین اشاره به زردشتی بودن آنها دارد که ما پایین‌تر در بند ۳ از بخش ۲ این جستار بدان پرداخته‌ایم.

- ۶۳- درباره نام او بنگرید به: نحوی، اکبر، "ملاحظاتى درباره فرامرزنانه و سراینده آن"، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، زمستان ۱۳۸۱، ص ۱۲۶ بجلو.
- ۶۴- بنگرید به: خالقی مطلق، جلال، "فرامرزنانه"، *ایران نامه* ۱۳۶۱/۱، ص ۳۱ بجلو.
- ۶۵- *تاریخ سیستان*، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۴، ص ۷.
- ۶۶- ابوالخیر، ایرانشان، *کوش نامه*، به کوشش جلال متینی، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۵۲، بیت‌های ۱۲۶-۱۳۸.
- ۶۷- بنگرید به: ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱۹. به گزارش ابن ندیم (همانجا، ص ۱۱۳) ابوجعفر بلاذری نیز کتاب عهد اردشیر را به شعر درآورده بود، ولی او خود از جمله مترجمان هم بود و از اینرو شاید مستقیم از نثر پهلوی به شعر عربی ترجمه کرده بوده باشد.
- ۶۸- بیرونی خوارزمی، ابوریحان محمد بن احمد، *الاثار الباقیه عن القرون الخالیه*، به کوشش ادوارد زخاو (E. Sachau)، لایپزیگ ۱۹۲۳، ص ۳۸ و ۱۱۶.
- ۶۹- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور، *تاریخ غررالسیر* (غررأخبار ملوک الفرس و سیرهم)، به کوشش ه. زتنبرگ (H. Zotenberg)، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳)، ص ۲۶۳ و ۴۵۷.
- ۷۰- گردیزی، ابوسعید عبدالحی، *زین‌الأخبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۱.
- ۷۱- ثعالبی، همانجا، ص ۲۰۵ و دیگر جا.
- ۷۲- یکجا اشاره فرخی به شهنامه‌خوانی که مدح محمود را میخواند (← پی‌نویس ۶۱)، میتواند اشاره به *شاهنامه* فردوسی باشد. چون مدح محمود در *شاهنامه* ابومنصورى نبود. ولی مضمون آن بیت را میتوان بدین‌گونه نیز تعبیر کرد: آنچه را که شهنامه‌خوان از شاهان میگوید، چون با سرگذشت محمود می‌سنجم می‌بینم که چرخ هیچ شاهی را به بزرگی محمود نپرورید.
- ۷۳- این را از اینرو می‌گوییم که در زمانه ما کسانی برای اثبات هر نظر مندرآوردی، در مثبت‌ترین خبر اگر نظر آنها را رد مینموده شک کرده‌اند. به هر روی، مواردی که در مقدمه منشور به عبارات گوناگون به کتاب اشاره میکند فراوان است: "این نامه" (ص ۳۰، ۴۱، ۶۱، ۷۱)، "این نامه شاهان و کارنامه‌هایشان" (ص ۳۵)، "این کتاب" (ص ۵۱، ۹۰)، "این را نام شاهنامه نهادند" (ص ۳۶)، "اندرو داستانهاست" (ص ۴۰)، "یادگار (ابومنصور)" (ص ۳۴)، "شاهنامه" (ص ۳۰).
- ۷۴- ابن ندیم، *الفهرست*، یکجا (ص ۳۰۵) از این کتاب با عنوان "کتاب شاناق فی التذییر" یاد کرده است و جایی دیگر (ص ۳۱۶) با عنوان "کتاب شاناق الهندي فی الاداب" در پنج باب که شاید دو کتاب جداگانه بوده‌اند. درباره آن نیز ← توضیح فلوجل در ص ۱۵۰، پی‌نویس ۱۴.
- ۷۵- شاید در اصل حماسه *رامایانا* بوده است.
- ۷۶- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۰-۳۴.
- ۷۷- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۴-۳۶.
- ۷۸- درباره منشور بودن کتاب یکبار در همان مقدمه (ص ۷۱) یاد شده است: "...ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را به نثر فرمود تا جمع کنند". همچنین فردوسی چند بار به نثر بودن آن اشاره کرده است (← بیت‌های ۱۵، ۲۲، ۳۹-۴۳ و دیگر جا).
- ۷۹- نولدکه، همانجا، ص ۱۶ (ترجمه فارسی، ص ۴۰).
- ۸۰- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۴.
- ۸۱- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۶-۶۱.
- ۸۲- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۴.
- ۸۳- بنگرید به بیت‌های ۱-۵.
- ۸۴- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۶.
- ۸۵- اگر روایت مادر سیاوش را که در آغاز داستان "سیاوخش" آمده و روایتی متأخر و ساختگی است برداریم و سوداوه را در اصل مادر سیاوش بگیریم (← جستار نگارنده: "نظری درباره هویت مادر سیاوش"، *ایران نامه* ۱۳۷۸/۲، ص ۲۷۳-۲۷۷)

ارتباط میان دو داستان باز هم تنگتر می‌گردد. در تأیید نظر نگارنده که سوداوه در صورت کهنتر روایت، مادر تنی سیاوش بوده، می‌افزایم که در منطق سرگذشت، سوداوه که پس از آن همه ماجرا به زنی کیکاوس درمی‌آید، باید قاعدتاً مادر شاهزاده‌ای باشد که در داستان بعدی به جهان می‌آید.

۸۶- شاهنامه، دوم ۳۹۵ / ۹۷.

۸۷- شاهنامه، سوم ۷ / ۷۲ - ۱۱۰.

۸۸- در این باره بنگرید به سخن‌های دیرینه، ص ۴۱۵ بجلو. نگارنده در آنجا و در اینجا روایت "جنگ مازندران" را کهنتر و اصیل‌تر از روایت "جنگ هاموران" میدانند، ولی چنانکه پایین‌تر خواهد آمد معتقد است که خداینامه این روایت کهنتر و اصیل‌تر را نداشته بود، بلکه تنها روایت تاریخی‌نمای دیگر را داشت.

۸۹- در این باره بنگرید به توضیحات نگارنده در: سخن‌های دیرینه، ص ۴۱۵ - ۴۱۷.

۹۰- ثعالبی، همانجا، ص ۳۰۱.

۹۱- ثعالبی، همانجا، ص ۱۵۶ - ۱۵۷.

۹۲- بندهشن، به کوشش انکلساریا، بمبئی ۱۹۵۶، بخش ۳۳، بند ۹.

۹۳- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، (نیویورک ۲۰۰۶)، ص ۳۱۹ بجلو.

۹۴- نگارنده در یادداشت‌های شاهنامه در این باره بیشتر گفتگو کرده است. بنگرید به بخش دوم، ص ۸۰ بجلو، ۱۲۰.

۳۲۵.

۹۵- نولدکه، همانجا، ص ۱۸ (ترجمه فارسی، ص ۴۴). همچنین بنگرید به:

Nöldeke, Th., „Beiträge zur Geschichte des Alexanderromans“, *Denkschr. d. Wiener Akad.*, Bd. 38, 16 (Wien 1890).

۹۶- این واژه‌ها و عبارات عربی از همان پادشاهی دارای داریان آغاز می‌گردد. برای مثال: خیزران، قضیب، محب صلیب (پنجم ۵۳۳ / ۵۴)، سلام علیکم، علیک السلام (ششم ۳۱۷ / ۲۶)، علت (ششم ۲۸۲ / ۲۳ و دیگر جا)، حرم (ششم ۶۳۲ / ۴۸ و دیگر جا)، بیت‌الحرام (ششم ۶۳۳ / ۴۹ و دیگر جا)، مکه (ششم ۶۳۷ / ۴۹)، جدّه (ششم ۶۶۲ / ۵۰ و دیگر جا)، سرافیل، صور (ششم ۹۵ / ۱۳۸۹)، خضر (ششم ۱۳۵۷ / ۹۲ و دیگر جا)؛ یاجوج و ماجوج (ششم ۱۴۲۹ / ۹۷ و دیگر جا)، سدّ (ششم ۱۴۷۳ / ۱۰۰ و دیگر جا) و دیگر.

۹۷- شاهنامه، ششم ۴۸ - ۵۰.

۹۸- بنگرید به جستار نگارنده "نبرد رستم فرخزاد با سعد وقاص"، نامه ایران باستان ۱ / ۱۳۸۳، ص ۳ - ۸.

۹۹- بنگرید به یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم (زیر چاپ)، ص ۲۸۱ بجلو.

۱۰۰- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۵ بجلو.

۱۰۱- مقدسی، مطهر بن طاهر، البدء و التاریخ، به کوشش کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹، ج ۵، ص ۱۹۷.

۱۰۲- شاهنامه، پنجم ۴۳۹ / ۱ - ۴.

۱۰۳- درباره او بنگرید به جستار نگارنده در: *EIr. voll. III, P. 178*.

۱۰۴- تقی‌زاده، حسن، هزاره فردوسی، ص ۸۶، ح ۴.

۱۰۵- بنگرید به مأخذ یادشده در پی‌نویس‌های ۶۳ و ۶۴.

۱۰۶- نولدکه، حماسه ملی ایران، ص ۱۸ (ترجمه فارسی، ص ۴۳)؛ یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۳۳.

۱۰۷- برخی کسانی که می‌خواهند گفتاری بودن مأخذ شاهنامه را به هر قیمتی به ثبوت برسانند، نه تنها همه این موانع را نادیده می‌گیرند، بلکه حتی ادعا می‌کنند که این مرد تا زمان فردوسی نیز زنده بوده و یکی از راویان شفاهی او بود و لابد برای این کار پیرمرد از مرو به طوس سفر کرده بود.

۱۰۸- بنگرید به بیت شماره ۳ و ۶۱.

- ۱۰۹- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۷۳ بجلو.
 ۱۱۰- شاهنامه، پنجم ۴۳۹/۳-۴.
 ۱۱۱- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۸۰ بجلو.
 ۱۱۲- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۰.
 ۱۱۳- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۹۰.
 ۱۱۴- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۰.

۱۱۵- در آثار عربی و از جمله در *الفهرست* هرگاه سخن از "فارسی اول" است، منظور مؤلفان، با توجه به تاریخ رویدادها، یعنی زمان کیان، زبان فارسی باستان است، ولی در حقیقت ابن مقفع و دیگر مترجمان نه از فارسی باستان، بلکه از فارسی میانه و برخی از زبان پارتی ترجمه کرده بودند که در آثار عربی "فارسی دوم" و یا عموماً "پهلوی" و گاه تنها "فارسی" نامیده میشود و هرگاه "فارسی" گفته میشود، گاه نیز، ولی بندرت "فارسی دری" منظور است.

۱۱۶- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، به کوشش ش. پلا (Ch. Pellat)، ۱-۵، بیروت ۱۹۶۶-۱۹۷۴، یکم، ص ۲۶۷ (ترجمه فارسی: ابوالقاسم پاینده، تهران ۱۳۴۴)؛ *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش دوم، ص ۳۲۴ بجلو.

۱۱۷- شاهنامه، پنجم ۴۳۹/۳.

۱۱۸- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱۸، ۳۰۵، ۲۴۵.

۱۱۹- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۶۰.

۱۲۰- حمزه اصفهانی، *کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء*، چاپ کاویانی، برلین، بی‌تاریخ، ص ۱۵ و ۱۹ و ۴۳.

۱۲۱- مسعودی، حسن بن علی، *التنبيه و الاشراف*، به کوشش عبدالله اسماعیل الصاوی، بغداد ۱۹۳۸، ص ۹۲.

۱۲۲- مقدسی، همانجا، ج ۵، ص ۱۹۷. درباره همه این موارد شادروان قزوینی گزارش کرده است: "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۸، پی‌نویس ۱.

۱۲۳- بلعمی، ابوعلی، *تاریخ*، به کوشش محمد تقی بهار - محمد پروین گنابادی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۱۲۶.

۱۲۴- *مجملة التواریخ و القصص*، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۲۱. در کتاب "چناه‌نامه" و در نسخه

عکسی مورخ ۷۵۲ (تهران ۱۳۷۹، ص ۸ ب) "حیاه‌نامه" آمده و هر دو گشته *خدای‌نامه* است، چون آنچه نویسنده *مجملة التواریخ* نقل کرده از حمزه اصفهانی گرفته است.

۱۲۵- حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۱۵.

۱۲۵- عامری نیشابوری، ابوالحسن محمد بن یوسف، *السعادة و الاسعاد*، به کوشش مجتبی مینوی، تهران ۱۳۳۶،

ص ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۷، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲ (دو بار)، ۴۳۵.

۱۲۶- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱۸، ۲۴۴ بجلو. ابن ندیم شرحی نیز درباره او آورده و از ترجمه‌های دیگر او نیز نام برده

است.

۱۲۷- حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۹، ۴۳.

۱۲۸- بیرونی، همانجا، ص ۹۹.

۱۲۹- *مجملة التواریخ*، ص ۲، ۸، ۵۲۱.

۱۳۰- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۲.

۱۳۱- بلعمی، *تاریخ*، ص ۴، ۱۱۳.

۱۳۲- *نهایة الأرب فی تاریخ الفرس و العرب*، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۷۴، از جمله: ص ۸۲، ۸۵، ۸۹،

۹۹، ۱۱۰، ۱۵۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۵۶، ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۶. اعتبار این کتاب تا صفحه ۸۲ در رابطه با روایات

ایرانی بسیار اندک و بیشتر در نقل روایات فرعی ایرانی است. ولی از صفحه ۸۲ که با داستان رستم و اسفندیار و به نقل از ابن مقفع آغاز میگردد، این کتاب برخلاف نظر نولدکه (← پی‌نویس ۱۳۴) یکی از منابع بسیار مهم روایات ایرانی است که دست‌کم بخش مهمی از آن از *سیرالملوک* ابن مقفع گرفته شده است.

۱۳۳- *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش دوم، ص ۳۲۲.

۱۳۴- دو پژوهنده آلمانی نولدکه و روزنتال بدون داشتن دلایل مستند و احتمالاً تنها به علت اهمیتی که به حق برای *تاریخ الرسل* می‌شناختند، به کتاب *نهایة الأرب* بی‌مهری نشان دادند و نظر آنها در گمنام ماندن این کتاب بی‌تأثیر نبود، تا آنجا که هنوز پیرایش درستی از این کتاب نداریم. برای نظریات موافق و مخالف دربارهٔ این کتاب بنگرید به پیشگفتار ترجمهٔ فارسی آن *تجارب‌الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم*، به کوشش رضا انزابی‌نژاد - یحیی کلانتری، تهران ۱۳۷۳.

۱۳۵- نام این مترجمان را با اختلافاتی در ذکر نام آنها، ابن ندیم، حمزه، بیرونی، بلعمی، نویسندهٔ مقدمهٔ منشور شاهنامه و نویسندهٔ *مجم‌التواریخ* در همان جایی که از ترجمهٔ ابن مقفع نام برده‌اند ذکر کرده‌اند. بیرونی از زادویه شاهویه و موسی کسروی در ص ۴۴، ۱۲۹، ۲۱۷، ۲۲۱ و ۲۲۳ نام برده است.

۱۳۶- حمزه، همانجا، ص ۱۵ و دیگر منابع مذکور.

۱۳۷- بیرونی، همانجا، ص ۹۹. ابن ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر که *شاهنامه‌ای* داشته، به گمان نگارنده همان ابوالمؤید بلخی است. بنگرید به مقالهٔ "ابوعلی بلخی" در *دانشنامهٔ ایران و اسلام*، تهران ۲۵۳۷ (۱۳۵۷) / ۸، ص ۱۰۷۳-۱۰۷۸.

۱۳۸- "مقدمهٔ قدیم شاهنامه"، ص ۵۵ بجلو.

۱۳۹- بلعمی، *تاریخ*، ص ۶. نیز بنگرید به چاپ محمد روشن، ج ۱، ص ۵.

۱۴۰- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۲۴۵.

۱۴۱- حمزه، همانجا، ص ۱۵.

۱۴۲- حمزه، همانجا، ص ۱۹.

۱۴۳- بنگرید به: *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش دوم و چهارم.

۱۴۴- *شاهنامه*، ششم ۴۲۲ / ۳۱۹.

۱۴۵- *شاهنامه*، ششم ۴۴۵ / ۳۵۷.

۱۴۶- *شاهنامه*، هشتم ۳۱ / ۶-۳۲.

۱۴۷- مقدمهٔ بایسنغری از دست‌نویس کاخ گلستان، به نقل از: محمد امین ریاحی، *سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی*، تهران ۱۳۷۲، ص ۳۶۸-۳۷۰.

۱۴۸- نولدکه، همانجا، ص ۱۴ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۶).

۱۴۹- بنگرید به: نولدکه، همانجا، ص ۱۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۵).

۱۵۰- شهبازی، ع. شاپور، "خدایان در متن یونانی"، *سخنواره*، ص ۵۷۹-۵۸۶.

۱۵۱- از اینرو نظر شهبازی (همانجا، ص ۵۸۵، ح ۱) که آگائاس سرگذشت عشق‌بازی‌ها و ماجراهای بهرام گور را زده است، درست نیست. چون در اینصورت او باید داستان‌های مربوط به اردشیر یکم و شاپور یکم و شاپور ذوالاکتاف و مانند آنها را هم در مآخذ خود داشته، ولی زده باشد.

۱۵۲- حمزه، همانجا، ص ۱۷. نیز ← *آثارالباقیه*، ص ۱۲۳.

۱۵۳- این نظر را گایگر دربارهٔ *یادگار زیریران* و نولدکه دربارهٔ *کارنامهٔ اردشیر بابکان* در مقایسهٔ متن پهلوی با صورت فارسی آن در *شاهنامه* تأیید کرده‌اند. بنگرید به:

Nöldeke, Th., „Geschichte des Artas̄ir i Pāpakān“, *Festschrift Theodor Benfey*, Göttingen 1878, S. 26f.

Geiger, B., „Das Yātkār- i Zarīrān und sein Verhältnis zum Šāh-nāme“, *Sitz. Ber. d. Philos.-philol. u. hist. Cl. d. k. b. Ak. d. Wiss. zu München*, 1890, 2. Bd., S. 79f.

- ۱۵۴- شاهنامه، ششم ۱۴۰ - ۲۱۳.
- ۱۵۵- مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۸۹.
- ۱۵۶- نه‌ایة‌الأرب، ص ۱۸۳- ۱۸۵.
- ۱۵۷- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۲۳- ۸۲۵؛ بلعمی، همانجا، دوم، ص ۸۸۶- ۸۹۰.
- ۱۵۸- ثعالبی، همانجا، ص ۴۷۵- ۴۸۰.
- ۱۵۹- شاهنامه، ششم ۲۱۴- ۲۲۲.
- ۱۶۰- نه‌ایة‌الأرب، ص ۱۸۶- ۱۹۳.
- ۱۶۱- ثعالبی، همانجا، ص ۴۸۵- ۴۸۶.
- ۱۶۲- مجمل‌التواریخ، ص ۶۱.
- ۱۶۳- شاهنامه، ششم ۲۲۳- ۲۲۹.
- ۱۶۴- نه‌ایة‌الأرب، ص ۱۹۳- ۱۹۶.
- ۱۶۵- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۱۶.
- ۱۶۶- ثعالبی، همانجا، ص ۴۸۲- ۴۸۴.
- ۱۶۷- مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۸۵- ۲۸۷.
- ۱۶۸- شاهنامه، ششم ۲۲۹- ۲۳۷.
- ۱۶۹- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۱۶.
- ۱۷۰- مسکویه رازی، ابوعلی، تجارب‌الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران ۱۳۷۹، یکم، ص ۱۲۲- ۱۴۴.
- ۱۷۱- نه‌ایة‌الأرب، ص ۱۹۶- ۲۰۰.
- ۱۷۲- مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۸۹- ۲۹۰.
- ۱۷۳- مجمل‌التواریخ، ص ۶۱، ۳۵۳. در همین کتاب (ص ۹۴) درباره مؤلفان زمان اردشیر آمده است: "و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود، چون هر رمز آفرید و بدروز (→ به روز) و برزمهر و ایزدداد و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی".
- ۱۷۴- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۹۸.
- ۱۷۵- ثعالبی، همانجا، ص ۶۰۶.
- ۱۷۶- عباس، احسان، عهد/اردشیر، برگردان محمد علی امام شوشتری، تهران ۱۳۴۸.
- ۱۷۷- شاهنامه، ششم ۲۵۷- ۲۶۰.
- ۱۷۸- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۴۷.
- ۱۷۹- شاهنامه، ششم ۲۹۳- ۲۹۹.
- ۱۸۰- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۲۷- ۸۳۰؛ مسعودی، مروج‌الذهب، دوم، ص ۴۰۱- ۴۰۴.
- ۱۸۱- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۴۴- ۱۴۶.
- ۱۸۲- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۸۹۱- ۸۹۶.
- ۱۸۳- ثعالبی، همانجا، ص ۴۸۹- ۴۹۴.
- ۱۸۴- نه‌ایة‌الأرب، ص ۲۲۳- ۲۲۴.
- ۱۸۵- دینوری، ابوحنیفه، الاخبار‌الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰، ص ۴۸- ۴۹.
- ۱۸۶- مجمل‌التواریخ، ص ۶۳.

- ۱۸۷- مجمل التواریخ، ص ۶۶ و نیز ص ۷۰.
- ۱۸۸- نهاییه الأرب، ص ۲۰۳- ۲۰۴.
- ۱۸۹- شاهنامه، ششم ۲۴۵- ۲۴۹.
- ۱۹۰- شاهنامه، ششم ۲۹۹- ۳۱۷.
- ۱۹۱- ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۴۱.
- ۱۹۲- ثعالبی، همانجا، ص ۵۲۱- ۵۲۶.
- ۱۹۳- مجمل التواریخ، ص ۶۶ بجلو.
- ۱۹۴- شاهنامه، ششم ۳۷۳- ۳۷۶.
- ۱۹۵- ثعالبی، همانجا، ص ۵۴۱- ۵۴۳.
- ۱۹۶- نهاییه الأرب، ص ۲۵۵.
- ۱۹۷- ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله، عیون الاخبار، بیروت ۱۹۸۶م، یکم، ص ۲۷۳.
- ۱۹۸- ابن فقیه همدانی، ابوبکر احمد، البلدان (نوشته به سال ۲۹۱ق)، چاپ لیدن ۱۸۸۵، ص ۲۵۵- ۲۵۷.
- ۱۹۹- مجمل التواریخ، ص ۷۰.
- ۲۰۰- نظامی، هفت پیکر، ص ۸۷- ۹۹.
- ۲۰۱- شاهنامه، ششم ۳۷۷/ ۲۰۰- ۲۰۲؛ طبری، دوم، ص ۸۵۷؛ بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۶۴۱؛ ثعالبی، ص ۵۴۳- ۵۴۴؛ ابن اثیر، یکم، ص ۴۰۱- ۴۰۲؛ نظامی، هفت پیکر، ص ۵۴- ۵۵؛ نهاییه الأرب، ص ۲۵۵.
- ۲۰۲- شاهنامه، ششم ۳۹۱- ۴۱۱.
- ۲۰۳- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۶۱- ۸۶۲.
- ۲۰۴- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۱- ۱۶۲.
- ۲۰۵- نهاییه الأرب، ص ۲۵۹- ۲۶۰.
- ۲۰۶- بلعمی، همانجا، دوم، ص ۹۳۷- ۹۳۹.
- ۲۰۷- ثعالبی، همانجا، ص ۵۵۲- ۵۵۳.
- ۲۰۸- شاهنامه، ششم، ۵۵۸- ۶۰۵.
- ۲۰۹- ولی قباد را زنش از تنبان زردوزی شده اش شناخت! طبری، همانجا، دوم، ص ۸۸۳- ۸۸۴.
- ۲۱۰- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۶۶- ۸۶۸.
- ۲۱۱- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۵.
- ۲۱۲- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۹۴۶- ۹۴۷.
- ۲۱۳- ثعالبی، همانجا، ص ۵۶۰- ۵۶۴.
- ۲۱۴- شاهنامه، ششم ۶۱۱- ۶۱۳.
- ۲۱۵- حمزه، همانجا، ص ۳۸.
- ۲۱۶- ثعالبی، همانجا، ص ۵۶۶- ۵۶۷.
- ۲۱۷- مجمل التواریخ، ص ۶۹.
- ۲۱۸- شاهنامه، ششم ۶۰۵- ۶۱۱.
- ۲۱۹- نهاییه الأرب، ص ۲۶۴- ۲۶۶.
- ۲۲۰- ثعالبی، همانجا، ص ۵۶۴- ۵۶۷.
- ۲۲۱- شاهنامه، ششم ۴۴۰- ۴۴۵.

- ۲۲۲- تعالی، همانجا، ص ۱۴۹-۱۵۲.
- ۲۲۲-آ- شاهنامه، ششم ۵۳۳-۵۳۴.
- ۲۲۲ب- بلعمی، همانجا، یکم، ص ۶۵۰-۶۵۱؛ طبری، همانجا، دوم، ص ۸۶۵-۸۶۶؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۵؛
نهایة/الأرب، ص ۲۶۴-۲۶۶.
- ۲۲۳- شاهنامه، ششم ۴۲۴-۴۳۶.
- ۲۲۴- شاهنامه، ششم ۴۴۵-۴۵۲.
- ۲۲۵- شاهنامه، ششم ۴۵۲-۴۵۷.
- ۲۲۶- شاهنامه، ششم ۴۵۷-۴۶۳.
- ۲۲۷- شاهنامه، ششم ۴۶۳-۴۶۸.
- ۲۲۸- شاهنامه، ششم ۴۶۸-۴۷۶.
- ۲۲۹- شاهنامه، ششم ۴۷۶-۴۸۴.
- ۲۳۰- شاهنامه، ششم ۴۸۴-۵۰۰.
- ۲۳۱- شاهنامه، ششم ۵۰۱-۵۱۰.
- ۲۳۲- شاهنامه، ششم ۵۴۳-۵۵۲.
- ۲۳۳- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۱۶.
- ۲۳۴- شاهنامه، هفتم ۹۶-۱۰۰.
- ۲۳۵- از جمله بنگرید به: طبری، همانجا، دوم، ص ۹۶۰-۹۶۳؛ بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۴۱-۱۰۴۶؛ مسکویه، همانجا،
یکم، ص ۱۸۴-۱۸۷؛ نهایة/الأرب، ص ۳۲۸-۳۳۰.
- ۲۳۶- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۱۶.
- ۲۳۷- شاهنامه، مول ۱۲۲-۱۲۶.
- ۲۳۸- تعالی، همانجا، ص ۶۱۹-۶۲۲.
- ۲۳۹- شاهنامه، مول ۱۲۷-۱۴۷.
- ۲۴۰- نهایة/الأرب، ص ۳۳۶-۳۴۴.
- ۲۴۰-آ- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۰.
- ۲۴۱- شاهنامه، هفتم ۲۱۹-۲۳۱.
- ۲۴۲- تعالی، همانجا، ص ۶۲۵-۶۲۹.
- ۲۴۳- Prokop, Perserkriege, München, 1970, S. 173.
- ۲۴۴- شاهنامه، هفتم ۲۸۶-۳۰۳.
- ۲۴۵- یادگار بزرگمهر (متن پهلوی، ترجمه فارسی و مقایسه آن با شاهنامه) از ماهیار نوابی، نشریه دانشکده ادبیات
تبریز (سال یازدهم، شماره پاییز)، ص ۳۰۳-۳۳۳. در بخش سوم یادداشت‌های شاهنامه در این باره به تفصیل سخن رفته است.
- ۲۴۶- کوش نامه، ص ۳۷۹-۳۹۴. درباره آن بنگرید به پژوهش جامع جلال متینی، "ترجمه منظوم دیگری از یادگار
بزرگمهر"، ایران نامه ۱/۱۳۶۵، ص ۱۱۵-۱۴۲.
- ۲۴۷- بنگرید به: کریستن سن، آرتور، "داستان بزرگمهر حکیم"، ترجمه عبدالحسین میکده، مجله مهر، سال اول،
شماره‌های ۶-۷، ۹-۱۲؛ آبادانی، فرهاد، اندرزنامه بزرگمهر حکیم، اصفهان ۱۳۵۰.
- ۲۴۸- نهایة/الأرب، ص ۳۴۴-۳۴۶.
- ۲۴۹- ابن قتیبه، عیون الأخبار، یکم، ص ۹۴؛ دوم، ص ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹؛ سوم، ص ۹، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۹۷، ۲۰۱.
- ۲۵۰- شاهنامه، هفتم ۳۰۴-۳۱۹.

- ۲۵۱- ثعالبی، همانجا، ص ۶۲۲-۶۲۵.
- ۲۵۲- متن رساله شطرنج را بیژن غیبی با توضیحات بسیار سودمند به فارسی ترجمه کرده است: گزارش شطرنج، بیلفلد (آلمان)، چاپ دوم ۱۳۸۰.
- ۲۵۳- شاهنامه، هفتم ۳۱۹-۳۶۱.
- ۲۵۴- شاهنامه، هفتم ۳۶۱-۳۷۳.
- ۲۵۵- ثعالبی، همانجا، ص ۶۲۹-۶۳۳.
- ۲۵۶- شاهنامه، هفتم ۳۷۴-۳۸۹.
- ۲۵۷- ثعالبی، همانجا، ص ۶۳۳-۶۳۶.
- ۲۵۸- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۸-۳۱۹.
- ۲۵۹- ابن قتیبه، عیون الأخبار، دوم، ص ۱۴۲؛ سوم، ص ۲۱۳.
- ۲۶۰- شاهنامه، هفتم ۳۸۹-۴۰۳.
- ۲۶۱- طباطبائی زواری، محمد جلال الدین، توفیقات کسری انوشروان موسوم به دستورنامه کسروی (با مقایسه با شاهنامه)، به کوشش حسین نخجوانی، تبریز ۱۳۳۴. در بخش سوم یادداشت‌های شاهنامه به تفصیل در این باره سخن رفته است.
- ۲۶۲- ثعالبی، همانجا، ص ۶۰۶-۶۰۹.
- ۲۶۳- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۰-۳۱۱. بنگرید همچنین به: تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران ۱۳۷۶، ص ۳۴۲-۳۴۵.
- ۲۶۴- عنصرالمعالی، کیکاووس، قابوس‌نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۲، ص ۵۱-۵۵.
- ۲۶۵- "اندرز خسرو قبادان"، متن پهلوی با ترجمه فارسی، به کوشش ماهیار نوابی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال دوازدهم، شماره بهار، ص ۱۲۷-۱۴۴.
- ۲۶۶- ترجمه تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶، دوم، ص ۳۴۳.
- ۲۶۷- شاهنامه، هفتم ۴۰۹-۴۲۶.
- ۲۶۸- شاهنامه، هفتم ۴۰۴-۴۰۹.
- ۲۶۹- شاهنامه، هفتم ۴۴۴-۴۵۵.
- ۲۷۰- شاهنامه، هفتم ۴۵۶-۴۶۲.
- ۲۷۱- ثعالبی، همانجا، ص ۶۳۶-۶۳۷.
- ۲۷۲- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۵.
- ۲۷۳- دینوری، همانجا، ص ۷۵.
- ۲۷۴- نه‌ایه‌الأرب، ص ۳۴۴-۳۴۶.
- ۲۷۵- تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، ص ۳۱۵-۳۱۷.
- ۲۷۶- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۱۵-۳۱۶.
- ۲۷۶- شاهنامه، هفتم ۴۸۴-۴۸۷.
- ۲۷۶ب- دینوری، همانجا، ص ۷۷-۷۸؛ طبری، دوم، ص ۹۸۶-۹۸۷؛ مسکویه، یکم، ص ۲۱۰-۲۱۱؛ بلعمی، دوم، ص ۷۵۸-۷۵۹؛ ثعالبی، ص ۶۴۱-۶۴۲؛ نه‌ایه‌الأرب، ص ۳۴۹.
- ۲۷۷- شاهنامه، هفتم ۵۸۴-۵۸۷.
- ۲۷۸- نه‌ایه‌الأرب، ص ۳۶۰-۳۶۱ (ترجمه فارسی، ص ۳۲۹-۳۳۰).

- ۲۷۹- بلعمی، تاریخ (چاپ محمد روشن)، دوم، ص ۷۷۶-۷۷۷.
- ۲۸۰- بهرام چوبین، به کوشش ذبیح‌الله صفا (شاهکارهای ادبیات فارسی ۳)، چاپ هفتم، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۷.
- ۲۸۱- بهرام چوبین، ص ۷؛ بلعمی، تاریخ (چاپ روشن)، دوم، ص ۷۶۴.
- ۲۸۲- شاهنامه، هشتم ۱۰۵-۱۰۶.
- ۲۸۳- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۸-۳۱۳.
- ۲۸۴- در شاهنامه گذشته از نسبت افسونگری به معنی منفی آن به ضحاک و افراسیاب و ارجاسپ و ترکان و دشمنان عموماً، از به کار بردن طلسم نیز نام رفته است. بر سر در کاخ ضحاک طلسم است که فریدون آنرا پایین می‌آورد (یکم ۷۵ / ۳۲۳-۳۲۴). مازندران سرزمین دیوان نیز طلسم شده است (دوم ۱۰ / ۱۱۵؛ ۲۰ / ۲۶۳). دز بهمن نیز طلسم شده است، اگرچه در توصیف آن این واژه بکار نرفته است. با افتادن نامه کیخسرو در دژ دیوار دژ درهم میشکند (دوم ۴۶۵-۴۶۶).
- ۲۸۵- شاهنامه، هشتم ۱۶۷-۲۱۵.
- ۲۸۶- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۸.
- ۲۸۷- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۲۸۸- نیز بنگرید به:

Nöldeke, Th., *Tabari*, 2. Aufl., Graz 1973, S. 474-78.

- ۲۸۹- نهاییه/الأرب، ص ۳۸۴-۳۹۰.
- ۲۹۰- دینوری، همانجا، ص ۹۵-۱۰۱.
- ۲۹۱- ثعالبی، همانجا، ص ۶۷۴-۶۸۳.
- ۲۹۲- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۹-۱۷۱.
- ۲۹۳- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۸۶-۱۰۸۹.
- ۲۹۴- طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۰۱.
- ۲۹۵- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۲۱۸-۲۱۹.
- ۲۹۶- در این باره و درباره تفاوت جزئیات این داستان‌ها در مآخذ گوناگون بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش

چهارم.

- ۲۹۷- شاهنامه، هشتم ۲۶۰-۲۶۹.
- ۲۹۸- شاهنامه، هشتم ۲۷۲-۲۸۱.
- ۲۹۹- شاهنامه، هشتم ۲۸۱-۲۸۷.
- ۳۰۰- شاهنامه، هشتم ۲۸۸-۲۹۴.
- ۳۰۱- ثعالبی، همانجا، ص ۶۹۱-۷۰۰.
- ۳۰۲- ابن فقیه، همانجا، ص ۲۱۲-۲۱۳؛ ثعالبی، همانجا، ص ۶۱۳-۶۱۴.
- ۳۰۳- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۱۹۳-۱۹۴.
- ۳۰۴- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۹۱.
- ۳۰۵- ابن فقیه، البلدان، ص ۱۵۸-۱۵۹، ۲۱۲-۲۱۷، ۲۵۷.
- ۳۰۶- شاهنامه، هشتم ۲۹۵-۲۹۸.
- ۳۰۷- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۸۹-۱۰۹۲؛ ثعالبی، همانجا، ص ۶۸۷-۶۸۹، ۶۹۸-۷۰۵؛ نهاییه/الأرب، ص ۴۲۵-۴۲۶؛ مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۲۰-۳۲۱؛ مجمل‌التواریخ، ص ۸۰-۸۲؛ گردیزی، زین الأخبار، ص ۳۵-۳۷. بنگرید همچنین به: باقری، مهری، "افدی‌های هژده‌گانه خسرو پرویز"، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذربایجان، تبریز ۱۳۵۷ / ۱۲۵، ص ۹۱-۱۱۵؛ یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۰-۲۱۴ و صفحات دیگر.

۳۰۸- شاهنامه، هشتم ۲۸۰- ۲۸۱: طبری، همانجا، پنجم، ص ۲۴۵۲- ۲۴۵۳: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۱۹۵- ۱۹۶.

۳۰۹- مجمل‌التواریخ، ص ۸۱- ۸۲.

۳۱۰- شاهنامه، هشتم ۲۹۹- ۳۱۹.

۳۱۱- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۵.

۳۱۲- طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۰۲- ۱۰۰۸.

۳۱۳- مسعودی، مروج‌الذهب، یکم، ص ۳۱۹.

۳۱۴- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۲۴۳- ۲۴۶.

۳۱۵- ابن بلخی، فارسنامه، ص ۱۰۳- ۱۰۵.

۳۱۶- نه‌ایته‌الأرب، ص ۴۲۴.

۳۱۷- مقدسی، همانجا، جزء چهارم، ص ۱۵۸- ۱۵۹.

۳۱۸- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۷۳.

۳۱۹- شاهنامه، هشتم ۳۲۴- ۳۵۳.

۳۲۰- طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۴۶- ۱۰۵۸.

۳۲۱- دینوری، همانجا، ص ۱۰۷- ۱۱۰.

۳۲۲- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۲۴۷- ۲۴۸.

۳۲۳- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۱۶۰- ۱۱۸۱.

۳۲۴- ثعالبی، همانجا، ص ۷۱۹- ۷۲۴.

۳۲۵- نه‌ایته‌الأرب، ص ۴۲۹- ۴۳۷.

۳۲۶- درباره‌ این نامه بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۳۰- ۲۴۷. ابن قتیبه (عیون‌الأخبار، یکم، ص ۸۵) نیز اشاره کوتاهی به این نامه دارد.

۳۲۷- شاهنامه، هشتم ۳۶۴- ۳۷۳.

۳۲۸- ثعالبی، همانجا، ص ۷۲۸- ۷۲۹.

۳۲۹- جاحظ، ابوعثمان، کتاب‌المسمی‌بالمحاسن و الأضداد، به کوشش گ. فن فلوتن (G. van Vloten)، لیدن ۱۸۹۸،

ص ۲۵۱.

۳۳۰- در این باره بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۵۶- ۲۵۷.

۳۳۱- شاهنامه، ششم ۴۱۶- ۴۲۰.

۳۳۲- شاهنامه، هفتم ۸۸- ۹۲.

۳۳۳- شاهنامه، هفتم ۴۶۶- ۴۶۹.

۳۳۴- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۳۳۵- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۹۵۱.

۳۳۶- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۳.

۳۳۷- نه‌ایته‌الأرب، ص ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶- ۲۱۷، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۹۴- ۲۹۵.

۳۳۸- نه‌ایته‌الأرب، ص ۱۹۳- ۱۹۶، ۲۴۷- ۲۴۸، ۲۶۱- ۲۶۲، ۳۰۱- ۳۰۳، ۳۴۶- ۳۴۸.

۳۳۹- دینوری، همانجا، ص ۷۵- ۷۷.

۳۴۰- نه‌ایته‌الأرب، ص ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۷۷.

- ۳۴۱- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۲۶.
- ۳۴۲- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۵.
- ۳۴۳- نه‌ایه‌الآرب، ص ۲۴۷.
- ۳۴۴- ثعالبی، همانجا، ص ۴۹۵-۴۹۸.
- ۳۴۵- نه‌ایه‌الآرب، ص ۲۰۴-۲۰۵.
- ۳۴۶- عامری، ابوالحسن، السعادة و الاسعاد ← پی‌نویس شماره ۱۱۲۵.
- ۳۴۷- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۳۱.
- ۳۴۸- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۹۱.
- ۳۴۹- تفضلی، همانجا، ص ۲۲۰.
- ۳۵۰- شاهنامه، ششم ۲۵۰.
- ۳۵۱- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۶۸-۸۷۰؛ بلعی، تاریخ، دوم، ص ۹۴۸-۹۵۰؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۵.
- ۳۵۲- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۳۵۳- جاحظ، همانجا، ص ۲۴۲-۲۵۱.
- ۳۵۴- نه‌ایه‌الآرب، ص ۲۸۰-۲۹۴.
- ۳۵۵- مجمل‌التواریخ، ص ۷۲.
- ۳۵۶- ثعالبی، همانجا، ص ۵۸۵.
- ۳۵۷- بنگرید به جستار نگارنده: "داستانی از ادبیات از دست رفته پهلوی"، نامه ایران باستان ۱۳۸۴ / ۱، ص ۱۷-۲۳.
- ۳۵۸- نه‌ایه‌الآرب، ص ۳۰۰-۳۰۱.
- ۳۵۹- شاهنامه، هفتم ۸۱-۸۲.
- ۳۵۹- ابن بلخی، فارسنامه، ص ۸۵-۸۸.
- ۳۶۰- ثعالبی، همانجا، ص ۷۰۵-۷۱۸.
- ۳۶۱- بنگرید به:
- Unvala, J. M., *King Husrav and his Boy*, Paris; — —, *Der König und sein Knabe*, Wien 1917.
- ۳۶۲- طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۲۵-۱۰۲۶؛ مسکویه، همانجا، ص ۲۳۳-۲۳۵؛ بلعی، تاریخ، دوم، ص ۱۱۰۶-۱۱۱۱.
- ۳۶۳- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۳۶۴- نه‌ایه‌الآرب، ص ۳۹۷-۳۹۸.
- ۳۶۵- بنگرید به جستار نگارنده: "مشکدانه"، ایران‌شناسی ۱۳۸۳ / ۲، ص ۲۲۷-۲۳۹.
- ۳۶۶- طبری، دوم، ص ۹۶۳-۹۶۵.
- ۳۶۷- بلعی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۴۶-۱۰۵۲.
- ۳۶۸- نه‌ایه‌الآرب، ص ۳۳۰-۳۳۲.
- ۳۶۹- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۵.
- ۳۷۰- طبری، همانجا، دوم، ص ۹۹۰-۹۹۱ (توقیع هرمزد انوشروان درباره آزادی دینی مسیحیان). همچنین در نه‌ایه‌الآرب، ص ۳۱۹؛ بلعی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۷۲.
- ۳۷۱- ثعالبی، همانجا، ص ۴۸۴ (توقیع اردشیر درباره قحطی)، ۵۵۷-۵۵۸ (توقیع بهرام گور درباره خوشگذرانی پادشاه)، ۶۸۹ (توقیع خسرو پرویز درباره بزرگان و بندگان).
- ۳۷۲- درباره منابع دیگر بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۲۴۰-۲۴۱.
- ۳۷۳- طبری، همانجا، یکم، ص ۱۴۸.

- ۳۷۴- حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۴۳.
- ۳۷۵- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۴ بجلو.
- ۳۷۶- بیرونی، آثارالباقیه، ص ۹۹.
- ۳۷۷- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۲ بجلو.
- ۳۷۸- ثعالبی، همانجا، ص ۱-۲.
- ۳۷۹- خالقی مطلق، "ابوعلی بلخی"، دانشنامه ایران اسلام (← پ ۱۳۷).
- ۳۸۰- بنگرید به: بخش چهار / ۲.
- ۳۸۱- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۲۹.
- ۳۸۲- مسعودی، التنبیه، ص ۸۲.
- ۳۸۳- ابن ندیم، محمدبن اسحاق، الفهرست، به کوشش گوستاو فلوگل (G. Flügel)، هاله ۱۸۷۲، ص ۳۰۵ (ترجمه فارسی: محمدرضا تجدد، تهران ۱۳۴۳).
- ۳۸۴- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۱۹-۳۲۶.
- ۳۸۵- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۲۶-۳۲۸.
- ۳۸۶- شاهنامه، یکم ۱۶۱/۷-۲۵.
- ۳۸۷- ثعالبی، همانجا، ص ۶۵-۶۷.
- ۳۸۸- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۰۵.
- ۳۸۹- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۹۳.
- ۳۹۰- شاهنامه، پنجم ۵۲۹/۴.
- ۳۹۱- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۱۲۳.
- ۳۹۲- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۳۵۱-۳۵۶.
- ۳۹۳- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۶۱ بجلو.
- ۳۹۴- با آنکه بهرام چوبین دارای نژاد اشکانی بود، اشارات فراوان در شاهنامه و متون دیگر نشان میدهد که او را فاقد مشروعیت میدانستند: شاهنامه، هشتم ۲۳/۲۷۵-۲۸۴؛ ۳۴/۴۱۶-۴۱۷؛ ۳۵/۴۴۶-۴۷۸؛ ۶۲/۸۰۴-۸۱۲؛ ۱۵۲/۱۹۹۴-۲۰۰۲؛ ۲۰۲/۲۶۵۳-۲۶۵۵؛ دینوری، همانجا، ص ۹۴: نهایة الأرب، ص ۳۷۹.
- ۳۹۵- به گزارش فردوسی (شاهنامه، هشتم ۳۸۶/۵-۷) و ثعالبی (ص ۷۳۳) عدم مشروعیت شهربراز را حتی پسر بزرگ او به او یادآوری میکند. نیز بنگرید به: دینوری، همانجا، ص ۱۱۱؛ طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۶۲-۱۰۶۳؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ۲۵۰؛ بلعمی، تاریخ، ص ۱۱۹۵-۱۱۹۶.
- ۳۹۶- شاهنامه، هشتم ۶۶/۸۵۸-۸۷۴.
- ۳۹۷- شاهنامه، هشتم ۳۸۵/۱.
- ۳۹۸- شاهنامه، یکم ۲۷۷-۲۸۲.
- ۳۹۹- شاهنامه، یکم ۳۵۷.
- ۴۰۰- شاهنامه، پنجم ۴۶۵-۴۶۶.
- ۴۰۱- شاهنامه، پنجم ۵۲۶.
- ۴۰۲- ثعالبی، همانجا، ص ۴۰-۴۱، ۱۴۷-۱۴۹، ۲۳۹-۲۴۳، ۴۱۲-۴۱۴.
- ۴۰۳- طبری، همانجا، یکم، ص ۴۳۷-۴۴۰.
- ۴۰۴- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۳۵۰؛ ص ۱۲۳.

- ۴۰۵- شاهنامه، ششم، ۱۱-۳۶.
- ۴۰۶- ثعالبی، همانجا، ص ۴۲۴-۴۳۰؛ مسعودی، مروج الذهب، دوم، ص ۱۴-۲۲؛ مجمل التواریخ، ص ۵۶؛ نظامی، شرفنامه (باکو ۱۹۴۷)، ص ۳۳۲-۳۳۷.
- ۴۰۷- یک نمونه از آن در بهمن نامه (ص ۲۵-۲۶) در مقایسه زیبایی و خوی زنان هندی، رومی، عرب و ایرانی آمده است و در اینجا البته برتری با زنان ایرانی است.
- ۴۰۸- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۱۱۳-۱۲۶؛ ۱۴۷-۱۵۰.
- ۴۰۹- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۱۲۶. در برخی از دستنویس های کتاب بجای "خدای نامه" تنها "نامه" آمده است.
- ۴۱۰- ثعالبی، همانجا، ص ۷۳. بنگرید همچنین به ص ۶۹-۷۰.
- ۴۱۱- ثعالبی، همانجا، ص ۱۳۳-۱۳۴.
- ۴۱۲- طبری، همانجا، یکم، ص ۴۳۵-۴۳۶؛ بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۳۴۷-۳۴۹؛ بیرونی، همانجا، ص ۲۲۰ و در برخی منابع دیگر.
- ۴۱۳- دینوری، همانجا، ص ۱۱. این روایت در چاپ عربی نهاییه الأرب نیست، ولی در ترجمه فارسی آن تجارب الامم (ص ۹۵) آمده است.
- ۴۱۴- ثعالبی، همانجا، ۱۰۷-۱۰۸.
- ۴۱۵- طبری، همانجا، دوم، ص ۵۲۹-۵۳۱؛ بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۵۱۹-۵۲۱.
- ۴۱۶- طبری، همانجا، دوم، ص ۵۳۲-۵۳۳؛ مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۷۳؛ بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۵۲۳؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ۷۰؛ حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۲۶.
- ۴۱۷- شاهنامه، یکم ۳۲۹.
- ۴۱۸- شاهنامه، چهارم ۶۶ / ۱۰۳۱-۱۰۳۲.
- ۴۱۹- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۰۸.
- ۴۲۰- مجمل التواریخ، ص ۴۹، ۹۱، ۳۸۸.
- ۴۲۱- قابوسنامه، ص ۵.
- ۴۲۲- ابی الخیر، شهردان، نزهت نامه علائی، به کوشش فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۳۴-۳۳۶.
- ۴۲۲- احتمالاً ریشه این دشمنی از همان اختلاف میان طوس و گودرز بر سر جانشینی فریبرز و کیخسرو آب میخورده است که در شاهنامه (دوم، ۴۵۶-۴۶۱) آمده است.
- ۴۲۳- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۸۷؛ بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۶۸۵.
- ۴۲۴- ابی الخیر، ایران شاه، بهمن نامه، به کوشش رحیم عفیفی، تهران ۱۳۷۰.
- ۴۲۵- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۹۴-۶۹۶؛ مسکویه، همانجا، ص ۹۵-۹۶؛ بلعمی، همانجا، دوم، ص ۶۹۵-۶۹۶؛ نهاییه الأرب، ص ۱۱۶-۱۱۷. درباره منابع دیگر و شرح جزئیات بنگرید به: یادداشت های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۶۷.
- ۴۲۶- هردوت، تاریخ ها، چهارم ۱۳۱ بجلو.
- ۴۲۷- بنگرید به: یادداشت های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۸۶ بجلو.
- ۴۲۸- بنگرید به:
- Minorsky, V., „Vīs u Rāmīn, a Parthian Romance“, BSOAS 11/ 1946, pp. 741- 763; 12/ 1947, pp. 20-35; 16/ 1954, pp. 91-92.
- خالقی مطلق، جلال، "بیژن و منیژه و ویس و رامین"، ایران شناسی ۱۳۶۹ / ۲، ص ۲۷۳-۲۹۸.
- ۴۲۹- نهاییه الأرب، ص ۱۵۸. در ترجمه فارسی آن (ص ۱۷۱): کلیله و دمنه، خروک، سندباد، کتاب بهراسف و شماسف، یوسفاسف و بلوهر.

- ۴۳۰- مجمل التواریخ، ص ۹۳-۹۴.
- ۴۳۱- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۴-۳۰۵.
- ۴۳۲- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۷۵-۷۹.
- ۴۳۳- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۸-۴۷۳.
- ۴۳۴- طبری، همانجا، دوم ص ۷۱۰-۷۱۱.
- ۴۳۵- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۷-۴۵۸.
- ۴۳۶- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۱۴. ترجمه فارسی: یکم، ص ۵.
- ۴۳۷- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۸.
- ۴۳۸- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۸-۴۵۹.
- ۴۳۹- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۹-۴۶۱.
- ۴۴۰- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۳.
- ۴۴۱- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۴.
- ۴۴۲- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۵-۴۶۶.
- ۴۴۳- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۷-۴۶۸.
- ۴۴۴- ثعالبی، همانجا، ص ۴۷۱-۴۷۲.
- ۴۴۵- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۲-۴۶۳.
- ۴۴۶- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۶.
- ۴۴۷- ثعالبی، همانجا، ص ۴۷۰.
- ۴۴۸- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۳۳.
- ۴۴۹- طبری، همانجا، دوم، ص ۷۰۵.
- ۴۵۰- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۳.
- ۴۵۱- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۵۹-۱۶۰.
- ۴۵۲- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۶۰-۱۷۱.
- ۴۵۳- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۴.
- ۴۵۴- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۷۶-۷۰۰؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ۸۷، ۹۹؛ ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۲-۱۳، ۳۳۹؛ بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۶۶۹، ۶۹۹؛ مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۷۰-۲۷۱؛ ثعالبی، همانجا، ص ۲۵۷، ۴۱۴؛ ابن بلخی، فارسنامه، ص ۴۸-۵۱.
- ۴۵۵- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش یکم، ص ۳۵۹. در کتاب عهد عتیق بنگرید به این نمونه‌ها: استر ۱ ۶:۱۴، ۴ ۶ ۱۱، ۶ ۶ ۹.
- ۴۵۶- بنگرید به:
- König, F.W., *Die Persika des Ktesias von Knidos*, Graz 1972 (Vorwort).
- ۴۵۷- بنگرید به:
- Klima, O., „Spuren des verlorengegangenen Schrifttums“, *Iranische Literaturgeschichte* von J. Rypka, Leipzig 1959, S. 23.
- (متن انگلیسی: Dordrecht – Holland 1968, P. 23)
- ۴۵۸- بنگرید به:
- Knauth, W., *Das altiranische Fürstenideal von Xenophon bis Ferdousi*, Wiesbaden 1975;

خالقی مطلق، جلال، "برخی از باورداشت‌های همسان میان مأخذ هخامنشی و روایات شاهنامه"، *ایران‌شناسی* ۱۳۷۵/ ۲، ص ۴۲۳-۴۲۶؛ — "چند نکته در آیین بار در دربار ماد و هخامنشی"، *ایران‌شناسی* ۱۳۷۳/ ۲، ص ۴۴۲-۴۴۶.
۴۵۹- درباره این قطعات بنگرید به:

Driver, G. R., *Aramaic Documents of the Fifth Century B. C.*, Oxford 1957; Gershevitch, I, "Old Iranian Literature", *Handb. d. Orient.* 4. Bd. Iranistik, 2. Absch. Literatur, Brill 1968, P. 5-6.

۴۶۰- بنگرید به:

Greenfield, I. C. – Porten, B., "the Bisitun Inscription of Darius the Great, Aramic Version", *CII*, Part I, Vol. V. Text, London 1982.

۴۶۱- هردوت، تاریخ‌ها، کتاب هشتم، بند ۹۸. نیز ← گزنفون، پرورش کوروش، کتاب هشتم ۱۷/۶؛ *استر* ۸/۱۴.

۴۶۲- مسعودی، مروج‌الذهب، پنجم، ص ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۴؛ ترجمه، دوم، ص ۶۹۶-۶۹۷، ۶۹۹ ابن ندیم در *الفهرست* (ص ۲۴۲، ترجمه فارسی، ص ۴۴۱) مینویسد: "ایرانیان در قدیم از فلسفه و منطق چیزهایی را به پارسی درآورده بودند که عبدالله بن مقفع و دیگران آنها را به عربی ترجمه کرده‌اند."

۴۶۳- چنانکه معروف است خاندان بختیشیوع نصرانی نخست پزشکان جندیشاپور و سپس پزشک مخصوص خلفای عباسی بودند. ابن ندیم درباره یکی از افراد این خاندان مینویسد: "مکنی به ابوجبرئیل و نام پدرش جبریل و از مشاهیری بود که نزد پادشاهان بر همه تقدم داشت و به رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق و متوکل خدمت‌ها کرد و از پزشکی تا آنجا اندوخت که هیچکسی بدان دستیابی نیافت و خلفا درباره زنان بچه‌دار خود، به وی اطمینان میکردند و اخبارش در همه جا شهرت دارد و از کتاب‌های اوست *کتاب التذکره* که برای پسرش جبرئیل نوشت." (*الفهرست*، ص ۲۹۶؛ ترجمه، ص ۵۲۷-۵۲۸).

۴۶۴- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۷۴، ۳۰۵. بی‌تردید مترجمان بسیار دیگری نیز بودند که از پهلوی به عربی ترجمه میکردند.

۴۶۵- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۲۶.

۴۶۶- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۲۶.

۴۶۷- درباره آثار او بنگرید به: ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۲۷۷.

۴۶۸- شیخ‌گونه‌ای ساختمان دراز است که به عربی ازج خوانند (حاشیه همان کتاب).

۴۶۹- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۲۴۰-۲۴۱؛ ترجمه فارسی، ص ۴۳۸-۴۴۰.

۴۷۰- حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۱۲۷-۱۲۹.

۴۷۱- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۲۴۴.

۴۷۲- بنگرید به جستار نگارنده "حاشیه‌ای بر تاریخچه هنر کتاب‌آرایی در ایران"، *ایران‌شناسی* ۱۳۸۵/ ۳، ص ۴۰۰.

۴۷۳- مسعودی، *التنبیه*، ص ۹۲-۹۳. برای چند گزارش دیگر بنگرید به: خالقی مطلق، "حاشیه‌ای بر..."، ص ۴۰۰-۴۰۲. گذشته از این، شاهان ساسانی از نامه‌هایی که برای آنها میرسید از ساخت کاغذ (یا هر چه به جای آن بکار میرفت) در کشورهای دیگر بااطلاع بودند. مسعودی (مروج، یکم، ص ۳۰۸) از کاغذ خوش‌رنگ و خوشبوی نامه شاه هند به انوشروان یاد کرده است.

۴۷۴- دینکرد، چاپ مدن (بمبئی ۱۹۰۹)، ص ۴۰۵، س ۲۰ و ۲۲؛ ص ۴۱۱، س ۵؛ *ارداویرازنامگ*، بخش یکم؛ طبری، همانجا، دوم، ص ۶۷۶؛ گردیزی، *زین‌الأخبار*، ص ۱۷. برای گواه‌های دیگر آن بنگرید به: *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش دوم، ص ۳۶۸.

۴۷۵-

West, E. W., "Pahlavi Literatur", *Grundriss der iranischen Philologie*, 2. Aufl. Berlin - New York 1974, 2. Bd., S.75- 122.

۴۷۶- تقی‌زاده، همانجا، ص ۴۷-۵۲.

Tavadia, J. C., *Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*, Leipzig 1956. ۴۷۷-

- نجم‌آبادی، سیف‌الدین، *زبان و ادبیات پهلوی*، تهران ۱۳۴۸.
- ۴۷۸- مؤلف دانشمند بدون آوردن دلیل و تنها با نظر اجتهادی معتقد است که ادبیات پهلوی و حتی مأخذ برخی از روایات *شاهنامه* شفاهی‌اند و در عین حال دچار ضد و نقیض‌گویی نیز شده است که گویا علت آن سرگردانی و تعلق پژوهنده میان آگاهی گسترده خود از یکسو و پیروی از نظریه‌بافی‌های برخی از ایران‌شناسان بخاطر خوشامد آنها از سوی دیگر بوده است.
- ۴۷۸-آموزگار، ژاله، "ادبیات زردشتی به زبان فارسی"، *مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران* ۱۳۴۸ / ۷۲، ص ۱۷۲-۱۹۹.
- ۴۷۹- صدیقی، غلامحسین، "بعضی از کهن‌ترین آثار نثر فارسی"، *مجله دانشکده ادبیات* ۱۳۴۵ / ۴، ص ۵۶-۱۲۶.
- ۴۸۰- ابن مقفع، عبدالله، *ادب‌الکبیر*، متن عربی با ترجمه فارسی از محمد هادی بن محمد حسین قاینی بیرجندی، تهران ۱۳۱۵.
- ۴۸۱- مسعودی، *مروج‌الذهب*، یکم، ص ۳۰۳؛ ترجمه فارسی، یکم، ص ۲۵۶.
- ۴۸۲- صدیقی (همانجا، ص ۶۵، ح ۲) معتقد است که اصطلاح زبان "فارسی" در متون عربی در چهار معنی بکار رفته است: زبان ایرانی عموماً، زبان پارسیگ یا پهلوی ساسانی، زبان ایالت فارس در جنوب ایران و زبان فارسی دری (نیز ← پ ۱۱۵).
- ۴۸۳- *الادب‌الوجیز للولد الصغیر*، به کوشش غلامحسین آهنی، اصفهان ۱۳۳۹.
- ۴۸۴- درباره آن بنگرید به: Asmussen, J. P., "Aržang", *Elr.*, Vol. II, pp. 869f.
- ۴۸۵- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۲۳۴.
- ۴۸۶- *اسکندرنامه*، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۳.
- ۴۸۷- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۵-۳۳۶.
- ۴۸۸- چکیده داستان در کتاب *فرج بعد از شدت و جوامع‌الحکایات* آمده است: بنگرید به: بهار، *سبک‌شناسی*، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۷، ج ۲، ص ۱۲۹، ح ۲.
- ۴۸۹- دقایقی مروزی، شمس‌الدین محمد، *راحة‌الارواح*، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۴۵.
- ۴۹۰- بنگرید به پیشگفتار مصحح، ص نوزده - بیست و دو.
- ۴۹۱- بنگرید به پیشگفتار روانشاد ذبیح‌الله صفا، ص شش - ده.
- ۴۹۲- نسوی، ابوالحسن علی بن احمد، *بازنامه*، به کوشش علی غروی، تهران ۱۳۵۴.
- ۴۹۳- *شاهنامه*، پنجم ۲۹۳ / ۱.
- ۴۹۴- بنگرید به: *گل‌رنج‌های کهن*، ص ۲۸.
- ۴۹۵- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تقی‌زاده، همانجا، ص ۴۹، ح ۹؛ تفضلی، همانجا، ص ۳۰۱-۳۰۲؛ رضائی باغبیدی، حسن، "کهن‌ترین متون فارسی به خطوط غیرعربی"، *نامه فرهنگستان* ۱۳۵۸ / ۳۰، ص ۱۶-۱۸.
- ۴۹۶- عباسی، خدایار خان داود، *صیدالمراد فی قوانین‌الصیاد*، کلکته ۱۹۰۸. به نقل از: صدیقی، همانجا، ص ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۶.
- ۴۹۷- رازی، فخرالدین محمد، *کتاب‌ستینی*، بمبئی ۱۳۲۳، ص ۱۴۳-۱۴۴. به نقل از: صدیقی، همانجا، ص ۱۰۶.
- ۴۹۸- تقی‌زاده (همانجا، ص ۵۰) *بنیان‌نفس* را جزو کتاب‌های پهلوی یاد کرده است.
- ۴۹۹- درباره آن و چند پندنامه دیگر بنگرید به: صادقی، علی‌اشرف، "متنی منظوم از پندنامه انوشیروان به خط داراب هرمز دیار"، *نامه ایران باستان* ۱۳۸۳ / ۱-۲، ص ۴۱-۵۴.
- ۵۰۰- بنگرید به: امین، حسن، "تاج‌نامه"، *ایران‌شناسی* ۱۳۸۰ / ۱، ص ۱۰۴-۱۱۶.
- ۵۰۱- بنگرید به: یادداشت فلوجل بر *الفهرست* (ص ۱۰۵، ح ۶ و ۷؛ ۱۲۵، ح ۱ و ۲)؛ تفضلی، همانجا، ص ۳۱۹.

- ۵۰۲- مسکویه، ابوعلی، *جاویدان خرد (الحکمة الخالدة)*، به کوشش عبدالرحمن بدوی، قاهره ۱۹۵۲؛ تفضلی، همانجا، ص ۲۰۶-۲۰۹.
- ۵۰۳- برای مثال بنگرید به جستار نگارنده: "مردگیران"، *ایران شناسی* ۱۳۸۴/۳، ص ۴۳۵-۴۴۱.
- ۵۰۴- رازی، مرتضی، *تبصرة العوام*، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۱۳. به نقل از: تفضلی، همانجا، ص ۳۲۰.
- ۵۰۵- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۹-۳۴۰.
- ۵۰۶- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۴۰.
- ۵۰۷- *شاهنامه*، هشتم ۲۳۵؛ بنگرید به: *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش چهارم، ص ۱۵۹.
- ۵۰۸- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۱۷.
- ۵۰۹- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۷-۳۳۸.
- ۵۱۰- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۸-۳۳۹.
- ۵۱۱- بنگرید به: مینوی، مجتبی، *پانزده گفتار*، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۷۰.
- ۵۱۲- برای آگاهی‌های دیگر بنگرید به: صدیقی، همانجا، ص ۹۶-۱۰۰؛ تفضلی، همانجا، ص ۲۹۹-۳۰۱.
- ۵۱۲- چاپ دیگر: لیدن - لندن ۱۹۰۹، یکم، ص ۱۸۷-۲۰۷. در اینجا به این نکته نیز توجه دهم که فرانتس روزنتال این قطعه و نیز خطبة انوشروان (همانجا، ص ۲۰۷-۲۱۵) را اصیل نمی‌داند، ولی به نظر نگارنده حدسی بیش نیست:
Rosenthal, F, „Die Arabische Autobiographie“, *Analecta Orientalia* 1937/ 14, p. 8.
- ۵۱۳- برای آگاهی بیشتر درباره این کتاب بنگرید به: صدیقی، همانجا، ص ۷۱-۷۲.
- ۵۱۴- برای آگاهی بیشتر از جزئیات بنگرید به: صدیقی، همانجا، ص ۶۳-۷۰.
- ۵۱۵- مستوفی قزوینی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به کوشش ادوارد برون، لندن ۱۹۱۰.
- ۵۱۵- *شاهنامه*، هفتم ۷۳۴/۱۴۴-۷۳۷.
- ۵۱۶- ثعری، عمادبن محمد، *طوطی‌نامه (جواهر الاسمار)*، به کوشش شمس‌الدین آل احمد، تهران ۱۳۵۲.
- ۵۱۷- بویس، مری، *ادبیات فارسی میانه*، ص ۶۵.
- ۵۱۸- برای آگاهی بیشتر از جزئیات بنگرید به: صدیقی، همانجا، ص ۱۲۲-۱۲۳؛ غیبی، بیژن، *فرخ‌نامه*، بیلفلد (آلمان) ۲۰۰۵ (متن پهلوی با ترجمه فارسی و توضیحات).
- ۵۱۹- تفضلی، همانجا، ص ۳۳۷.
- ۵۲۰- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۱۸-۳۱۹.
- ۵۲۱- تفضلی، همانجا، ص ۲۰۹-۲۱۱.
- ۵۲۲- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۶-۳۳۷.
- ۵۲۳- این نامه را مجتبی مینوی به چاپ رسانیده است: *نامه تنسر به گشنسپ*، تهران ۱۳۱۱، چاپ دوم، ۱۳۵۴. و مری بویس آنرا به انگلیسی ترجمه کرده است: Boyce, M., *The Letter of Tansar*, Roma 1968.
- ۵۲۴- بنگرید به: بویس، "ادبیات فارسی میانه"، ص ۶۴.
- ۵۲۵- ریپکا، یان، *تاریخ ادبیات ایران*، ص ۱۳۲-۱۳۳.
- ۵۲۶- خالقی مطلق، جلال، "بیژن و میژه و ویس و رامین"، *ایران شناسی* ۱۳۶۹/۲، ص ۲۷۳-۲۹۸؛ مینورسکی، "ویس و رامین، یک رمانس پارتی" (← پ ۴۲۸). ترجمه فارسی از: مصطفی مقرب، "ویس و رامین. داستان عاشقانه پارتی"، *فرهنگ ایران زمین*، سال چهارم ۱-۲، ص ۳-۷۳.
- ۵۲۷- گرگانی، فخرالدین اسعد، *ویس و رامین*، به کوشش م. تودوا - ا. گواخاریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۸، بیت ۳۱؛ ص ۲۹،

بیت ۵۲.

۵۲۸- نظر نگارنده که در فرصتی دیگر درباره آن بیشتر گفتگو خواهیم کرد تا حدود زیادی با نظر پیرایشگران بالا در پیشگفتار کتاب همخوانی دارد.

۵۲۹-

Zenker, R., *Die Tristansage und das persische Epos von Wīs u Rāmīn*, Erlangen 1910;
Schröder, F. R. „Die Tristansage und das persische Epos Wīs und Rāmīn“, *Germanisch- Romanische Monatschrift NF* (1961); Frenzel, E., *Stoffe der Weltliteratur*, 2. Aufl., Stuttgart 1963, S. 631- 632.